

منصور هاشمی خراسانی

بازگشت به اسلام



حَسْبُكَ اللَّهُ
وَأَنَا فِي عِندِهِ
مُتَوَكِّلٌ



کتاب: بازگشت به اسلام
نویسنده: منصور هاشمی خراسانی
ناشر: دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی
نوبت چاپ: یکم
زمان چاپ: عید الأضحی ۱۴۳۵ هجری قمری
مکان چاپ: بدخشان؛ پامیر



هشدار!

این کتاب وقف بر مسلمانان است و شرعاً قابل فروش نیست؛ ولی چاپ و نشر آن، مشروط به حفظ کامل محتوای آن و حقوق معنوی نویسنده، به صورت رایگان یا بدون دریافت سود، جایز است.

اجازه‌نامه‌ی ناشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
«فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذِّنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ»

محضر مبارک حضرت منصور هاشمی خراسانی
سلام علیکم و رحمت الله

با احترام از آنجا که به نظر می‌رسد این کتاب حضرت عالی حاوی مطالبی خطیر و چالش‌برانگیز است، مستدعی است نسخه‌ی مطبوع آن را ملاحظه و مطابقت آن با نسخه‌ی مخطوط خود را تأیید و در صورت صلاحدید، اذن خود برای نشر آن را مکتوب فرمایید.

با تشکر
دکتر ذاکر معروف
مسئول دفتر حفظ و نشر آثار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
خداوند رحمانی که با باری سبح و بر بینه و پیام آورش محمد خاتم النبیین
رود می‌فرستیم و از عبادت عظیمه السلام و رحمة الله
مطوعیم که را دریم و از مطابقت آن بر مخطوط خویش اطمینان
و به نشر آن در میان مسلمانان بدون در یافتن عجز و اجرت، اذن داریم، بنا
که خداوند آن را قبول کند و در آن خیر و برکت قرار دهد؛ چرا که عمل صالح
را دوست می‌دارد و ما را می‌برد و از عمل مستی، بیزار است و آن را ناپسند
فرستیم که راه به سوره اول است.



منصور هاشمی خراسانی

سخن ناشر

«زکات العلم نشره»

کتاب شریف «بازگشت به اسلام» اثری ممتاز، ارزشمند و انقلابی در حوزه‌ی اسلام‌شناسی است که با نقد خردورزانه‌ی قرائت موجود از اسلام و بازتعریف مبانی و منابع آن، به همراه آسیب‌شناسی تاریخی عقاید و اعمال مسلمانان، بر پایه‌ی یقینات و مسلمات اسلامی و بر کنار از پیش‌فرض‌ها و راهبردهای ظنی، به سوی اقامه‌ی اسلام کامل و خالص در سرتاسر جهان دعوت می‌کند. نگارنده‌ی دانشمند و فرزانه‌ی این کتاب، حضرت علامه منصور هاشمی خراسانی، با نبوغ خاص و خدادادی خود که بر اهل دقت و فراست پوشیده نیست، بنیادی‌ترین مباحث علمی و تخصصی درباره‌ی اسلام را با عباراتی گویا و قابل فهم برای عموم مسلمانان، مطرح می‌کند و با بی‌اعتنایی عمدی به اصطلاحات رایج و اجتناب آگاهانه از لفاظی‌ها و زیاده‌گویی‌های معمول، عمیق‌ترین و دقیق‌ترین معارف اسلام را با ساده‌ترین و شفاف‌ترین اسلوب، به رشته‌ی تحریر در می‌آورد و با وارستگی کامل از فرقه‌ها و مذاهب گوناگون و آزادگی دلیرانه از قالب‌ها و جریان‌های سیاسی، در هیئت یک مسلمان حنیف ظاهر می‌شود و برادران و خواهران همسفر خود از هر فرقه، مذهب و سرزمین را پا به پای خود، از زمین تا آسمان معرفت دینی می‌رساند؛ چراکه همه‌ی پیش‌فرض‌های اسلامی را به کناری می‌نهد و از مبادی اولیه آغاز می‌کند و سپس در سفر دراز علمی و معرفتی خود، با پای‌افزار خرد در روشنایی کتاب خداوند که چونان چراغی در پیش روی او می‌درخشد، به والاترین علوم و معارف اسلامی دست می‌یابد و در این میان، هرگز به کلی‌گویی و بیان مفاهیم انتزاعی بسنده نمی‌کند، بلکه با بصیرت و آگاهی کامل نسبت به اهل زمان خود، مصادیق عینی و واقعی در جهان اسلام را می‌یابد و معرفی می‌کند و از افشای اشتباهات و انحرافات مسلمانان با شیوه‌ای خیرخواهانه و اصلاح‌گرانه، باکی به خود راه نمی‌دهد.

او بی‌گمان با اندیشه‌های والا و ژرف خود، کتابی را به رشته‌ی تحریر درآورده است که می‌تواند موجب بیداری مسلمانان جهان و بازگشت آنان به اسلام ناب و رهایی‌شان از ذلت و مسکنت کنونی‌شان باشد؛ کتابی که با تیغ تیز نقّادی خود، جسم بیمار و رنجور امت اسلامی را می‌شکافد

و ریشه‌ی ناکامی‌ها و نابسامانی‌های آن را با صراحت لهجه و شجاعتی بی‌نظیر، اعلام می‌نماید؛ کتابی که از واقعیت اسفبار موجود در جهان اسلام، به عنوان چیزی که هست، پرده برمی‌دارد و از حقیقت گم‌شده‌ی اسلام راستین به عنوان چیزی که باید باشد، سخن می‌گوید؛ کتابی که متعلق به هیچ مذهب یا سرزمینی نیست، بلکه متعلق به اسلام اصیل و همه‌ی پیروان آن در سراسر جهان است و هر مسلمان آزاداندیش و روشن‌ضمیری از هر مذهب و سرزمینی را با خود همراه می‌کند و ندای آسمانی بیداری اسلامی و بازگشت به آموزه‌های اصیل و فراموش‌شده‌ی اسلام را در شرق و غرب جهان طنین‌انداز می‌سازد.

بر این اساس، از همه‌ی کسانی که ارزش این مکتب و ایدئولوژی اسلامی را درک می‌کنند، دعوت می‌نماییم که ما را در ترجمه، چاپ و نشر آن میان مسلمانان جهان، یاری کنند؛ چراکه این کار، با وجود مخالفت‌ها و سنگ‌اندازی‌های گوناگون، کاری به غایت دشوار و نفس‌گیر است و از این دفتر مستقل و مردم‌نهاد با توانایی و بضاعت ناچیزش ساخته نیست.

برای ارتباط با ما و دسترسی به شرح‌ها و ترجمه‌های این کتاب، به سایت www.alkhorasani.com مراجعه کنید.

با تشکر

دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی
عید الأضحی ۱۴۳۵ هجری قمری

فهرست موضوعات

۱۳	درآمد
	بخش یکم
۱۵	بازگشت به اسلام؛ مقدمات
۱۷	مقدمه‌ی یکم؛ معیار شناخت
۱۷	۱. ضرورت معیار شناخت
۱۷	۲. وحدت معیار شناخت
۱۸	منکران وحدت حق و معیار شناخت آن
۱۸	[سوفسطائیان]
۱۹	[انسان‌محوران]
۱۹	[تصویب‌گرایان]
۲۰	[تکثرگرایان]
۲۰	۳. بداهت معیار شناخت
۲۱	عقل؛ معیار شناخت
۲۲	وحدت عقل
۲۲	[مراتب عقل و ادراکات آن]
۲۳	بداهت عقل
۲۴	منکران حجیت عقل
۲۴	[عالمان مسیحی]
۲۵	[اهل حدیث مسلمان]
۲۶	[سلفیان مسلمان]
۲۹	[شبهات منکران حجیت عقل]
۳۰	تفاوت عقل با فلسفه
۳۱	مبنای حسن و قبح

۳۲	مقدمه‌ی دوم؛ موانع شناخت
۳۲	۱. جهل
۳۳	[ضرورت علم به مفاهیم و مصادیق آن‌ها]
۳۳	[وجوب طلب علم]
۳۴	[جهل؛ منشأ مشکلات مسلمانان]
۳۴	[جهل به اسلام]
۳۵	[اسباب جهل به اسلام]
۳۶	[تبعات جهل به اسلام]
۳۶	[جهل به اهل اسلام]
۳۸	[جهل به دشمنان اسلام]
۴۰	۲. تقلید
۴۰	[یکم؛ تقلید از پیشینیان]
۴۱	[عدم لزوم پیروی از پیشینیان]
۴۵	[عدم امکان پیروی از پیشینیان]
۴۶	[دوم؛ تقلید از عالمان]
۴۸	[عدم امکان تقلید از عالمان بر پایه‌ی تقلید از آنان]
۴۸	[عدم امکان اجتهاد عالمان بر پایه‌ی تقلید آنان]
۴۹	[عدم امکان ولایت مطلقه‌ی فقیه]
۵۰	[سوم؛ تقلید از اکثریت]
۵۰	[نادرستی گفته و کرده‌ی اکثر مردم]
۵۲	[عدم اعتبار شهرت]
۵۲	[عدم اعتبار اجماع]
۵۳	[عدم اعتبار جمهوریت]
۵۴	[چهارم؛ تقلید از ظالمان]
۵۵	[عدم وجوب اطاعت از حاکمان ظالم]
۵۷	[تبعات اطاعت از حاکمان ظالم]
۵۸	[جواز خروج بر حاکمان ظالم]
۵۹	[پنجم؛ تقلید از کافران]
۵۹	[منشأ قوت کافران و تبعات آن]
۶۰	[عدم وجاهت پیروی مسلمانان از کافران]

۶۱	[لزوم پیروی کافران از مسلمانان]
۶۲	[پیشینه‌ی پیروی مسلمانان از کافران]
۶۳	[روش صحیح مقابله با کافران]
۶۴	۳. اهواء نفسانی
۶۶	[لزوم ترک پیش‌ذهنیّت‌ها]
۶۸	[لزوم تسلیم شدن در برابر رضایت و کراهت خداوند]
۶۸	[تبعات پیروی از اهواء نفسانی]
۷۰	۴. دنیاگرایی
۷۱	[منشأ دنیاگرایی]
۷۱	[تبعات دنیاگرایی]
۷۴	۵. تعصّب
۷۵	[منشأ و تبعات تعصّب]
۷۷	۶. تکبّر
۷۸	[منشأ تکبّر]
۷۹	[تبعات تکبّر]
۷۹	[تکبّر اهل علم]
۸۳	[تکبّر اهل قدرت و ثروت]
۸۴	۷. خرافه‌گرایی
۸۴	[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تصوّف]
۸۷	[نقش مسلمانان اهل تصوّف در گسترش عقل‌گریزی]
۹۰	[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تشیّع]
۹۲	[خرافه‌گرایی در مسلمانان سلفی]
۹۲	[جمع‌بندی موانع شناخت]

بخش دوم

۹۵	بازگشت به اسلام؛ ضرورت و امکان
۹۷	ضرورت بازگشت به اسلام
۹۸	ضرورت اقامه‌ی اسلام
۹۸	۱. اقامه‌ی عین اسلام
۱۰۰	۲. اقامه‌ی کلّ اسلام
۱۰۲	[امکان اقامه‌ی کلّ اسلام]

- ۱۰۴..... [مشروط بودن اقامه‌ی برخی اجزاء اسلام به اقامه‌ی کل آن]
- ۱۰۵..... واقعیّت عدم اقامه‌ی اسلام

بخش سوم

- ۱۰۷..... بازگشت به اسلام؛ موانع
- ۱۱۰..... اسباب عدم اقامه‌ی اسلام
- ۱۱۱..... ۱. اختلاف مسلمانان
- ۱۲۶..... ۲. حاکمیّت غیر خداوند
- ۱۳۶..... ۳. آمیزش با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی
- ۱۴۲..... ۴. رواج حدیث‌گرایی
- ۱۵۱..... ۵. پیدایش مذاهب و رقابت آن‌ها با یکدیگر
- ۱۵۸..... ۶. انحطاط اخلاقی
- ۱۶۴..... ۷. ممانعت دشمنان اسلام

بخش چهارم

- ۱۷۱..... بازگشت به اسلام؛ شناخت اسلام
- ۱۷۳..... یکم؛ مفهوم اسلام
- ۱۷۵..... دوم؛ مصداق اسلام
- ۱۷۶..... [ضرورت پیامبران]
- ۱۷۶..... [شناخت پیامبران]
- ۱۷۷..... [شناخت واپسین پیامبر]
- ۱۷۸..... [مسلمان بودن پیروان واپسین پیامبر]
- ۱۷۹..... [اعتقادی بودن اسلام]
- ۱۸۰..... [عملی بودن ایمان]
- ۱۸۱..... [شناخت فاسق]
- ۱۸۲..... [شناخت مرتد]
- ۱۸۳..... [شناخت منافق]
- ۱۸۴..... [شناخت مشرک]
- ۱۸۹..... سوم؛ منابع اسلام
- ۱۸۹..... کتاب خداوند
- ۱۸۹..... [عدم تحریف قرآن]
- ۱۹۰..... [حجّیت ظواهر و عمومات قرآن]

- ۱۹۰..... [عدم اختصاص فهم قرآن به گروهی از مردم]
- ۱۹۲..... [عدم امکان تعارض قرآن با عقل]
- ۱۹۴..... [عدم اختصاص حجّیت قرآن به پیامبر]
- ۱۹۴..... [عدم امکان نسخ قرآن با سنّت پیامبر]
- ۱۹۵..... [عدم امکان تخصیص قرآن با سنّت پیامبر]
- ۱۹۶..... [عدم امکان تعمیم قرآن با سنّت پیامبر]
- ۱۹۷..... [لزوم عرضه‌ی روایات به قرآن]
- ۱۹۷..... پیامبر خداوند
- ۱۹۸..... [شوون پیامبر خداوند]
- ۲۰۲..... [لزوم مراجعه‌ی مردم به پیامبر خداوند]
- ۲۰۲..... [لزوم پذیرش مردم از پیامبر خداوند]
- ۲۰۳..... [لزوم عصمت پیامبر خداوند]
- ۲۰۴..... [جواز سهو پیامبر خداوند]
- ۲۰۶..... [حجّیت سنّت پیامبر خداوند برای همیشه]
- ۲۰۷..... [عدم امکان دسترسی به سنّت پیامبر خداوند پس از او]
- ۲۰۸..... [لزوم جعل خلیفه‌ای برای پیامبر بر خداوند]
- ۲۱۳..... [جعل اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او]
- ۲۱۷..... [مراد از اهل بیت پیامبر برخی از آنان هستند، نه همه‌ی آنان]
- ۲۱۹..... [علی، فاطمه، حسن و حسین، مراد از اهل بیت پیامبر]
- ۲۲۲..... [جعل دوازده تن از اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او]
- ۲۲۵..... [لزوم احترام به اصحاب پیامبر]
- ۲۲۷..... [مهدی و افسین خلیفه‌ی پیامبر]
- ۲۳۰..... [ظاهر نبودن مهدی در زمین و ضرورت ظهور او]
- ۲۳۲..... [علّت ظاهر نبودن مهدی در زمین]
- ۲۳۶..... [وجوب ظاهر کردن مهدی بر مردم]
- ۲۳۹..... [چگونگی ظاهر کردن مهدی توسط مردم]
- ۲۴۱..... [تبعات ظاهر نبودن مهدی برای مردم]
- ۲۴۳..... [طریقه‌ی شناخت مهدی برای مردم]
- ۲۴۵..... [چهارم؛ مبانی اسلام](#)
- ۲۴۶..... [توحید خداوند]

۲۴۶.....	[توحید خداوند در تکوین]
۲۴۹.....	[توحید خداوند در تشریح]
۲۵۱.....	[توحید خداوند در تحکیم]
۲۵۶.....	[تبعیت خداوند]
۲۵۶.....	[تبعیت خداوند در اخبار او]
۲۵۶.....	[نبوت]
۲۵۶.....	[ملائکه]
۲۵۷.....	[آخرت]
۲۵۹.....	[تبعیت خداوند در انشاء او]
۲۵۹.....	[نماز]
۲۶۳.....	[زکات]
۲۶۵.....	[روزه]
۲۶۷.....	[حج]
۲۶۹.....	[جهاد]
۲۷۵.....	[امر به معروف و نهی از منکر]
۲۷۶.....	[خاتمه]
۲۸۱.....	فهرست منابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درآمد

خداوند را چنانکه بایسته است می‌ستایم و بر بنده و پیامبر او محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چنانکه شایسته است درود می‌فرستیم و اما بعد؛ هدف از این نوشتار، زمینه‌سازی نظری برای بازگشت عملی مسلمانان به اسلام، به معنای اقامه‌ی آن پس از اضاعه‌ی آن توسط آنان است؛ بنا بر این فرض که آنان، اقامه‌ی اسلام چنانکه باید را ترک کرده‌اند، با توجه به اینکه ثمرات آن به نحوی که مقتضای اقامه‌ی اسلام است، در میان آنان مشهود نیست، بلکه تبعات ترکش در میانشان مشهود است و با این وصف، بحثی در ضرورت بازگشت آنان به اسلام نیست و روشن است که این بازگشت، از طریق شناخت اسلام و مقایسه‌ی آن با قرائتی ممکن است که تاکنون از آن داشته‌اند؛ همچنانکه شناخت اسلام، بدون معیار و با وجود موانعی که بر سر راه آن است، ممکن نیست و با این وصف، شناخت معیار و موانع شناخت آن، برای تحصیل یکی و رفع دیگری ضروری است. از این رو، گفتار درباره‌ی بازگشت به اسلام، مقتضی گفتار درباره‌ی چهار موضوع است:

یکم؛ مقدمات شناخت، مشتمل بر معیار و موانع آن، برای شناخت اسلام و بازگشت به آن؛
دوم؛ ضرورت بازگشت به اسلام و امکان آن، به معنای ضرورت و امکان اقامه‌ی اسلام به صورت کامل و خالص پس از اضاعه‌ی آن توسط مسلمانان؛
سوم؛ موانع بازگشت به اسلام، به معنای اسباب و دواعی عدم اقامه‌ی آن از بعد پیامبر خداوند تاکنون؛
چهارم؛ شناخت اسلام، به معنای شناخت عقاید و احکام آن بر پایه‌ی یقینیات و بر کنار از وهمیات و ظنیات؛

در حالی که از خداوند باید یاری خواست و بر او باید توکل کرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ﴾؛ «از خداوند یاری بگیرید» و فرموده است: ﴿فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا﴾؛^۲ «پس بر او توکل کنید»؛ چراکه هر خیری هست، از جانب اوست و جز با اذن او واقع نمی‌شود و ستایش برای اوست که پروردگار جهانیان است.

۱ . أعراف / ۱۲۸ .

۲ . یونس / ۸۴ .



جنتی پیکر

بازگشت بہ اسلام؛ مقدمات

مقدمه‌ی یکم؛ معیار شناخت

سخن درباره‌ی معیار شناخت به نحو کلی و تبعاً معیار شناخت اسلام به نحو جزئی، مقتضی تقدیم چند مقدمه است:

۱. ضرورت معیار شناخت

برای شناخت هر چیزی در جهان، به معیاری نیاز است و شناخت اسلام از این قاعده مستثنا نیست. منظور از شناخت، تمییز یک چیز از چیز دیگر است، مانند تمییز خوب از بد، یا حق از باطل، یا صحیح از غلط و این هنگامی ممکن است که معیاری برای تمییز وجود داشته باشد. روشن است که بدون معیار، قضاوت ممکن نیست و اگر فرضاً ممکن باشد نیز هر کسی به گونه‌ای قضاوت خواهد کرد و این خود نهایتاً قضاوت را ناممکن خواهد ساخت؛ زیرا بدون معیار، نمی‌توان تشخیص داد که کدام قضاوت درست و کدام یک نادرست است. اختلاف مسلمانان که مایه‌ی ضعف آنان و قوت دشمنانشان شده است، می‌تواند ناشی از فقدان معیار شناخت یا عدم التزام به آن باشد و این نیاز به معیار شناخت و التزام به آن را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

۲. وحدت معیار شناخت

اختلاف مسلمانان، معلول اختلاف شناخت آن‌ها از اسلام است؛ به این معنا که افراد و گروه‌های مختلف مسلمان، شناخت‌های مختلفی از اسلام دارند و شناخت دیگران از آن را بر نمی‌تابند. روشن است که رهایی از این اختلاف، بدون دستیابی به شناختی واحد ممکن نیست و برای دستیابی به شناختی واحد، به معیاری واحد نیاز است. معیارهای متعدد، شناخت‌های متعددی را ایجاد می‌کنند و شناخت‌های متعدد، اختلاف را به وجود می‌آورند و اختلاف برای مسلمانان خوب نیست؛ چنانکه

خداوند فرموده است: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾؛^۱ «همگی به ریسمان خداوند چنگ در زبید و متفرق نشوید» و این نیز گواهی بر آن است که ریسمان خداوند، واحد است؛ چراکه اگر متعدد بود، چنگ زدن به آن موجب اتحاد نمی‌شد، بلکه خود عامل تفرقه بود!

به علاوه، باید توجه داشت که حق، ماهیتی واحد و غیر قابل تکثر دارد؛ زیرا در حقیقت خود، چیزی جز وجود نیست که ذاتی بسیط و غیر قابل تعدد دارد و این مستلزم وحدت شناخت آن و تبعاً وحدت معیار شناخت آن است. به عبارت دیگر، حق تکوین یا تشریح خداوند است که از وحدت ذاتی او نشأت گرفته است و از این رو، در آن اختلافی وجود ندارد و نمی‌توان آن را مختلف یافت؛ چنانکه خداوند درباره‌ی تکوین خود فرموده است: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَؤُوتٍ﴾؛^۲ «در خلقت خداوند هیچ تفاوتی نمی‌بینی» و درباره‌ی تشریح خود فرموده است: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾؛^۳ «و اگر آن از نزد غیر خداوند بود، حتماً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند». بنابراین، حق چه تکوین خداوند باشد و چه تشریح او، وجودی واحد و غیر قابل تعدد دارد که هر چیزی جز آن باطل شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾؛^۴ «پس چیست بعد از حق جز گمراهی؟!».

خلاصه آنکه حق، واحد است؛ چراکه منشأ واحدی دارد و واحد، شناخت واحدی را اقتضا می‌کند و شناخت واحد، معیار واحدی را نیاز دارد.

منکران وحدت حق و معیار شناخت آن

وحدت حق و شناخت آن و معیاری که برای آن لازم است، از مسائل ضروری است که تردید در آن معنا ندارد. با این حال، از دیرباز تاکنون کسانی بوده‌اند که در آن تردید داشته‌اند و حتی آن را انکار نموده‌اند.

[سوفسطائیان]

به عنوان نمونه، می‌گویند در یونان باستان گروهی بوده‌اند که برای حق وجود واحدی نمی‌شناخته‌اند و آن را تابع نظر انسان می‌پنداشته‌اند. به زعم این گروه که «سوفسطائیان» نام گرفته‌اند، حق چیزی است که انسان آن را حق می‌شمارد و می‌تواند آن را ولو با نیروی جدل به اثبات برساند. این به آن معناست که حق، وجودی ثابت و مستقل از انسان ندارد و بسته به شناخت انسان از آن تغییر می‌یابد. به عبارت دیگر، این شناخت انسان نیست که از حق تبعیت می‌کند، بل

۱. آل عمران/ ۱۰۳.

۲. ملک/ ۳.

۳. نساء/ ۸۲.

۴. یونس/ ۳۲.

این حق است که تابع شناخت انسان است و اگر انسان حقی را نشناسد، در واقع حقی وجود ندارد!

[انسان محوران]

شاید این «سفسطه»، نوعی از انسان محوری باشد که امروز نیز بر جهان کفر حاکم است؛ چراکه امروز، جهان کفر تحت تأثیر فیلسوفان ملحدی چون ماکیاولی (د. ۱۵۲۷م) که میراث‌خواران سوفسطائیان بوده‌اند، ارزش‌های اخلاقی را تابع اهواء خود ساخته‌اند و تعاریف جدیدی از مفاهیم بنیادین ارائه داده‌اند که با تعاریف فطری و تاریخی آن‌ها متفاوت است. به عنوان نمونه، عدالت و آزادی در قاموس اینان معانی جدیدی یافته است که بیش از هر چیز مبتنی بر نسبیت‌گرایی در جهان بینی آن‌هاست. از نظر آن‌ها، درست مانند سوفسطائیان، حق تابعی از نظر آن‌هاست و هر چیزی که با منافع آن‌ها سازگار باشد، خوب و هر چیزی که با منافع آن‌ها سازگار نباشد، بد است! روشن است که این انسان محوری، جنبشی در برابر خدامحوری است و کسانی که بنیان آن را گذاشته‌اند، به خداوند باور نداشته‌اند؛ چراکه در جهان بینی الهی، خداوند منشأ حق است و انسان تابع حق شمرده می‌شود، در حالی که در جهان بینی الحادی، انسان منشأ حق است و خداوند نقشی در آن ندارد. به بیان دیگر، اعتقاد به وحدانیت حق، یک اعتقاد توحیدی است که از اعتقاد به وحدانیت خداوند به حیث منشأ حق نشأت گرفته است، در حالی که اعتقاد به تعدد حق، یک اعتقاد شرک‌آمیز است که از انکار وحدانیت خداوند و اعتقاد به منشأهای متعدد برای حق نشأت گرفته است.

[تصویب‌گرایان]

با این وصف، نباید از وجود این جریان در میان کافران متعجب بود؛ چیزی که باید از آن تعجب کرد، وجود این جریان در میان مسلمانان است؛ زیرا گروهی از مسلمانان در سده‌ی دوم و سوم هجری، تحت تأثیر برخی عوامل سیاسی در زمان حکمرانی امویان و با انگیزه‌ی تصویب اختلافات صحابه، این باور الحادی را به میراث گرفتند و باور یافتند که حق، تابع نظر مجتهد است و با تعدد نظر او تعدد می‌یابد! به زعم این گروه که «مصوبه» نامیده شدند، هر چیزی که مجتهد آن را حق می‌داند، نزد خداوند هم حق است و هر چیزی که مجتهد آن را حق نمی‌داند، نزد خداوند هم حق نیست! بنابراین، مجتهد تابع نظر خداوند نیست، بلکه خداوند تابع نظر مجتهد است و حق را مطابق نظر او ایجاد می‌کند! شاید تصور شود که این نظریه‌ای شاذ و مهجور بوده است که گروهی کوچک از مسلمانان جاهل اظهار داشته‌اند، ولی واقعیت آن است که بیشتر اشاعره و بسیاری از معتزله همین نظریه را داشته‌اند و از کسانی چون ابو حنیفه (د. ۱۵۰ق)، مالک (د. ۱۷۹ق)، شافعی (د. ۲۰۴ق) و ابن حنبل (د. ۲۴۱ق) نیز در این گروه یاد شده است که البته قطعی نیست و مورد اختلاف است.^۱

۱. به عنوان نمونه، نگاه کن به: غزالی، المستصفی، ص ۳۵۲؛ آمدی، الاحکام، ج ۴، ص ۱۸۴؛ فخر الدین رازی، المحصول، ج ۶، ص ۳۴؛ زرکشی، البحر المحیط، ج ۴، ص ۵۳۵.

[تکثرگرایان]

به هر حال، این رویکرد نادرست، مانند بسیاری از رویکردهای نادرست دیگر که در میان گذشتگان رواج داشته، به نسل‌های پسین انتقال یافته است و امروز نیز در میان شماری از مسلمانان دیده می‌شود. به علاوه، این روزها گروه دیگری پیدا شده‌اند که «تکثرگرایان» نامیده می‌شوند و آشکارا به تکثر حق و شناخت آن باور دارند و تفاسیر مختلف از متن واحد را صحیح می‌دانند. هیچ شکی وجود ندارد که این جریان، یک جریان اسلامی نیست و تحت تأثیر جریان‌های الحادی پدید آمده است؛ زیرا هنگامی که جهان اسلام با جهان کفر در آمیخت و تعامل با آن را جایگزین تقابل با آن ساخت، کسانی از مسلمانان که شناخت کمتری از اسلام و التزام کمتری به آن داشتند، خواسته یا ناخواسته، در موضع انفعال قرار گرفتند و مبهوت از جلوه‌های فریبنده‌ی دنیوی در جهان کفر، رنگ و بو و مزه‌ی کافران را یافتند. با این حال، نمی‌توان این رویکرد را به طور کامل ارمغان جهان کفر دانست؛ چراکه ریشه‌های آن میان خود مسلمانان در سده‌های نخستین اسلامی قابل ردیابی است و تشابه آن‌ها با یکدیگر لزوماً به معنای ارتباط آن‌ها با هم نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿بُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ﴾**^۱ «مانند سخن کسانی را می‌گویند که پیشتر کافر شدند» و فرموده است: **﴿كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾**^۲ «این گونه گفتند کسانی که پیش از اینان بودند مانند گفتارشان، دل‌هاشان شبیه هم است»!

به هر حال، آنچه مسلم است این است که حق، وجودی واحد و مشخص است و قابلیت تعدد و تکثر ندارد و از این رو، شناخت واحدی را اقتضا می‌کند و معیار واحدی را می‌طلبد.

۳. بداهت معیار شناخت

منظور از معیار شناخت چیزی است که خود به خود شناخته است و موجب شناخت چیزهای دیگر می‌شود؛ به این معنا که برای شناخت آن به چیز دیگری نیاز نیست و چیزهای دیگر به وسیله‌ی آن شناخته می‌شوند؛ مانند نور که خود به خود دیده و موجب دیده شدن چیزهای دیگر می‌شود. این بدان معناست که معیار شناخت، خود نیازی به شناخت ندارد؛ چراکه اگر خود نیازی به شناخت داشته باشد، شناخت آن نیز خود به معیاری نیازمند خواهد بود و این به معنای تسلسل است که امکان ندارد. شناخت‌های انسان ناگزیر باید به شناختی بدیهی منتهی شوند که منشأ همه‌ی شناخت‌ها است و خود از شناختی ناشی نشده است؛ زیرا چیزی که خود نیاز به شناخت دارد، نمی‌تواند معیار شناخت باشد؛ با توجه به اینکه خود به معیار شناخت نیازمند است. با این وصف، کسانی که چنین چیزی را معیار شناخت خود قرار می‌دهند، نباید به شناخت خود مطمئن باشند؛ چراکه شناخت آنان

۱. توبه/ ۳۰.

۲. بقره/ ۱۱۸.

سست و بی پایه است؛ مانند کسی که بنیان خود را بر روی ریگ ساخته و ممکن است هر زمانی در آن فرو رود؛ یا مانند کسی که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾؛ «یا کسی که بنیان خود را بر لبه‌ی سست پرتگاهی ساخته است که ناگاه در آتش دوزخ فرو رود»!

عقل؛ معیار شناخت

انسان حیوانی متمایز است و وجه تمایز او نیرویی است که در نفس او نهفته و او را بیشتر از هر حیوان یافت‌شده‌ی دیگری، قادر به شناخت سود و زیان خود ساخته است تا با دست‌یابی به سود خود بر بقای خود بیفزاید و با دوری از زیان خود از زوال خود جلوگیری کند. این نیروی نهان، «عقل» نام دارد. تردیدی نیست که جسم انسان، برای برتری او بر موجودات دیگر کافی نیست؛ چراکه در مقایسه با جسم بسیاری از آن‌ها ناتوان‌تر و آسیب‌پذیرتر است و مزیت خاص و قابل توجهی ندارد. روح او نیز به معنای نیرویی ناشناخته که موجب حرکت و رشد جسمانی او می‌شود، با روح سایر حیوانات مشترک است و نمی‌تواند برای برتری او بر سایر حیوانات که مانند او حرکت و رشد جسمانی می‌کنند، کافی باشد. تنها چیزی که در انسان هست و در موجودات دیگر یافته نمی‌شود، عقل است که توانایی درک مفاهیم کلی و تطبیق آن‌ها بر مصادیق جزئی را دارد و با کوششی که «تفکر» نامیده می‌شود، از چیزهایی که می‌شناسد به چیزهایی که نمی‌شناسد راه می‌یابد. شاید این نیرو در حیوانات دیگر نیز موجود باشد، ولی مسلماً در انسان بیشتر است و به همین دلیل، او را بر حیوانات دیگر مسلط ساخته است. اگر حیوان دیگری وجود داشت که بیشتر از انسان می‌فهمید، بدون شک بر انسان تسلط می‌یافت و او را به خدمت خود می‌گرفت، در حالی که چنین اتفاقی نیفتاده و سلطه‌ی انسان بر حیوانات دیگر مشهود است. این برتری انسان تنها رهاورد عقل اوست و امتیاز دیگری برای او دیده نمی‌شود. از این رو، انسانی که فاقد عقل است یا از عقل خود بهره‌ی کافی نمی‌برد، بر سایر حیوانات برتری ندارد، بلکه از آن‌ها پست‌تر است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ ^۲ «آنان مانند چهارپایانند، بلکه آنان گمراه‌ترند؛ آنان همانا بی‌خبرانند»!

با توجه به این واقعیت، تنها چیزی که می‌تواند معیار شناخت انسان باشد، «عقل» است؛ چراکه عقل، تنها ابزار شناخت آدمی است و قوه‌ی مدرکه‌ای جز آن در نفس او وجود ندارد. به عبارت دیگر، برای عقل جایگزینی نیست که در عرض آن قرار داشته باشد و بتواند از آن بی‌نیاز کند و این یک امر محسوس و وجدانی است. وانگهی شناخت انسان عملاً به وسیله‌ی عقل انجام می‌شود و رضایت

۱ . توبه / ۱۰۹ .

۲ . أعراف / ۱۷۹ .

یا کراهت او تأثیری بر این واقعیت ندارد؛ چراکه این واقعیت، خصلت ذاتی انسان و خلقت پروردگار حکیم است و با این اوصاف، تغییر آن توسط انسان، ممکن نیست. به این ترتیب، عقل اصلی‌ترین و ابتدایی‌ترین مبنای شناخت است و هر شناختی که مستقیم یا غیر مستقیم به عقل نمی‌انجامد، بی‌معناست. مبنای دیگر، اگر وجود داشته باشند، خود به عقل باز می‌گردند؛ چراکه بدون عقل شناخته نمی‌شوند و جز برای عاقلان کارایی ندارند؛ همچنانکه شرع، اگرچه بسیار سودمند است، خود به وسیله‌ی عقل شناخته می‌شود و تنها عاقلان را مخاطب ساخته و مثلاً فرموده است: **﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾**^۱؛ «از خدا بترسید ای صاحبان عقل‌ها، باشد که رستگاری یابید» و فرموده است: **﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾**^۲؛ «همانا در خلقت آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز، نشانه‌هایی برای صاحبان عقل‌هاست» و فرموده است: **﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾**^۳؛ «تنها صاحبان عقل‌ها پند می‌گیرند»!

وحدت عقل

عقل، گوهر یکدانه‌ای است که میان فرزندان آدم مشترک است و مبنای اختیار فردی و مسئولیت اجتماعی آنان و حلقه‌ی اتصال‌شان به یکدیگر محسوب می‌شود و از آنجا که منشأ واحدی دارد، ادراکات واحدی نیز دارد و میان افراد آن، اختلافی نیست. منشأ عقل، پروردگار جهانیان است که خود عقل محض و رئیس عاقلان است و در افعال او منافاتی نیست. از این رو، عاقلان در سراسر جهان با هر نژاد و زبان و فرهنگی، در نظریاتی که به عقل استناد دارد، اتفاق دارند و دو نفر از آنان با هم اختلاف نمی‌کنند. به عنوان مثال، همه‌ی آنان اتفاق دارند که آنچه حس می‌شود وجود دارد و کل از جزء بزرگ‌تر است و اجتماع دو نقیض محال است و حادث به محدث نیازمند است و خبر متواتر صحیح است و ظلم بد است و عدل خوب است و مانند آن. این بدان معناست که عقل، وجودی واحد است و از این حیث، صلاحیت آن را دارد که معیار شناخت واقع شود تا با التزام به آن، اختلاف عاقلان به اتفاق تبدیل گردد.

[مراتب عقل و ادراکات آن]

هر چند برای آن، مراتب متعدّد و اقدار متفاوتی وجود دارد، ولی واضح است که اختلاف مراتب و اقدار آن، به وحدت آن به عنوان مبنای شناخت، آسیبی نمی‌رساند؛ مانند نور که شدت و ضعف دارد، ولی در همه‌ی مراتب و اقدار خود مبنای مشاهده شمرده می‌شود. به علاوه، عقل به معنای نیروی اندیشه و دانایی، اگرچه در برخی انسان‌ها بیشتر از برخی دیگر است، در همه‌ی انسان‌ها به

۱. مائده/ ۱۰۰.

۲. آل عمران/ ۱۹۰.

۳. رعد/ ۱۹.

قدر کافی وجود دارد و همین برای وحدت آن به عنوان معیار شناخت کافی است؛ زیرا خداوند عادل، به هر انسان مکلفی بهره‌ی کافی از عقل بخشیده و فزونی آن در برخی، فضلی است که به آنان بخشیده است، بی‌آنکه ظلمی به برخی دیگر باشد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ^۱ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ «خداوند برای هر کس که خواهد می‌افزاید و خداوند وسعت دهنده‌ای داناست»! همچنانکه عقل برخی انسان‌ها، در فرآیندی طبیعی و متقابل، عقل برخی دیگر را کامل می‌کند؛ چراکه آن‌ها با یکدیگر در تعامل اند و از طریق هم‌اندیشی، عقلی جمعی را پدید می‌آورند که نقصان عقل فردی را جبران می‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا^۲﴾؛ «او برخی را بر برخی دیگر در رتبه برتری دادیم تا برخی‌شان برخی دیگر را به خدمت بگیرند»!

البته ادراکات عقل در هیچ انسانی بسیط نیست، بل بسته به مقدار علم و موانعش در او، مراتب مختلفی دارد که شامل وهم به معنای احتمال مغلوب، شک به معنای احتمال متساوی، ظن به معنای احتمال غالب و یقین به معنای عدم احتمال خلاف می‌شود. با این همه، هر چند همه‌ی آن‌ها از عقل بر می‌خیزند، این تنها یقین است که معیار شناخت شمرده می‌شود؛ چراکه وهم، شک و ظن، کمابیش با احتمال خلاف خود تعارض دارند و با این وصف، خود به معیاری برای شناخت نیازمندند تا درستی یکی از دو احتمال موجود در آن‌ها شناخته شود و آن معیار همانا یقین است که احتمال خلافی در آن نیست و با این وصف، حجیت آن ذاتی و بدیهی است. از اینجا دانسته می‌شود که مبنای شناخت انسان، تنها یقین است و هر شناختی که به یقین باز نمی‌گردد، اعتباری ندارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا^۳﴾؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند» و این در حالی است که ظن، قوی‌ترین ادراک انسان پس از یقین است و ادراکات دیگر او، به مراتب از آن ضعیف‌ترند و تبعاً به طریق اولی، حجّت شمرده نمی‌شوند.

بدهت عقل

عقل خاستگاه اصلی معرفت و معیار نخستین علم است و حجیت آن به طور قطع بدیهی است؛ چراکه تصوّر آن جز با تصدیق آن ممکن نیست و تصدیق آن از تصوّر آن جدایی نمی‌پذیرد. بلکه می‌توان گفت: حجیت خود یک مقوله‌ی عقلی است و معنایی جز کاشفیت از واقع برای عقل ندارد و با این وصف، اثبات حجیت برای عقل، مانند اثبات حجیت برای حجیت است! به بیان دیگر، حجیت هر چیزی که برای اثبات حجیت عقل به آن استدلال شود، از حجیت عقل آشکارتر نیست و اثبات

۱. بقره/ ۲۶۱.

۲. زخرف/ ۳۲.

۳. یونس/ ۳۶.

آن به ثبوت حجیت عقل نیازمند است؛ همچنانکه مثلاً شرع برای آنکه بتواند حجیت عقل را اثبات کند، نخست باید حجیت خودش اثبات شود؛ چراکه حجیت آن از حجیت عقل روشن تر نیست، در حالی که برای اثبات حجیت آن ابزاری جز عقل وجود ندارد و اثبات حجیت آن با خودش نیز بی معناست. آری، عقل حجیت شرع را اثبات می کند و از این رو، هنگامی که معیار شناخت شمرده می شود، طبیعتاً شرع را در بر می گیرد و با این وصف، نام بردن از شرع در کنار آن به عنوان معیار شناخت، ضروری نیست و تنها نام بردن از خاص در کنار عام یا لازم در کنار ملزوم برای تأکید است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ ۗ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾**^۱ «یا می بینداری که بیشتر آنان گوش می سپارند یا عقل را به کار می برند؟! آنان جز مانند چهارپایان نیستند، بلکه آنان گمراه ترند» و فرموده است: **﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾**^۲ «و گویند اگر گوش می سپردیم یا عقل را به کار می بستیم در یاران آتش نبودیم» و فرموده است: **﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا ۗ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾**^۳ «آیا پس در زمین گردش نکردند تا برایشان دل هایی باشد که با آن تعقل کنند یا گوش هایی باشد که با آن استماع کنند؟! پس بی گمان دیدگان نابینا نیست، ولی دل هایی که در سینه هاست نابیناست»، با توجه به اینکه گوش سپردن، اخذ به شرع است و با به کار بستن عقل ملازمه دارد، بل جز با به کار بستن عقل که در کتاب خداوند «قلب» نامیده شده است، ممکن نیست.

از اینجا می توان گفت، کسانی که در حجیت عقل به دیده تردید می نگرند یا آن را انکار می کنند، در واقع کاری جز اثبات آن را انجام نمی دهند؛ چراکه تردید در حجیت عقل و انکار آن، بدون حجیت عقل ممکن نیست و نفی آن، مستلزم اثبات آن است!

منکران حجیت عقل

حجیت عقل و معیار بودن آن برای شناخت، از مسائل ضروری است که تردید در آن معنا ندارد. با این حال، از دیرباز تاکنون کسانی بوده اند که در آن تردید داشته اند و حتی آن را انکار نموده اند.

[عالمان مسیحی]

به عنوان نمونه، عالمان مسیحی که قیادت کلیسا را بر عهده گرفته اند، از جمله کسانی هستند که به حجیت عقل باور ندارند و آن را معیار شناخت نمی شمارند. اینان از سده ی چهارم میلادی تاکنون که باور یافته اند مسیح، خداوند است و در عین حال، فرزند خداوند است، با حجیت عقل

۱. فرقان / ۴۴.

۲. ملک / ۱۰.

۳. حج / ۴۶.

وداع کرده‌اند؛ چراکه اعتقاد به خداوندی مسیح در عین فرزندى او برای خداوند، تناقضی آشکار است که به هیچ روی نزد عقل پذیرفته نیست و کسانی که چنین اعتقادی داشته‌اند نمی‌توانسته‌اند به عقل، اعتنایی داشته باشند. آنان از دیرباز تاکنون، بر این اصل پای فشرده‌اند که خدای واحد، سه شخص است: پدر، پسر و روح القدس^۱ و این درست به آن می‌ماند که بگویند: یک با سه برابر است! تردیدی نیست که چنین باوری از محال‌ترین محال‌هاست و عقل نمی‌تواند وحدانیت خداوند با وجود خداوندی پدر، پسر و روح القدس را درک کند. علاوه بر این، باور به پیدایش خداوند از خودش، تبدیل خداوند به انسان، ازلیت مسیح با وجود تولد از مریم و فدا شدن مسیح برای بخشایش گناهان و باورهای دیگری از این دست، مسیحیت را به دینی متناقض و عقل‌ستیز تبدیل ساخته است. از این رو، ارباب کلیسا باور یافته‌اند که معقول بودن برای عقیده ضروری نیست؛ چراکه ایمان، یک مقوله‌ی قلبی است و نیازی به مطابقت آن با عقل وجود ندارد. در واقع از نگاه اینان، معیار شناخت، عقل نیست، بلکه نصوص دینی است و از آنجا که نصوص دینی چنین تناقضاتی را تأیید می‌کند، اعتقاد به آن‌ها ضروری است.^۲

[اهل حدیث مسلمان]

رواج این رویکرد متناقض و عقل‌ستیزانه در جوامع ماده‌گرا و تجربه‌محور غربی عجیب است، ولی عجیب‌تر از آن، رواج رویکردی مشابه در میان مسلمانان است که مسیحیان را به سبب داشتن این رویکرد، ملامت می‌کنند! به طور مشخص، گروهی از مسلمانان در سده‌ی دوم و سوم هجری، در تقابل با گروه‌هایی مانند معتزله و اصحاب رأی پدید آمدند که مانند مسیحیان، حجیت عقل را انکار کردند و باور یافتند که عقل نمی‌تواند معیار شناخت باشد. به زعم این گروه که «اهل حدیث» نامیده شدند، معیار شناخت، نصوص دینی است و هر عقیده یا عملی که روایتی واحد در تأیید آن وجود داشته باشد حق است، اگر چه بر خلاف عقل باشد. این در حالی بود که از یک سو، روایات صحیح فراوانی درباره‌ی حجیت عقل و لزوم کاربرد آن به آنان رسیده بود که عمدهً با بی‌اعتنایی و اعتراض آنان روبه‌رو شد^۳ و از سوی دیگر، به دنبال سلطنت امویان و رقابت‌های سیاسی و مذهبی سه نسل نخست، روایات مجعول و متناقض فراوانی در میان آنان رواج یافته بود که با معیارهای خودساخته‌ی آنان صحیح می‌نمود. این روایات مجعول و متناقض که عمدتاً با عقل منافات داشت، آنان را به این باور رسانده بود که میان عقل و شرع ملازمه‌ای وجود ندارد، بلکه شرع با عقل مخالف

۱ . نگاه کن به: مجمع‌الکناش الشرقیة، قاموس‌الکتاب‌المقدس، ص ۲۳۲.

۲ . نگاه کن به: همان، ص ۲۳۳.

۳ . چنانکه به عنوان نمونه، برخی از این روایات را ابن‌ابی‌الدُّنیا (د. ۲۸۱ق) در کتاب *العقل و فضله* گرد آورده است.

است! از نگاه آنان، شرع جایگزین عقل بود؛ به این معنا که با وجود شرع نیازی به عقل نبود. از این رو، به کارگیری عقل در فهم شرع را بدعت شمردند و عقل‌گرایان را به مخالفت با نصوص دینی متهم نمودند. به باور اینان، عقل، چه برای شناخت صحّت روایات و چه برای شناخت معنای آن‌ها، کارایی نداشت و این به معنای آن بود که یک روایت نامعقول می‌توانست صحیح باشد یا یک روایت صحیح می‌توانست معنایی نامعقول داشته باشد؛ همچنانکه مثلاً روایات حاکی از وجود جهت، حرکت و جوارح برای خداوند، با آنکه به طور قطع نامعقول بود، صحیح شمرده شد و به این ترتیب، عقاید مسلمانان را به عقاید مشرکان نزدیک ساخت؛ روشن است که این رویکرد، دقیقاً مشابه رویکردی بود که کمی آن طرف‌تر در بیرون از جهان اسلام، عالمان مسیحی در پیش گرفته بودند، تا با جمود بر ظواهر نصوص دینی و انکار حجّیت عقل، زمینه را برای رواج عقاید شرک‌آمیز فراهم سازند.

[سلفیان مسلمان]

متأسفانه این رویکرد، با آنکه بسیاری از عالمان مسلمان در سده‌های نخستین اسلامی با آن موافق نبودند، تحت حمایت حکومت عباسیان از زمان متوکل (د. ۳۴۷ق) و نیز تبلیغات گروهی از حنابله که خود را پیروان سلف می‌شمردند، به حیات خود ادامه داد و به نسل‌های پسین اسلامی منتقل شد، تا آنکه امروز به گروهی موسوم به «سلفیه» رسیده است. اینان که خود را وارثان «اهل حدیث» می‌شمارند، عقل‌ستیزی را از پیشوایانی چون ابن تیمیه (د. ۷۲۸ق) به ارث برده‌اند و با هدایت کسانی چون ابن عبد الوهاب (د. ۱۲۰۶ق)، در دو جهت افزایش داده‌اند: از جهتی عقل را نه تنها در شناخت روایات عملی که ناظر به احکام دینی هستند حجّت نمی‌دانند، بل در شناخت روایات نظری که ناظر به عقاید دینی هستند نیز تعطیل کرده‌اند و باور یافته‌اند که عقاید دینی، نیازی به دلایل عقلی ندارند و می‌توانند مبتنی بر روایات ظنی باشند؛ چراکه به زعم اینان، روایات ظنی، هرگاه با معیارهای خودساخته‌ی آنان صحیح شمرده شوند، موجب یقین هستند! در حالی که این، بر خلاف نظر اکثر اهل علم است و کسانی چون شافعی (د. ۲۰۴ق) و جمهور اهل فقه و نظر تأکید داشته‌اند که جز آنچه صدورش از جانب خداوند بی‌هیچ خلافتی است، موجب یقین نمی‌شود.^۱ بل کسانی چون نووی (د. ۷۶۶ق) به درستی تأکید کرده‌اند که چنین باوری چیزی جز مکابره^۲ در برابر محسوس نیست.^۳ از جهت دیگر، اینان نه تنها مطابقت روایات با عقل را ضروری ندانسته‌اند، بلکه مطابقت آن‌ها با قرآن که اصیل‌ترین نصّ دینی و مطابق عقل است را نیز لازم نشمرده‌اند، تا بدین سان هیچ

۱ . نگاه کن به: ابن عبد البر، التمهید، ج ۱، ص ۷.

۲ . [لجبازي و خیره‌سري].

۳ . نگاه کن به: نووي، شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۲.

تعلقی به عقل و عاقل و معقول باقی نماند و زمینه برای رواج عقاید خرافی و شرک‌آمیز آنان فراهم گردد. اینان با بی‌پروایی عجیبی تأکید کرده‌اند که روایات ظنی، نه تنها حکم عقل را نسخ می‌کنند، بلکه ناسخ قرآن نیز هستند،^۱ در حالی که قرآن کتابی یقینی است و نسخ آن با روایات ظنی معقول نیست. به علاوه، بر خلاف نظر جمهور سلف و حتی بر خلاف نظر پیشوایانی است که اینان خود را پیرو آنان می‌شمارند! چنانکه مثلاً مالک بن انس (د. ۱۷۹ق) نسخ قرآن با سنت را جایز نمی‌دانست^۲ و شافعی (د. ۲۰۴ق) نیز در این باره با او هم‌نظر بود^۳ و احمد بن حنبل (د. ۲۴۱ق) می‌گفت که سنت مفسر و مبین قرآن است نه حاکم بر آن و اعتقاد به حکومت سنت بر قرآن را «جسارتی عجیب» می‌شمرد!^۴ دیدگاه ابو حنیفه (د. ۱۵۰ق) نیز در این باره کاملاً روشن بود؛ چراکه او به طور کلی اعتبار چندانی برای این قبیل روایات قائل نبود و عقل را حتی در حوزه‌ی احکام بر آن‌ها ترجیح می‌داد! با این وصف، رویکردی که این گروه در پیش گرفته‌اند، بیشتر به رویکرد پیشوایان مسیحی می‌ماند تا پیشوایان مسلمان و در عمل نیز همان نتایجی را در جامعه‌ی اسلامی پدید آورده که در جامعه‌ی مسیحی پدید آمده است؛ زیرا به عنوان مثال، اعتقاد به اینکه خداوند مثل مخلوقات خود نیست و در عین حال، جهت و حرکت و جوارح حقیقی دارد، همان اندازه متناقض است که اعتقاد به وحدانیت خداوند در عین خداوندی پدر، پسر و روح القدس! با این حال، سلفیان با استناد به روایات ظنی خود، این قبیل باورهای شرک‌آمیز را ترویج می‌دهند، همچنانکه مسیحیان با استناد به روایات ظنی خود، دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند! بل سلفیان، عقل‌ستیزی را به جایی رسانده‌اند که با استناد به روایات ظنی، محسوسات را نیز انکار می‌کنند؛ همچنانکه به عنوان مثال، کرویت زمین و گردش آن به گرد خورشید را انکار می‌کنند و هنوز معتقدند که خورشید به گرد زمین می‌گردد!^۵ من خود با یکی از علمای آنان در این باره گفتگو کردم و برایش توضیح دادم که کرویت زمین و گردش آن به گرد خورشید، از متواترات است، بل از محسوسات است که تردید در آن‌ها سفسطه است، ولی او به من گفت که حتی اگر با چشم خود کرویت و گردش آن را مشاهده کند، تصدیق نمی‌کند؛ چراکه به زعم او با روایات مخالف است! این رویکرد که به رویکرد کلیسا در قرون وسطا شباهت دارد، نشان دهنده‌ی میزان عقل‌ستیزی این گروه است. در حالی که عقل‌ستیزی، مستلزم خداستیزی است؛ زیرا عقل، مخلوق خداست و تنها وسیله‌ای است که برای شناخت در انسان قرار داده است و با این وصف، ضدیت با آن، به معنای ضدیت با اراده و فعل اوست! کسانی که عقل را رقیب

۱ . به عنوان نمونه، نگاه کن به: البانی، *إرواء الغلیل*، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲ . نگاه کن به: غزالی، *المنحول*، ص ۳۸۷.

۳ . نگاه کن به: *أصول السرخسی*، ج ۲۷، ص ۱۴۳؛ بدر العینی، *عمدة القاری*، ج ۱، ص ۳۱.

۴ . نگاه کن به: خطیب بغدادی، *الکفایة فی علم الروایة*، ص ۳۰.

۵ . نگاه کن به: بن باز، *الأدلة النقلیة و الحسیة علی جریان الشمس و سکون الأرض*.

شرع می‌پندارند، از این واقعیت بزرگ غافل‌اند که عقل و شرع از یک منشأ نشأت گرفته‌اند و هر دو مخلوق خدای واحدند! آیا در خلقت خدای واحد اختلاف است و برخی مخلوقات او برخی دیگر را نقض می‌کنند؟! روشن است که چنین نیست؛ چراکه افعال خداوند از روی حکمت است و هیچ یک دیگری را نقض نمی‌کند؛ چنانکه خود فرموده است: **﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَؤُتٍ﴾**؛ **«در خلقت خداوند هیچ تناقضی نمی‌بینی»**! به عبارت دیگر، کسی که شرع را فرستاده، همان کسی است که عقل را آفریده و با این وصف، تناقض عقل و شرع، محال است. کسانی که عقل و شرع را در تضاد می‌شمارند، نادانسته به زندقه روی آورده‌اند و خالق عقل را از خالق شرع جدا پنداشته‌اند! اعتقاد به تضاد عقل و شرع، یک اعتقاد شرک‌آمیز است که در برابر اعتقاد توحیدی پدید آمده است؛ چراکه وجود دوگانگی در عالم و ضدیت تکوین با تشریح، تنها بر پایه‌ی الحاد پذیرفتنی است! هیچ شکی نیست که شرع با عقل موافق است و به روشنی آن را تصدیق می‌کند، بلکه به سوی آن فرا می‌خواند و تارکانش را بیم می‌دهد؛ چنانکه به عنوان مثال می‌فرماید: **﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾**؛ **«ما آن را قرآنی عربی فرو فرستادیم باشد که شما عقل را به کار بندید»** و می‌فرماید: **﴿كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾**؛ **«این گونه خداوند آیاتش را برایتان تبیین می‌کند تا باشد که شما عقل را به کار بندید»** و می‌فرماید: **﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾**؛ **«همانا در آن نشانه‌هایی برای گروهی است که عقل را به کار می‌بندند»** و می‌فرماید: **﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾**؛ **«همانا بدترین جنبندهگان نزد خداوند کرها و گنگ‌هایی هستند که عقل را به کار نمی‌بندند»** و می‌فرماید: **﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾**؛ **«کران و گنگان و کورانند، پس عقل را به کار نمی‌بندند»** و می‌فرماید: **﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾**؛ **«و ناپاکی را بر کسانی قرار می‌دهد که عقل را به کار نمی‌برند»**! این آیات به روشنی دلالت دارند کسانی که حجیت عقل را انکار و از کاربرد آن دوری می‌کنند، بدترین جنبندهگان نزد خداوند و قرین ناپاکی و نادانی هستند؛ بل صراحت این آیات در حجیت عقل و ضرورت کاربرد آن تا اندازه‌ای است که شاید منکر آن منکر ضروری اسلام و خارج از آن باشد! من بارها از این گروه شنیده‌ام که عقلیات را مردود می‌شمارند و هر گونه عقلانیت در فهم شریعت را بدعت می‌پندارند و روشن است که

۱. ملک / ۳.
۲. یوسف / ۲.
۳. بقره / ۲۴۲.
۴. رعد / ۴.
۵. انفال / ۲۲.
۶. بقره / ۱۷۱.
۷. یونس / ۱۰۰.

اگر بینة بر فردی از اینان با این عقیده قائم شود، احکام مرتد یا منافق بر او جریان می‌یابد؛ چراکه اعتبار عقل و وجوب کاربرد آن در شریعت، از ضروریات اسلام است که جاهل به آن معذور نیست.

[شبهات منکران حجیت عقل]

به نظر می‌رسد آنچه این گروه را به انکار حجیت عقل واداشته، بیش از هر چیز نامعقول بودن باورهای آنان بوده است؛ چراکه اعتقاد به حجیت عقل، مستلزم برداشتن از این باورهاست و این کاری است که آنان حاضر به انجام آن نیستند. من آنان را دیده‌ام؛ بسیاری از آنان ترجیح می‌دهند که بمیرند تا اینکه دست از باورهای گذشتگان‌شان بردارند، مانند مشرکان که بنا بر اخبار خداوند از آنان، می‌گویند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ﴾^۱ «ما نیاکان خود را بر آیینی یافته‌ایم و به پیروی از آنان هدایت پیدا کرده‌ایم» و به سخن خدا گوش نمی‌سپارند که می‌فرماید: ﴿أَوْلَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءُكُمْ﴾^۲ «آیا اگر چه برای شما چیزی هدایت‌بخش‌تر از آن آورده باشم که نیاکانتان را بر آن یافته‌اید؟!». بنابراین، اینان با این شیوه در واقع خدا را نمی‌پرستند، بلکه گذشتگان خود را پرستش می‌کنند و این چندان غریب نیست؛ چراکه پرستش نیاکان از کهن‌ترین گونه‌های شرک در جهان است!

البته کسانی که عقل را حجّت نمی‌دانند، به محدود بودن ادراکات آن نظر دارند و می‌پندارند که با این وصف، نمی‌تواند معیار شناخت باشد، در حالی که محدود بودن ادراکات عقل، به معنای غلط بودن آن‌ها نیست و مانع از حجیت آن نمی‌شود؛ بل به معنای کمتر بودن آن‌ها در مقایسه با ادراکات الهی است که مقتضای مخلوق بودن عقل و محدودیت ذاتی مخلوق است. بنابراین، عقل همه چیز را نمی‌داند، ولی هر چیزی که می‌داند صحیح دانسته می‌شود و همین برای حجّت بودن آن کافی است؛ همچنانکه مثلاً چشم همه چیز را نمی‌بیند، ولی هر چیزی که می‌بیند، صحیح دانسته می‌شود و گوش همه چیز را نمی‌شنود، ولی هر چیزی که می‌شنود، صحیح دانسته می‌شود و همین برای حجّت بودن آن دو کافی است. شناخت کامل تنها از آن خداوند است و هیچ کس جز او نمی‌تواند شناخت کاملی داشته باشد و از این رو، شرعی که فرو فرستاده، کامل است، ولی کامل بودن شرع مستلزم تعارض آن با عقل نیست؛ زیرا شرع در اموری که عقل درباره‌ی آن‌ها ناطق است، سخنی بر خلاف سخن عقل نمی‌گوید و در اموری که عقل درباره‌ی آن‌ها ساکت است، سخنی که می‌گوید بر خلاف سخن عقل نیست؛ چراکه عقل درباره‌ی آن‌ها سخنی نمی‌گوید تا سخن شرع بر خلاف آن باشد؛ مانند اوصاف جزئی بهشت و دوزخ که ماهیتی غیبی دارند و تبعاً عقل درباره‌ی آن‌ها ساکت است، ولی شرع درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گوید و با این وصف، سخنش بر خلاف سخن عقل

۱ . زخرف / ۲۲ .

۲ . زخرف / ۲۴ .

شمرده نمی‌شود و مانند چند و چون اعمال عبادی که ماهیتی اعتباری دارند و تبعاً عقل درباره‌ی آن‌ها ساکت است، ولی شرع درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گوید و با این وصف، سخنش بر خلاف سخن عقل شمرده نمی‌شود؛ خصوصاً با توجه به اینکه عقل، حجیت شرع را درک می‌کند و با این وصف، اعتبارات عملی و اخبار قطعی آن از وقایع ممکن را می‌پذیرد.

به هر حال، کسانی که حجیت عقل را انکار می‌کنند، محال است بتوانند مدّعی خود را اثبات کنند؛ چراکه اثبات هیچ مدّعی بدون حجیت عقل ممکن نیست. از این رو، آن‌ها بدون آنکه خود بدانند در حال استدلال به عقل هستند؛ زیرا به عنوان مثال، استدلال به اینکه عقل محدود است و استدلال به محدود جایز نیست، یک استدلال عقلی است و با این وصف، اگر استدلال به عقل جایز نباشد، این استدلال نیز جایز نیست و اگر استدلال به عقل جایز باشد، این استدلال غلط است! حاصل آنکه تبلیغ بر ضدّ عقل، از کارهای شیطان است تا زمینه را برای شیوع جهل در جهان فراهم سازد و هر انسانی که بر ضدّ عقل تبلیغ می‌کند، از حزب شیطان و جنود اوست که خواسته یا ناخواسته در خدمت او قرار گرفته و در حال جنگ با خداوند است.

تفاوت عقل با فلسفه

نکته‌ای که در اینجا باید گفت این است که برخی می‌پندارند مراد از عقل، فلسفه است و از این رو، با آن مخالفت می‌کنند، در حالی که این پندار درست نیست؛ زیرا عقل، نیرویی خدادادی برای درکی صحیح از مفاهیم و مصادیق آن‌هاست که میان همه‌ی انسان‌ها مشترک است و اختصاصی به فیلسوفان ندارد، در حالی که فلسفه علمی خاص مانند سایر علوم انسانی است که در یونان باستان پدید آمده و در زمان عباسیان به میان مسلمانان وارد شده و دوستداران و دشمنانی یافته است. روشن است که عقل، پیش از پیدایش فلسفه وجود داشته و فلسفه تنها دانشی جدید مبتنی بر عقل است؛ همچنانکه دانش‌های دیگری مانند حساب، هندسه و طب مبتنی بر عقل اند و هر یک در جهتی، عقل را به کار بسته‌اند. بنابراین، هر فیلسوفی عاقل است، ولی هر عاقلی فیلسوف نیست و آنچه معیار شناخت است، عقل است نه فلسفه. به عبارت دیگر، مراد از عقل، آنجا که معیار شناخت شمرده می‌شود، عقل نوعی عقلا است نه عقل شخصی فلاسفه و روشن است که تفکر عقلایی با تفکر فلسفی تفاوت دارد. از این رو، مخالفت با فلسفه نباید به مخالفت با عقل منجر شود؛ چراکه عقل مساوی با فلسفه نیست و التزام به آن با التزام به فلسفه ملازمه‌ای ندارد. هر چند عقل در موضوعاتی که اهمیت خاصی دارند، دقت نظر خاصی به خرج می‌دهد که به دقت نظر فلسفی شبیه می‌شود، ولی نباید این دقت نظر را روی آوردن به فلسفه به معنای مصطلح دانست؛ چراکه منشأ آن تنها بنای عقلا بر دقت نظر بیشتر در موضوعات مهم‌تر است؛ چنانکه خداوند برای

اثبات وحدانیت خود فرموده است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛ «اگر در آسمان و زمین خدایانی جز الله بود، نابود می‌شدند» با این تقریر که خدایان متعدّد، منشأ تضاد بودند و تضاد، منشأ نابودی بود، در حالی که آسمان و زمین نابود نشده‌اند، پس در آن دو خدایانی جز الله نیست. روشن است که این یک دقت نظر عقلی است و با این وصف، نمی‌توان آن را فلسفه شمرد؛ چراکه مسلماً خداوند یک فیلسوف نیست و کتاب او یک کتاب فلسفی شمرده نمی‌شود. بنابراین، دقت نظرهای عقلی در موضوعات مهمی مانند عقاید، حتی بنا بر عدم قبول فلسفه، ممکن و جایز است. همچنانکه من خود فلسفه را دوست نمی‌دارم؛ چراکه هر چند نتایج آن بعضاً صحیح است، شیوهی آن متفاوت با شیوهی عقلاست و بیش از آنکه به کار آنان آید، ذهنی و انتزاعی است. از این رو، من فلسفه را کاری غیر عقلایی می‌دانم؛ زیرا بنا بر تعریف من، فلسفه تفکر درباره‌ی چیزهایی است که عقلاً عادتاً درباره‌ی آن‌ها تفکر نمی‌کنند، مانند اصالت وجود و ماهیت و احکام جوهر و أعراض؛ و گرنه تفکر درباره‌ی چیزهایی که عقلاً عادتاً درباره‌ی آن‌ها تفکر می‌کنند، هر چند با دقت نظر عقلی باشد، فلسفه نیست، بل تعقل نامیده می‌شود. بنابراین، آنچه فلسفه را از تعقل جدا می‌کند، بیش از شیوهی آن، موضوع آن است.

مبنای حسن و قبح

از آنچه گفتیم روشن می‌شود که نزاع هزار ساله‌ی اشاعره و عدلیه درباره‌ی مبنای حسن و قبح، وجهی نداشته، بلکه نزاعی لفظی بوده است؛ چراکه بنا بر نظر اشاعره، مبنای خوبی و بدی، امر و نهی خداوند است و پیش از امر و نهی خداوند، خوبی و بدی وجود ندارد؛ به این معنا که هر چه خداوند آن را خوب شمرده، خوب است و هر چه خداوند آن را بد شمرده، بد است و این مبنایی است که آن را «حسن و قبح شرعی» نامیده‌اند و بنا بر نظر عدلیه، مبنای خوبی و بدی، امر و نهی خداوند نیست، بلکه مبنای امر و نهی خداوند، خوبی و بدی است و مبنای خوبی و بدی، عقل است نه شرع؛ به این معنا که خداوند به چیزی امر کرده که خوب است و از چیزی نهی کرده که بد است و خوبی و بدی، عناوینی حقیقی هستند که به اعتبار شرع پدید نیامده‌اند و این مبنایی است که آن را «حسن و قبح عقلی» نامیده‌اند. در حالی که بنا بر آنچه گفتیم، عقل و شرع از یک مبدأ جوشیده‌اند و به یک مرجع باز می‌گردند و آن همانا خداوند است که در افعال تکوینی و تشریحی او اختلافی نیست. بر این اساس، مبنای حسن و قبح، امر و نهی خداوند است؛ جز آنکه امر و نهی خداوند به دو صورت واقع شده است: یکی امر و نهی تشریحی که در شرع تجلّی یافته و دیگری امر و نهی تکوینی که در عقل تجلّی یافته و از آنجا که اجتماع امر و نهی او در موضوع واحد محال است، تعارض شرع و عقل ممکن نیست. حاصل آنکه مبنای حسن و قبح، خداوند است.

مقدمه‌ی دوم؛ موانع شناخت

نظر کردن به چیزی که قابلیت شناخت را دارد، هرگاه در روشنایی عقل صورت پذیرد، مقتضی شناخت آن چیز است؛ مانند نظر کردن به چیزی که قابلیت دیده شدن را دارد و هرگاه در روشنایی نور انجام شود، مقتضی دیده شدن آن چیز است. با این حال، بسیار پیش می‌آید که انسانی به چیزی نظر می‌کند تا خوبی یا بدی آن را بشناسد، ولی به غرض خود دست نمی‌یابد و گاهی به ضدّ غرض خود دست می‌یابد، به این معنا که خوب را بد و بد را خوب می‌شناسد؛ مانند کسی که خداوند درباره‌ی او فرموده است: **﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا﴾**^۱ «آیا کسی که بدی عملش برای او آراسته شده است پس آن را خوب می‌بیند!» علت این ناکامی و اشتباه بزرگ، وجود عواملی در نفس آدمی است که مانع از تحقق شناخت برای او با وجود نظر کردن می‌شوند؛ مانند پرده‌هایی که پیش چشم او قرار گیرند و او را از دیدن چیزها باز دارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی کافران فرموده است: **﴿الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا﴾**^۲ «کسانی که چشم‌هاشان از ذکر من در پرده‌ای بود و توانایی شنیدن را نداشتند» و نیز فرموده است: **﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾**^۳ «و ما پیش رویشان سدّی و پشت سرشان سدّی قرار داده‌ایم، پس آنان را فرو پوشانیده‌ایم، پس نمی‌توانند ببینند!» این عوامل شوم و خطرناک، «موانع شناخت» نامیده می‌شوند. بنابراین، عقل اگرچه مقتضی شناخت است، هنگامی به شناخت دست می‌یابد که مانعی بر سر راه آن قرار نداشته باشد و هرگاه مانعی بر سر راه آن قرار داشته باشد، قادر به شناخت نیست. با این وصف، شناخت موانع شناخت و رفع آن‌ها، مقدمه‌ی شناخت محسوب می‌شود و به تبع آن، ضروری است.

مهم‌ترین موانع شناخت، به قرار زیرند:^۴

۱. جهل

جهل، به معنای فقدان علم، مهم‌ترین مانع، بلکه اصل همه‌ی موانع شناخت است؛ چراکه نسبت آن با شناخت، مانند نسبت چیزی با ضدّ خود است و هیچ مانعی نیست مگر اینکه از آن برخاسته؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾**^۵ «این گونه خداوند

۱. فاطر/ ۸.

۲. کهف/ ۱۰۱.

۳. یس/ ۹.

۴. شاید بتوان موانع شناخت را هفت چیز دانست؛ چراکه آن‌ها دروازه‌های دوزخ هستند و خداوند فرموده است: **﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾** (حجر/ ۴۴)؛ «برای دوزخ هفت دروازه است که برای هر دروازه‌ای دسته‌ای از مردم قسمت شده‌اند!»

۵. روم/ ۵۹.

بر عقل‌های کسانی مهر می‌نهد که علم ندارند!»

[ضرورت علم به مفاهیم و مصادیق آن‌ها]

روشن است که عقل، برای آنکه مجهولی را بشناسد، به معلوماتی نیاز دارد تا با ترکیب آن‌ها با هم، به شناخت آن دست یابد؛ همچنانکه برای شناخت حق بودن یک چیز، به شناخت حق از یک سو و شناخت آن چیز از سوی دیگر نیاز دارد، تا با تطبیق آن دو بر هم، حق بودن یا نبودنش را بشناسد. از این‌جا دانسته می‌شود که علم به مفهوم یک چیز، برای شناخت آن کافی نیست و علم به مصداق آن نیز ضروری است، در حالی که علم به مصداق آن، از علم به آن دشوارتر است؛ چراکه مصداق آن، بیرون از وجود آدمی است و شناخت چیزی که بیرون از وجود آدمی است، از شناخت چیزی که در وجود آدمی است، دشوارتر است؛ چنانکه مثلاً شناخت حق و باطل از حیث مفهوم، دشوار نیست و با کوشش ذهن حاصل می‌شود، ولی شناخت آن‌ها از حیث مصداق، دشوار است و جز با کوشش جوارح حاصل نمی‌شود و از این رو، مردم در مصداق چیزی اختلاف می‌کنند که در مفهوم آن اختلافی ندارند. با این وصف، فقدان معلومات لازم برای شناخت یک چیز، چه از حیث مفهوم و چه از حیث مصداق، مانع از شناخت آن چیز است و تحصیل معلومات لازم برای شناخت آن، چه از حیث مفهوم و چه از حیث مصداق، ضروری است.

[وجوب طلب علم]

این چیزی است که در اسلام «طلب علم» نامیده شده و بر هر مسلمانی واجب به شمار رفته،^۱ تا جایی که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾؛^۲ «و بگو پروردگارا! بر علم من بیفز!». با این حال، جای تعجب است که بسیاری از مسلمانان در وجوب آن تردید دارند، بلکه بیشتر آنان آن را واجب نمی‌دانند؛ چراکه به زعم آنان، تحصیل علم بر گروهی از آنان واجب است و با اقدام آنان، از دیگران ساقط می‌شود و برای دیگران کافی است که از آنان تقلید کنند. در حالی که تحصیل علم، به تبع وجوب علم واجب است و تقلید از دیگران، موجب علم نمی‌شود؛ خواه از گذشتگان باشد و خواه از حاضران. از این رو، کسانی که مقلدند، عالم شمرده نمی‌شوند و این چیزی است که در آن اختلافی نیست. با این وصف، بیشتر مسلمانان جاهل‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده

۱. به عنوان مثال، نگاه کن به: حدیث «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» در: سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۱؛ نسخه وکیع بن جراح، ص ۹۸؛ مسند أبي يعلى، ج ۵، ص ۲۲۳؛ ابن سلامه، مسند الشهاب، ج ۱، ص ۱۳۵؛ مسند أبي حنيفة، ص ۲۴؛ بیهقی، شعب الإيمان، ج ۲، ص ۲۵۴؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۲۹۷ و ج ۴، ص ۲۴۵؛ همو، المعجم الكبير، ج ۱۰، ص ۱۹۵؛ و برای آگاهی از شهرت آن میان مسلمانان، نگاه کن به: حاکم نیشابوری، معرفة علوم الحديث، ص ۹۲؛ ابن عبد البر، جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۷؛ و برای آگاهی از تواتر آن، نگاه کن به: کنانی، نظم المتناثر من الحديث المتواتر، ص ۳۵.

است: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ»؛^۱ «ولی بیشترشان جهالت می‌ورزند»؛ چراکه شناخت‌های آنان تقلیدی است؛ بل گروهی از آنان که به تحصیل علم اقدام کرده‌اند نیز غالباً عالم شمرده نمی‌شوند؛ چراکه علم را بر مبنای تقلید از پیشینیان تحصیل کرده‌اند، در حالی که علم بر مبنای تقلید حاصل نمی‌شود؛ با توجه به اینکه علم، یقینی است و تقلید، ظنی است و یقینی با ظنی حاصل نمی‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»؛^۲ «آنان را به آن علمی نیست؛ آنان جز از ظن پیروی نمی‌کنند، در حالی که ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند»! با این وصف، بیشتر مسلمانان که از اینان تقلید می‌کنند، در واقع از کسانی تقلید می‌کنند که خود مقلد دیگرانند و این چیزی جز تحصیل ظن از طریقی ظنی نیست که خداوند درباره‌ی مانند آن فرموده است: «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»؛^۳ «تاریکی‌هایی که برخی بر روی برخی دیگر است»!

[جهل؛ منشأ مشکلات مسلمانان]

هیچ شکّی نیست که مشکلات مسلمانان، پیش از هر چیز به سبب جهلی است که آنان را فرا گرفته است؛ چراکه آنان از سه جهت، در محاصره‌ی جهالت‌اند:

[جهل به اسلام]

از یک جهت، آنان اسلام را نمی‌شناسند و برای شناخت آن کوشش نمی‌ورزند؛ بلکه کوشش آنان مصروف به دنیاست و شناخت آنان مبتنی بر تقلید است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ»؛^۴ «آنان را به آن علمی نیست مگر پیروی از ظن»! حتی کسانی از آنان که برای اسلام در کوشش‌اند و نیتی جز خدمت به آن ندارند، غالباً آن را از روی عقل نمی‌شناسند و جز عواطف، مبنایی ندارند؛ تا جایی که بیشتر آنان به منزله‌ی گوسفندانند که به هر سو رانده می‌شوند، می‌روند! در حالی که ناآگاهی‌شان، ناقض غرض‌شان است و بی‌خبری‌شان، به ضدّ مقصودشان می‌انجامد؛ با توجه به اینکه حبّ اسلام پیش از شناخت آن، سودمند نیست و عمل برای آن پیش از علم به آن، خطرناک است؛ چراکه محبّ جاهل، می‌خواهد به آن سود رساند، ولی زیان می‌رساند و عامل غافل، می‌خواهد به آن خدمت کند، ولی خیانت می‌کند. از این رو، شناخت اسلام بر حبّ آن تقدّم دارد و علم به آن پیش از عمل برای آن، ضروری است؛ ولی به نظر می‌رسد که بیشتر مسلمانان، در حالی اسلام را دوست می‌دارند که آن را نمی‌شناسند و در حالی برای آن

۱ . انعام / ۱۱۱ .
 ۲ . نجم / ۲۸ .
 ۳ . نور / ۴۰ .
 ۴ . نساء / ۱۵۷ .

عمل می‌کنند که به آن علمی ندارند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٍّ وَإِنَّهُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾؛ «و از آنان بی‌سوادانی هستند که دین را جز آرزوهایی نمی‌دانند و جز ظن کاری انجام نمی‌دهند»!

[اسباب جهل به اسلام]

این ناآشنایی آنان با اسلام، میراث گذشتگان آنان است که از اسباب گوناگونی برخاسته است؛ مانند آنکه آنان به شناخت اسلام اهتمام کافی ندارند و از وجوب آن بر هر یک از آنان غافل‌اند و مانند آنکه آنان عقل را معیار شناخت نمی‌دانند و به مطابقت برداشت‌های خود از اسلام با آن، اهمیتی نمی‌دهند، بلکه از آن گریزانند و به ترک آن مباهات می‌کنند و مانند آنکه آنان برای شناخت عقاید اسلام، با آنکه یقینی بودن آن‌ها ضروری است، به روایات ظنی استناد می‌کنند، بل از مذاهب متکلمانی تبعیت می‌کنند که تبعیت از آنان، اصلی در اسلام ندارد و مانند آنکه آنان برای شناخت احکام اسلام، به منابع اصلی آن رجوع نمی‌کنند، بل از مذاهب فقهایی تقلید می‌کنند که دلیلی برای تقلید از آن‌ها نیست، بل برای عدم تقلید از آن‌ها دلیل هست و مانند آنکه آنان برای شناخت عقاید و احکام اسلام، به قرآن کمتر از روایات توجه دارند، بل به مخالفت یک عقیده یا حکم با قرآن، در صورتی که روایتی برای آن وجود داشته باشد، اعتنایی نمی‌کنند، تا جایی که برخی عقایدشان با قرآن ضدیت دارد و برخی اعمال‌شان نقیض آن است، مانند عقیده‌ی شان به رؤیت خداوند با چشم، در حالی که خلاف صریح قرآن است و حکم‌شان به وقوع سه طلاق در مجلس، در حالی که خلاف ظاهر قرآن است و مانند آنکه آنان برخی کتب روایت را صحیح می‌شمارند، بلکه با قرآن مقایسه می‌کنند و مهم‌ترین مبنای شناخت اسلام می‌پندارند، در حالی که صحتی بیش از کتب دیگر ندارند، بلکه چه بسا از برخی کتب دیگر، ضعیف‌ترند و در میان آن‌ها، روایاتی ضعیف و ساختگی است، مانند کتاب موسوم به صحیح بخاری که ضعف بسیاری از روایات آن حتی بنا بر مبنای اهل حدیث واضح است، تا جایی که انکار آن، چیزی جز انکار محسوس نیست و مانند آنکه آنان برخی روایات صحیح را نادیده می‌گیرند و برخی روایات صحیح را ضعیف می‌شمارند، به دلیل اینکه با مذهب آنان موافق نیست، اگر چه با قرآن و عقل موافق است، مانند روایاتی درباره‌ی لزوم تمسک به اهل بیت، در حالی که برخی روایات ضعیف را صحیح می‌شمارند، بلکه برخی روایات مجعول را می‌پذیرند، به دلیل اینکه با آراء آنان موافق است، اگر چه با قرآن و عقل موافق نیست، مانند روایاتی درباره‌ی لزوم اطاعت از حکام جائز و مانند آنکه از نظر کردن در تاریخ اسلام می‌پرهیزند و یکدیگر را باز می‌دارند، بلکه برخی وقایع آن را کتمان می‌کنند یا از روی عمد تحریف می‌نمایند، تا مبادا با آگاهی از آن گمراه شوند، در حالی که جز با آگاهی از آن، هدایت نمی‌یابند و مانند آنکه آنان جز به کتب خود،

مراجعه‌ای ندارند و به کتب مسلمانان مخالف خود، نظری نمی‌اندازند، بلکه از شنیدن اقوال مخالفان می‌پرهیزند و از دانستن دلایل‌شان می‌هراسند، تا مبادا با آگاهی از آن، گمراه شوند یا از گمراهی خود، آگاهی یابند و این به دلیل شکی است که در آن فرو رفته‌اند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **«بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ»**^۱؛ «بلکه آنان در شکی بازی می‌کنند»!

[تبعات جهل به اسلام]

پی‌آمد این رویکرد آن است که عقاید اسلام، مقلوبه شده و احکام آن، وارونه گردیده است. شرک جلی، توحید پنداشته شده و بدعت مسلم، سنت به شمار رفته است! حلال بین، حرام معرفی شده و حرام بین، حلال نام گرفته است! کسانی که به طور حتم کافرند، مسلمان شمرده شده‌اند و کسانی که به طور حتم مسلمان‌اند، کافر به شمار رفته‌اند! باطل، نقاب حق بر چهره زده و حق، در پرده‌ی باطل فرو رفته است! هر روز در جایی فرقه‌ای ظهور می‌کند و هر شب در گوشه‌ای مذهبی پدید می‌آید! علم، جای خود را به ظن داده و حدس، جای قطع را گرفته است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **«إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»**^۲؛ «آنان جز از ظن پیروی نمی‌کنند و جز حدس کاری انجام نمی‌دهند»! در حالی که ظن، با اسباب مختلف اختلاف می‌یابد و حدس، به تعداد آدمیان متعدّد است و این چیزی جز نزاع را پدید نمی‌آورد؛ همچنانکه چیزی جز نزاع را پدید نیاورده است و مسلمانان در هر گوشه مشغول تنازع‌اند.

[جهل به اهل اسلام]

از جهت دیگر، آنان یکدیگر را نمی‌شناسند و از دیدگاه‌های هم آگاهی ندارند؛ از این رو، یکدیگر را دوست نمی‌دارند و به چیزهای بد متهّم می‌نمایند؛ در حالی که غالباً به آنچه نسبت می‌دهند علمی ندارند و تنها از سوء ظن تبعیت می‌کنند؛ چراکه پیوند آنان با هم گسسته شده و از حیث مذهب، سیاست و نژاد، متفرّق گردیده‌اند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **«مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»**^۳؛ «از کسانی که دین خود را فرقه فرقه کردند و گروه گروه شدند، هر دسته‌ای به آنچه نزدشان است شادمانند»! چنانکه غالباً مسلمانان سنی، از مسلمانان شیعه متنفّرند و مسلمانان یک کشور، با مسلمانان کشور دیگر بیگانه‌اند و مسلمانان عرب، از مسلمانان عجم دوری می‌کنند و این به سبب جهل آنان به مشترکات یکدیگر در اثر جدایی‌های مذهبی، سیاسی و نژادی است که هیچ یک اصلی در اسلام ندارد. روشن است که اگر آنان با هم ارتباط کافی می‌داشتند، به اشتراکات یکدیگر پی می‌بردند و اختلافات یکدیگر

۱ . دخان / ۹ .

۲ . أنعام / ۱۱۶ .

۳ . روم / ۳۲ .

را بر مبنای اشتراکاتشان، برطرف می‌کردند. به عنوان مثال، مسلمانان سنی، اگر با مسلمانان شیعه ارتباط کافی می‌داشتند، در می‌یافتند که آنان به اصول اسلام باور دارند و به مبانی آن ملتزمند و قرآن را تحریف شده نمی‌دانند و به همسر پیامبر ﷺ بهتان نمی‌زنند و به صحابه‌ی آن حضرت، اهانت نمی‌کنند، مگر شماری اندک از عوامشان و با این وصف، دلیلی برای دشمنی با آنان نیست. من بسیار آزردهم از اینکه می‌بینم بسیاری از مسلمانان سنی در عربستان، عراق، سوریه، پاکستان، افغانستان و جاهای دیگر، جنگ با مسلمانان شیعه را جهاد می‌پندارند و بر جنگ با کافران حربی ترجیح می‌دهند؛ در حالی که عقاید و اعمال مسلمانان شیعه، هر چند تفاوت‌هایی با عقاید و اعمال مسلمانان سنی دارد، در چهارچوب اسلام است و با این وصف، جنگ با آنان وجهی ندارد، بلکه دوستی با آنان ضروری است. من با بسیاری از مسلمانان سنی گفتگو کرده‌ام؛ آنان درباره‌ی مسلمانان شیعه، چیزی نمی‌دانند، مگر چیزی که از مسلمانان سنی شنیده‌اند؛ چراکه آنان با مسلمانان شیعه گفتگو نمی‌کنند و کتاب‌های معتبرشان را نمی‌خوانند و در حالی آنان را تکذیب می‌کنند که علمی به آراء و دلایل‌شان ندارند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است:

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّابٌ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾^۱ «بل چیزی را تکذیب کردند که به علم آن احاطه نیافتند و تأویل آن به آن‌ها نرسیده است! این گونه کسانی که پیش از آن‌ها بودند تکذیب کردند؛ پس نگاه کن که عاقبت ستمکاران چگونه بود!»؛ در حالی که مسلمانان شیعه، به کتاب‌های معتبر مسلمانان سنی مراجعه دارند و آراء و دلایل‌شان را بررسی می‌کنند، هر چند نه به اندازه‌ی آراء و دلایل خود.

واقع آن است که بسیاری از آراء و دلایل مسلمانان، به گوش بسیاری از آنان نرسیده و با این وصف، روشن است که آنان نمی‌توانند شناختی درباره‌ی آن‌ها داشته باشند. در حالی که ناآشنایی مسلمانان با آراء و دلایل یکدیگر، باعث بدگمانی، بدگویی و بدکاری آنان نسبت به یکدیگر و سلطه‌ی دشمنان اسلام بر آنان می‌شود. به علاوه، اکتفا به آشنایی با آراء و دلایل خود و پرهیز از آشنایی با آراء و دلایل دیگران، امکان آگاهی از ضعف‌های خود و قوت‌های دیگران را سلب می‌کند و مانع از شناخت «قول أحسن» و اتباع آن می‌شود؛ در حالی که خداوند بلندمرتبه فرموده است: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ؛ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۲ «پس بندگانم را بشارت ده؛ همانانی که هر سخن را می‌شنوند و از بهتر آن تبعیت می‌کنند؛ آنان هستند که خداوند هدایت‌شان کرده است و آنان هستند که دارندگان عقل‌هایند!»

۱ . یونس / ۳۹ .

۲ . زمر / ۱۷ و ۱۸ .

[جهل به دشمنان اسلام]

از جهت دیگر، آنان دشمنان اسلام را نمی‌شناسند و از دشمنی‌های آنان با آن آگاهی ندارند؛ چراکه جریان‌های الحادی جدیدی در جهان به راه افتاده و کوشش‌های شیطانی پنهانی بر ضدّ خداوند سازمان یافته است. شیطان پرستان، از تاریکخانه‌های خود بیرون آمده‌اند و جادوگران، از دخمه‌های خود سر برآورده‌اند، تا با حمایت قدرتمندان مفسد و ثروتمندان ملحد، حکومت کفر را بر جهان مستولی سازند و در این میان، مسلمانان، بی‌خبر از چیزی که در حال وقوع است، به مسائلی جزئی و بی‌اهمیت مشغولند و بر سر آن‌ها با یکدیگر نزاع می‌کنند؛ چنانکه به عنوان نمونه، بر سر نهادن دست‌ها در زیر ناف یا بالای آن به هنگام نماز می‌جنگند و نهایت هم‌شان این است که زائران قبور را از نزدیک شدن به آن‌ها بازدارند؛ همچنانکه طالبان علم آنان نیز جز به شناخت مذاهب خود، اعتنایی ندارند و از آشنایی با جهان کفر و آنچه در آن می‌گذرد، فارغاند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾**^۱؛ «این منتهای علم آنان است!» به این ترتیب، کافران از ملت‌های مختلف، برای جنگ با اسلام متحد شده‌اند، در حالی که مسلمانان با ملتی واحد، از یکدیگر جدا گردیده‌اند و این پی‌آمدی جز سلطه‌ی کافران بر مسلمانان نداشته است.

در این میان، بسیاری از مسلمانان، امیدوار به خیر آنان یا بیمناک از شرّشان، به سوی آنان می‌شتابند و آنان را به دوستی می‌گیرند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿تَرَىٰ كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ﴾**^۲؛ «بسیاری از آنان را می‌بینی که کافران را به دوستی می‌گیرند! هرآینه بد چیزی است آنچه نفس‌هاشان برایشان پیش فرستاده است که خداوند بر آنان خشم گیرد و در عذاب جاودان باشند» و فرموده است: **﴿فَرَىٰ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ ۚ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فِئْصَحِبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنفُسِهِمْ تَادِمِينَ﴾**^۳؛ «پس می‌بینی کسانی که در دل‌هاشان بیماری است به سوی آنان می‌شتابند، می‌گویند می‌ترسیم که پیش‌آمدی به ما برسد! پس امید است خداوند پیروزی یا کاری از نزد خود را بیاورد و در نتیجه آنان از چیزی که در نفس‌های خود پنهان می‌داشتند، پشیمان شوند!» شکی نیست که اگر اینان آنان را می‌شناختند و از دشمنی‌هاشان با خود آگاهی می‌یافتند، خود را به آنان وابسته نمی‌ساختند؛ چراکه طبع انسان او را از نزدیکی به ضرر باز می‌دارد و غریزه‌اش او را به دوری از خطر وا می‌دارد؛ ولی اینان عقل را وانهاده‌اند و به دسته‌ی سفیهان بدل گشته‌اند؛ پس سود را از زیان تمییز نمی‌دهند و دوست را از دشمن نمی‌شناسند؛

۱ . نجم / ۳۰ .
 ۲ . مائدة / ۸۰ .
 ۳ . مائدة / ۵۲ .

در حالی که کافران، برای سلطه بر آنان، آنان را به درستی شناخته‌اند و از قوت‌ها و ضعف‌هاشان آگاهی یافته‌اند، تا از قوت‌شان بکاهند و بر ضعف‌شان بیفزایند.

آنان به راستی که جاهلانند، ولی جاهل‌تر از آنان، مسلمانانی هستند که با کافران دوستی و با مسلمانان دشمنی می‌کنند؛ در حالی که دوستی با کافران، مستلزم دشمنی با مسلمانان نیست و برخی از دوستان کافران، با مسلمانان دشمنی ندارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است:

﴿سَتَجِدُونَ آخِرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوا بِنُفُسِهِمْ وَبِأَمْئِنَتِهِمْ كُلًّا مَا رَدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا﴾^۱؛ «به

زودی دیگرانی را می‌یابید که می‌خواهند از شما در امان باشند و از قوم خود نیز در امان باشند؛ هر بار که به سوی فتنه کشانیده می‌شوند، از آن سر باز می‌زنند!» با این وصف، جای تعجب است که

برخی از مسلمانان، با کافران دوستی و با برادران خود دشمنی می‌کنند، با این توهم که کافران، خیرخواه آنانند و برادرانشان، شرفشان را می‌خواهند؛ مانند برخی مسلمانان افغانستان که ده‌ها دولت

کافر و متعددی را دوست خود می‌شمارند، ولی دو دولت مسلمان و همسایه را دشمن خود می‌پندارند!

وانگهی گروهی از دشمنان اسلام، منافقانی هستند که مسلمان شمرده می‌شوند، در حالی که به آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، کافرند و برای نابودی اسلام و استیلاء کفر بر جهان،

با کافران همکاری می‌کنند و این در حالی است که مسلمانان، آنان را نمی‌شناسند و از کفر آنان، آگاهی ندارند؛ چنانکه خداوند از کفر آنان خبر داده و فرموده است:

﴿وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُواهُمْ أَولِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾^۲؛ «اگر آنان به خدا و پیامبر و چیزی

که به او نازل شده است ایمان داشتند، آنان را دوستان خود نمی‌گرفتند، ولی بسیاری‌شان فاسق هستند!» آنان در واقع، شماری از کافرانند که حاکمان مسلمان شمرده می‌شوند و از جانب کافران،

برای حکومت بر مسلمانان حمایت می‌شوند، تا منافع کافران را در میان مسلمانان، تأمین کنند.

بدون شک، در رأس آنان، حاکمان سعودی هستند که آشکارا دست در دست دشمنان اسلام دارند

و در دو جبهه‌ی سیاسی و فرهنگی، برای نابودی اسلام کوشش می‌کنند. از یک سو، در جبهه‌ی سیاسی، با کافران حربی همکاری می‌کنند و از گروه‌های مفسد و محارب در سرزمین‌های اسلامی،

حمایت می‌نمایند و از سوی دیگر، در جبهه‌ی فرهنگی، میان مسلمانان تفرقه می‌افکنند و باورهای شرک‌آمیز را با عنوان توحید ترویج می‌دهند، در حالی که بسیاری از مسلمانان، آنان را خادمان

حرمین می‌پندارند و مروّجان عقیده‌ی صحیح، می‌شمارند!

خلاصه آنکه بی‌خبری از اسلام، مایه‌ی گمراهی و بی‌خبری از مسلمانان، مایه‌ی جدایی و بی‌خبری از کافران، مایه‌ی تباهی مسلمانان است و این بلایی است که بر سر آنان آمده و فتنه‌ای است که

۱ . نساء / ۹۱ .

۲ . مائده / ۸۱ .

آنان را فرا گرفته است و تنها راه رهایی از آن، تحصیل علم و ترویج آن در جهات سه‌گانه است.

۲. تقلید

چنانکه روشن شد، یکی دیگر از موانع شناخت، «تقلید» است و آن، پیروی از گفته یا کرده‌ی دیگری بدون دلیل است که در پنج‌گونه، رواج یافته است:

[یکم؛ تقلید از پیشینیان]

یکی از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی پیشینیان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾**^۱؛ «هو بدین سان پیش از تو در هیچ سرزمینی بیم‌دهنده‌ای را نفرستادیم مگر آنکه برخوردارانش گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و در پی آنان روانیم!» این از آن روست که بسیاری می‌پندارند گفته و کرده‌ی پیشینیان‌شان، لزوماً از گفته و کرده‌ی آنان درست‌تر است؛ در حالی که این پندار، توهمی بیش نیست و بنیادی بر عقل ندارد؛ چراکه بدون شک، درست‌تر بودن یا نبودن گفته و کرده‌ی آدمی، از زمان تولد او تبعیت نمی‌کند، بل تابع مطابقت بیشتر یا کمتر آن با عقل است که ملازمه‌ای با تقدّم یا تأخّر وجود آدمی ندارد؛ همچنانکه بحثی در نادرستی بسیاری از گفته‌ها و کرده‌های پیشینیان نیست، بلکه خداوند بیشتر آنان را در گمراهی و تباهی شمرده و فرموده است: **﴿وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأُولِينَ﴾**^۲؛ «هو به درستی که پیش از آنان، بیشتر پیشینیان گمراه شدند» و فرموده است: **﴿أَلَمْ نُهْلِكِ الْأُولِينَ﴾**^۳؛ «آیا پیشینیان را تباه نکردیم؟!». این به آن معناست که پیروی از پیشینیان به اعتبار تقدّم زمانی آنان، بر خلاف اصول اسلام، بلکه ضروریات آن است؛ بنا بر اینکه ضروری اسلام هر چیزی است که از صریح کلام خداوند در کتابش دانسته می‌شود و عدم لزوم پیروی از پیشینیان، بدون شک از قبیل آن است؛ چراکه خداوند صریحاً در کتابش فرموده است: **﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾**^۴؛ «هو چون به آنان گفته شود که از آنچه خدا نازل کرد، پیروی کنید، گویند: بل از چیزی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را بر آن یافتیم! آیا اگرچه پدرانمان چیزی را به عقل در نمی‌یافتند و بر هدایت نبودند؟!» و فرموده است: **﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾**^۵؛ «هو

۱. زخرف / ۲۳.

۲. صافات / ۷۱.

۳. مرسلات / ۱۶.

۴. بقره / ۱۷۰.

۵. مائده / ۱۰۴.

چون به آنان گفته شود: به سوی چیزی بیایید که خدا نازل کرد و به سوی پیامبر، گویند: چیزی که پدرانمان را بر آن یافتیم برایمان بسنده است! آیا اگرچه پدرانمان چیزی را نمی‌دانستند و راه نمی‌یافتند؟!» و فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَّلًا وَكَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾^۱ «و چون به آنان گفته شود: از چیزی که خدا نازل کرد پیروی کنید، گویند: بل از چیزی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را بر آن یافتیم! آیا اگر چه شیطان آنان را به سوی عذاب سوزان دعوت می‌کرد؟!» و فرموده است: ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَىٰ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲ «و چون کار زشتی می‌کنند می‌گویند: پدرانمان را بر آن یافتیم و خداوند ما را به آن امر کرده است! بگو بی‌گمان خداوند به کار زشت امر نمی‌کند، پس آیا بر خداوند چیزی می‌گویید که به آن علمی ندارید؟!». با این وصف، روشن است که اعتقاد به لزوم پیروی از پیشینیان، اصلی در اسلام ندارد و از عقاید مشرکان است و از این حیث مانع شناخت شمرده می‌شود که اهل آن، حق را در صورتی که بر خلاف گفته‌ها یا کرده‌های پیشینیان باشد، باطل می‌پندارند؛ با توجه به اینکه به زعمشان، آن اگر حق بود، بر پیشینیان پوشیده نمی‌ماند و هر چه بر پیشینیان پوشیده مانده، بدعت است؛ چنانکه خداوند از سخن آنان خبر داده و فرموده است: ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ﴾^۳ «ما این را در کیش پیش، نشنیده‌ایم! این چیزی جز بر ساختگی نیست!»

[عدم لزوم پیروی از پیشینیان]

از اینجا نادرستی رویکرد سلفیان که به لزوم پیروی از پیشینیان باور دارند، روشن می‌شود؛ چراکه پیروی از پیشینیان، اگر به اعتبار پیروی آنان از عقل است، عقل برای پسینیان نیز وجود دارد و با وجود آن، پیروی از پیشینیان بی‌معناست و اگر به اعتبار پیروی آنان از شرع است، شرع برای پسینیان نیز وجود دارد و با وجود آن، پیروی از آن سزاوارتر از پیشینیان است؛ بلکه پیروی از پیشینیان به اعتبار پیروی آنان از عقل و شرع، کاری متناقض و بی‌معناست؛ چراکه پیروی از پیشینیان در صورت پیروی آنان از عقل و شرع، مستلزم پیروی از عقل و شرع است نه از پیشینیان؛ با توجه به اینکه پیشینیان، بنا بر فرض، از عقل و شرع پیروی کرده‌اند نه از پیشینیان و با این وصف، پیروی از پیشینیان، مقتضی عدم پیروی از پیشینیان است!

آری، در صورتی که پیشینیان، به اقتضای نزدیک‌تر بودنشان به مبدأ شرع، لزوماً از شرع آگاه‌تر

۱ . لقمان / ۲۱ .

۲ . أعراف / ۲۸ .

۳ . ص / ۷ .

بوده باشند، پیروی از آنان به امید نزدیک‌تر شدن به پیروی از شرع، خالی از وجه نیست، ولی این حالت، قطعی به نظر نمی‌رسد؛ چراکه نزدیک‌تر بودن آنان به مبدأ شرع، مستلزم آگاه‌تر بودن آنان از شرع نیست، بلکه شاید از جهتی، مستلزم خلاف آن باشد؛ زیرا عادتاً شناخت چیزی که نو حادث شده، از شناخت چیزی که سابقاً به وجود آمده، دشوارتر است، با توجه به اینکه طبیعتاً مجال کمتری برای شناخت آن وجود داشته و زمان کمتری برای شناخت آن صرف شده و تجربه‌ی کمتری درباره‌ی آن به دست آمده و شمار کمتری بر آن اطلاع یافته و این مقتضی شناخت کمتری از آن است، تا جایی که بسیاری از چیزهای جدید، در بدو حدوث خود شناخته نمی‌شوند و تنها با گذار زمان، شناخت آن‌ها سهولت و گسترش می‌یابد و از این رو، همواره در همه‌ی موضوعاتی که منحصر به زمان خاصی نیستند، علم آیندگان از علم گذشتگان بیشتر بوده و این واقعیتی محسوس و مجرب است؛ خصوصاً با توجه به اینکه علم آیندگان، آمیزه‌ای از علم خودشان و علم گذشتگان است و این ظرفیت علمی بیشتری برای آنان شمرده می‌شود؛ چراکه آنان از تجارب گذشتگان آگاهی می‌یابند و آن را بر تجارب خود می‌افزایند و تجارب بیشتری برای آیندگان پدید می‌آورند. به نظر می‌رسد قاعده در شناخت چیزهایی که محدودیت زمانی ندارند، همین است و تبعاً شناخت شرع از این قاعده مستثنا نیست؛ چراکه شرع، حادثه‌ای تاریخی و متعلق به گذشته شمرده نمی‌شود، بلکه حقیقتی جاری در امتداد ابدیت است؛ جز آنکه طبیعتاً علم مصاحبان پیامبر ﷺ به گفته و کرده‌ی آن حضرت، به اقتضای مصاحبت‌شان با او، از علم کسانی که با آن حضرت مصاحبتی نداشتند بیشتر بوده، با این ملاحظه که این علم، به جهت صدور گفته و کرده‌ی آن حضرت اختصاص داشته و لزوماً جهات دیگر آن مانند معانی، وجوه و آثارش را شامل نمی‌شده است؛ با توجه به اینکه روایت حدیث مستلزم درایت آن نبوده و هر عرب بیابان‌گردی که به شهر پیامبر ﷺ می‌آمده، قادر به انجام آن بوده است. از این رو، استقراءً شناخت متأخران درباره‌ی لطائف قرآن و دقائق حدیث و دلائل عقیده و ظرائف فقه و طرائف اخلاق، به وضوح از شناخت متقدمان درباره‌ی آن‌ها بیشتر است و مطالعات و تحقیقاتی که اکنون درباره‌ی آن‌ها انجام می‌شود، قبلاً درباره‌ی آن‌ها ممکن نبود و حاصل آن، هزاران کتاب مبسوط در ابواب مختلف شرع است که اکنون به وجود آمده است، در حالی که قبلاً وجود نداشت و این گواهی روشن بر تکامل علمی مسلمانان شمرده می‌شود، تا جایی که انکار آن، چیزی جز مکابره در برابر محسوس نیست.

آری، انتقال علم به آیندگان از طریق پیشینیان صورت گرفته و علم آیندگان عمدتاً مبتنی بر علم پیشینیان است، ولی این نیز مستلزم عالم‌تر بودن پیشینیان از آیندگان نیست؛ چراکه عالم‌تر شدن متعلم از معلم، نه تنها امکان دارد، بلکه شایع و مجرب است؛ تا جایی که روایت شده است: «رُبَّ

حَامِلٍ فِقْهِهِ وَ لَا فِقْهَ لَهُ وَ رَبُّ حَامِلٍ فِقْهِهِ إِلَيَّ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ»؛^۱ «چه بسیار حامل دانشی که خود دانشی ندارد و چه بسیار حامل دانشی به سوی کسی که از او دانشمندتر است»؛ با توجه به اینکه متعلم می‌تواند دانش یک معلم را با دانش معلمی دیگر درآمیزد و دانش بیشتری از دانش هر دو به دست آورد و با این وصف، هیچ منعی برای عالم‌تر شدن آیندگان از پیشینیان نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: «رَفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»؛^۲ «هر کس را که بخواهیم در پایه بالا می‌بریم و بالاتر از هر دانایی دانشمندی است»! در این میان، روایت اهل حدیث با مضمون «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ»^۳ که مدعی برتری مسلمانان نخستین بر مسلمانان آینده است نیز لزوم تبعیت مسلمانان آینده از مسلمانان نخستین را اثبات نمی‌کند؛ چراکه فارغ از عدم امکان اخذ به اطلاق آن با توجه به وجود ائمه‌ی نفاق در قرن پیامبر ﷺ و ائمه‌ی ظلم در دو قرن پس از آن حضرت، از یک سو روایتی واحد و تبعاً غیر یقینی است و از سوی دیگر با روایت اهل حدیث با مضمون «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ لَا يُدْرِي أَوْلَاهَا خَيْرٌ أَوْ آخِرُهَا»^۴ که برتری مسلمانان نخستین بر مسلمانان آینده را نامعلوم می‌شمارد، تعارض دارد و تبعاً ساقط می‌شود.^۵

با این حال، حق آن است که علم بیشتر مسلمانان نخستین درباره‌ی شرع نیز، در صورتی که ثابت باشد، هنگامی برای آیندگان قابل پیروی است که قطع به انتقال صحیح و کامل آن توسط آنان وجود داشته باشد، در حالی که انصافاً قطع به آن وجود ندارد و تنها حسن ظن به آن موجود

۱ . شافعی، المسند، ص ۲۴۰؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۸۰ و ۸۲ و ج ۵، ص ۱۸۳؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۷۴ و ۷۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۴، ۸۵ و ۸۶ و ج ۲، ص ۱۰۱۵؛ سنن أبی داود، ج ۲، ص ۱۷۹؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۱۴۱؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۳۱؛ مسند أبی یعلی، ج ۱۳، ص ۴۰۸؛ صحیح ابن حبان، ج ۱، ص ۲۷۰؛ رامهرمزی، الحد الفاصل، ص ۱۶۶؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

۲ . یوسف / ۷۶.

۳ . مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۷۸ و ۴۳۴؛ صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۵۱ و ج ۴، ص ۱۸۹ و ج ۷، ص ۱۷۴؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۸۵؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۳۹ و ۳۷۶ و ج ۵، ص ۳۵۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۲۲؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۹۴.

۴ . مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۳۰ و ۱۴۳ و ج ۴، ص ۳۱۹؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۲۳۹؛ مسند أبی داود الطیالسی، ص ۹۰ و ۲۷۰؛ مسند أبی یعلی، ج ۶، ص ۱۹۰ و ۳۸۰؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۶، ص ۲۱۰؛ رامهرمزی، الحد الفاصل، ص ۳۴۶؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۷۸ و ۲۳۱؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۶۸؛ همو، موارد الظمان، ج ۷، ص ۲۹۵؛ احادیث الشاموخی، ص ۳۰؛ ابن سلامه، مسند الشهاب، ج ۲، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

۵ . برای آگاهی از توجه اهل حدیث به تعارض این دو روایت، نگاه کن به: ابن قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۰۷؛ ابن عبد البر، التمهید، ج ۲۰، ص ۲۵۰ تا ۲۵۴؛ ابن حجر، فتح الباری، ج ۷، ص ۵؛ أبو ریه، أضواء علی السنه النبویه، ص ۲۴۳.

است که برای چنین کار خطیری کافی نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾**^۱ «هرآینه ظن چیزی را از حق کفایت نمی‌کند»؛ چراکه با توجه به وجود اختلافات فکری و سیاسی عمیق و گسترده در میان مسلمانان نخستین و استیلاء حاکمان جبار بر آنان پس از پیامبر ﷺ، دواعی فراوانی برای کتمان علم صحیح و کامل توسط آنان وجود داشت، بلکه چه بسا اظهار آن در بسیاری از موارد، برای آنان مستلزم عسر و حرج و دست شستن از مال و جان و آبرو بود؛ جدا از آنکه به طور حتم، دست کم برخی از آنان، خصوصاً در نسل‌های دوم و سوم، از هوای نفس و مطامع دنیا پیروی می‌کردند و تبعاً علم خود را از روی عمد، کتمان می‌نمودند؛ چنانکه روایات ضد و نقیض فراوانی از آنان رسیده است که متهم اصلی در رابطه با برخی از آن‌ها خود آنانند. با این وصف، حتی اگر عالم‌تر بودن نسل‌های نخستین اسلامی درباره‌ی شرع، مسلم باشد، اظهار علم صحیح و کامل توسط آنان برای آیندگان مسلم نیست و همین برای خودداری آیندگان از پیروی آنان کفایت می‌کند.

آری، ممکن است کتمان علم و آمیختن آن به دروغ و چاپلوسی، در میان آیندگان بیشتر از پیشینیان باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا﴾**^۲ «پس در پی آنان آیندگانی آمدند که نماز را ضایع و از شهوات پیروی کردند، پس کثری را خواهند دید»، ولی روشن است که این نیز برای پیروی آیندگان از پیشینیان کافی نیست؛ چراکه درست‌تر بودن گفته و کرده‌ی کسی نسبت به دیگری، مادام که قطع نظر از گفته و کرده‌ی دیگری، در ذات خود درست نباشد، قابل پیروی نیست؛ با توجه به اینکه ممکن است گفته و کرده‌ی نادرستی، در قیاس با گفته و کرده‌ی نادرست دیگری، درست‌تر شمرده شود، در حالی که با لحاظ نادرستی‌اش در ذات خود، قابل پیروی نیست؛ مانند دروغگویی که در مقایسه با دروغگویی دیگر، دروغی کمتر یا کوچک‌تر می‌گوید، ولی پیروی دروغگویی دیگر از او به این اعتبار، واجب نیست؛ چراکه واجب، پیروی از راستگویان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾**^۳ «ای کسانی که ایمان آوردید! از خداوند پروا کنید و با راستگویان همراه باشید»؛ همچنانکه هیچ کس از مردم نیست مگر اینکه از کسی دیگر از آنان درست‌کارتر شمرده می‌شود، در حالی که مسلماً پیروی هر یک از آنان از دیگری به این اعتبار، واجب نیست. آری، بی‌گمان گروهی از مسلمانان نخستین که پیامبر ﷺ را دیدند و اطاعت کردند، دارای فضیلت بودند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ**

۱. یونس / ۳۶.

۲. مریم / ۵۹.

۳. توبه / ۱۱۹.

وَالْأَنْصَارَ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^۱ «و پیشی‌گیرندگان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که در نیکی از آنان پیروی کردند، خداوند از آنان راضی شد و آنان از او راضی شدند و برای آنان بهشت‌هایی را فراهم ساخت که جویبارهایی از زیرشان جاری است در حالی که همیشه جاودان در آن خواهند بود، آن کامیابی بزرگ است»، ولی انصاف آن است که اثبات فضیلت برای آنان، مستلزم نفی فضیلت از آیندگان نیست؛ بلکه افضلیت آنان بر آیندگان را اثبات نمی‌کند؛ زیرا ممکن است گروهی از مسلمانان آینده که پیامبر ﷺ را ندیدند و با این حال، اطاعت کردند، از آنان افضل باشند؛ با توجه به اینکه اطاعت از پیامبر ﷺ بدون دیدن آن حضرت، دشوارتر است. با این همه، افضلیت مسلمانان نخستین بر آیندگان نیز، در صورتی که ثابت باشد، تنها به معنای بیشتر بودن اجر آنان در آخرت است و لزوم پیروی آنان بر آیندگان را اثبات نمی‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ ۚ وَلَآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا﴾^۲ «بنگر که چگونه برخی از آنان را بر برخی دیگر فضیلت دادیم و بی‌گمان آخرت در درجه و فضیلت دادن بزرگ‌تر است!»

[عدم امکان پیروی از پیشینیان]

از اینجا دانسته می‌شود که پیروی از سه نسل نخستین اسلامی، اساسی در اسلام ندارد و با هیچ تقریری، قابل توجیه نیست و این صرف نظر از ناممکن بودن آن در واقع است؛ چراکه سه نسل نخستین اسلامی، افراد و گروه‌های مختلف با گفته‌ها و کرده‌های متضاد بودند، تا حدی که گفته‌ها و کرده‌های یکدیگر را نادرست می‌دانستند و بر سر آن‌ها، با هم می‌جنگیدند. روشن است که با این وصف، پیروی از آنان ممکن نیست؛ چراکه پیروی از گفته‌ها و کرده‌های برخی از آنان، به معنای عدم پیروی از گفته‌ها و کرده‌های برخی دیگر از آنان است و این کاری متناقض و بی‌معناست؛ فارغ از آنکه این پیروی گزینشی از آنان بدون مرجح عقلی و شرعی جایز نیست و به اختلاف میان پسینیان می‌انجامد، در حالی که با مرجح عقلی و شرعی پیروی از آنان شمرده نمی‌شود، بلکه در واقع پیروی از عقل و شرع است. از این رو، گویا به تازگی سلفیان نیز به نادرستی رویکرد خویش پی برده‌اند و در حال دور شدن از آن و بازسازی اصول سلفیه هستند؛ چراکه آنان، دیگر مانند گذشته بر لزوم پیروی از صحابه، تابعین و اتباع تابعین، تأکید نمی‌کنند، بلکه بر لزوم مراجعه به قرآن و سنت قطع نظر از گفته‌ها و کرده‌های صحابه، تابعین و اتباع تابعین، پای می‌فشارند، ولی واقع آن است که آنان قادر به این کار نخواهند بود؛ زیرا پیروی از صحابه، تابعین و اتباع تابعین، هر چند به صورت گزینشی، دیگر یک کار اختیاری نیست، بل کاری است که خواسته یا ناخواسته انجام می‌شود؛ زیرا

۱ . توبه / ۱۰۰ .

۲ . اِصْرَاءُ / ۲۱ .

آنچه به عنوان سنت، معیار شناخت آنان از اسلام شمرده شده، نوعاً روایاتی ظنی است که از طریق صحابه، تابعین، اتباع تابعین و کسانی که پس از آنها بودند، رسیده و از دسته‌بندی‌های سیاسی و مذهبی آنها و حوادث قرن‌های نخستین، تأثیر پذیرفته و تبعاً فاقد اصالت و خلوص لازم است. با این وصف، گویی برای بازگشت به قرآن و سنت، دیر شده است و سلفیان، در ساختار کنونی، راهی جز پیروی از سلف، ندارند؛ مگر آنکه ساختار کنونی که مبتنی بر ظنیات است را بشکنند و ساختار دیگری را جایگزین آن سازند که مبتنی بر یقینیات باشد و این راه بازگشت به اسلام است؛ چراکه اسلام، مبتنی بر یقین است و هر چیزی که به یقین نمی‌رساند، جایی در اسلام ندارد و این به منزله‌ی قاعده‌ای عام و غیر قابل تخصیص است.

[دوم؛ تقلید از عالمان]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی عالمان است؛ چراکه بیشتر مسلمانان، گفته و کرده‌ی عالمان را در حکم شرع می‌پندارند و فرقی میان آن دو نمی‌شناسند، در حالی که مسلماً شرع، گفته و کرده‌ی عالمان نیست، بل گفته و کرده‌ی خداوند است که با گفته و کرده‌ی عالمان، ملازمه‌ای ندارد و مطابقت آن دو با هم، ذاتی نیست؛ چنانکه عدم مطابقت بسیاری از گفته‌ها و کرده‌های عالمان با شرع، معلوم است، تا حدی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَاْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾**؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! بسیاری از عالمان و راهبان، هرآینه اموال مردم را به باطل می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند!» به علاوه، اختلاف آنان با یکدیگر در گفته‌ها و کرده‌هاشان، فاحش و فراوان است؛ در حالی که حق، مسلماً گفته یا کرده‌ی واحدی است و قابلیت تعدد و تکثر ندارد و با این وصف، پیروی آنان، از یک سو متناقض و بی‌معناست و از سوی دیگر، به اختلاف مسلمانان می‌انجامد؛ همچنانکه به آن انجامیده است؛ چراکه اختلاف مسلمانان در عقاید و اعمالشان، بیش از هر چیزی، معلول پیروی آنان از عالمان مختلف است؛ با توجه به اینکه آنان، در عقاید خود، از عالمانی مانند اشعری (د. ۳۲۴ق) و ابن تیمیّه (د. ۷۲۸ق) و در اعمال خود، از عالمانی مانند ابو حنیفه (د. ۱۵۰ق)، مالک (د. ۱۷۹ق)، شافعی (د. ۲۰۴ق) و ابن حنبل (د. ۲۴۱ق) پیروی می‌کنند؛ در حالی که پیروی از آنها، مبتنی بر ظن پیروانشان به مطابقت گفته‌ها و کرده‌های آنها با شرع است که مسلماً برای پیروی از آنها، کافی نیست؛ با توجه به اینکه علم به مطابقت چیزی با شرع، برای اعتقاد یا عمل به آن، ضروری است و ظن نمی‌تواند مبنای عقیده و عمل مسلمان واقع شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ**

شَيْئًا»^۱ «آنان را به آن علمی نیست؛ آنان جز از ظن پیروی نمی‌کنند، در حالی که ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند»!

به علاوه، مسلمانان، برای آگاهی از گفته‌ها و کرده‌های کسانی که از آن‌ها تقلید می‌کنند، به خود آن‌ها مراجعه نمی‌کنند؛ زیرا آنان غالباً از کسانی تقلید می‌کنند که مرده‌اند و دسترسی به آن‌ها ممکن نیست و آشنایی با آثارشان نیز به مقدّماتی از قبیل آشنایی با زبان عربی و مصطلحات فقهی و کلامی نیازمند است که آنان فاقد آنند و از این رو، به کسانی جز آن‌ها مراجعه می‌کنند که از گفته‌ها و کرده‌های آن‌ها خبر می‌دهند، در حالی که مطابقت خبر این‌ها با واقع، مانند هر خبر واحد دیگری قطعی نیست و تأثر آن از جهل یا اهواء این‌ها محتمل است و این به معنای تحصیل ظن، از طریقی ظنی است که تاریکی بر روی تاریکی شمرده می‌شود. روشن است که دیانتی تا این اندازه متکی بر ظن، بسیار سست و بی‌اعتبار است و نمی‌تواند حقیقت اسلام باشد و از این حیث مانع شناخت شمرده می‌شود که اهل آن، حق را در صورتی که بر خلاف فتوای عالمانشان باشد، باطل می‌پندارند، در حالی که مخالفت آن با فتوای عالمانشان، مستلزم بطلان آن نیست، بلکه مستلزم بطلان فتوای عالمانشان است؛ چراکه مسلماً حق با رجال شناخته نمی‌شود، بل این رجال‌اند که با حق شناخته می‌شوند، اگرچه بسیار محترم و معظم باشند و حق از رجال به احترام و تعظیم سزاوارتر است.

وانگهی بسیاری از عالمان مسلمان در عصر حاضر، عادل به نظر نمی‌رسند؛ چراکه گروهی از آنان با حاکمان ظالم همکاری می‌کنند و برای افساد در زمین و تفرقه‌افکنی میان مسلمانان می‌کوشند و گروهی از آنان ریاست می‌طلبند و خود را اولیاء مسلمانان و ارباب دین و دنیای آنان می‌شمارند و گروهی از آنان در کوه‌ها و درّه‌ها پنهان می‌شوند و به راهزنی و انتحار می‌پردازند، در حالی که هر یک، دسته‌ای از سفیهان را به دنبال خود می‌کشاند و قربانی مطامع خود می‌گردانند. همچنانکه در قرن‌های نخستین، بسیاری از آنان در بیعت حاکمان ظالم بودند و مسلمانان را با روایات دروغین و فتوای باطل خود می‌فریفتند و به اعانت بر ظلم و گناهان بزرگ وا می‌داشتند، تا آنکه با این شیوه، زمینه‌ی انحراف مسلمانان از جاده‌ی اسلام و پر شدن زمین از ظلم را فراهم ساختند و الگویی برای عالمان متأخر شدند که بسیاری‌شان به راه و روش آنان سلوک می‌کنند؛ فارغ از آنکه بیشترشان در واقع عالم نیستند؛ زیرا از یک سو، عالم در اسلام کسی است که از خداوند پروا دارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾^۲ «تنها از خداوند از میان بندگانش عالمان می‌هراسند» و تبعاً کسانی از بندگانش که از او نمی‌هراسند، عالم شمرده نمی‌شوند و از سوی دیگر، بیشتر آنان از عالمان پیش از خود تقلید می‌کنند و در چهارچوب مذاهب آن‌ها فتوا می‌دهند، در حالی که مقلد،

۱ . نجم / ۲۸ .

۲ . فاطر / ۲۸ .

مسئلاً عالم شمرده نمی‌شود و این چیزی است که در آن اختلافی نیست.

[عدم امکان تقلید از عالمان بر پایه‌ی تقلید از آنان]

با این همه، بسیاری از مسلمانان، خصوصاً در کشورهایی مانند ایران، عراق و لبنان، اختیار مرجعی از آنان برای تقلید را بر هر مسلمانی واجب می‌شمارند و عمل بدون آن را باطل و غیر قابل قبول می‌پندارند؛ در حالی که دلیل بیشتر آن‌ها برای این اعتقاد، فتوای عالمانشان به آن است و این به معنای تقلید آن‌ها بر پایه‌ی تقلید است که دوری باطل و بی‌معناست؛ چراکه مسلماناً تقلید، بر خلاف اصل طبیعی است و تبعاً بی‌نیاز از دلیل نیست و دلیل آن نمی‌تواند مبتنی بر خودش باشد و با این وصف، چاره‌ای جز اجتهاد در تقلید نیست، در حالی که آن‌ها نوعاً در تقلید خود مقلدند؛ چراکه برای آن دلیلی از شرع یا عقل نمی‌شناسند، مگر توهمی که برای برخی‌شان پدید آمده مبنی بر اینکه تقلید از عالمان، از باب رجوع عاقلان به متخصص است، در حالی که این توهّم، از واقعیت به دور است؛ چراکه متخصص در نگاه عاقلان، بسته به موضوعی که درباره‌ی آن به او رجوع می‌کنند، متفاوت است و در نگاه آنان، متخصص در دین کسی است که رجوع به او آنان را به یقین می‌رساند، مانند رسول خدا ﷺ، نه کسی که رجوع به او تنها مفید ظن است، مانند مجتهد؛ با توجه به اینکه در امور دینی، بر خلاف امور عرفی و دنیوی، یقین موضوعیت دارد و ضروری است، در حالی که رجوع به غیر خداوند و کسی که از جانب او سخن می‌گوید، طبعاً موجب یقین نمی‌شود و با این وصف، عقلایی نیست. به علاوه، بنای عاقلان در اموری که متعلق به خداوند است مستند به امر اوست، اگرچه در اموری که متعلق به خودشان است استنادی به امر او ندارد و با این وصف، بنای آنان در امور متعلق به خودشان مانند بنایی و طبابت، مبنای بنای آنان در امور متعلق به خداوند مانند دیانت نمی‌شود و روشن است که امر خداوند در امور متعلق به او یقین است که با تقلید از مجتهدان، به دست نمی‌آید. حاصل آنکه رجوع عقلا به بنا و طیب، مستلزم رجوع آنان به مجتهد در دین نیست و قیاس آن دو با هم، قیاس مع الفارق است.

[عدم امکان اجتهاد عالمان بر پایه‌ی تقلید آنان]

به علاوه، اینان مسلمانی که دست از تقلید عالمانشان برداشته و به منابع اصلی‌تر اسلام مراجعه کرده است را ملامت می‌کنند که با اجازه‌ی کدامین مرجع تقلید، تقلید در اسلام را ترک کرده و به اجتهاد در آن روی آورده است؛ چراکه به زعم آنان، مجتهد هنگامی مجاز به اجتهاد است که مجتهد دیگر به جواز اجتهاد او فتوا داده باشد، در حالی که این نیز تسلسلی باطل و سفسطه‌ای آشکار است؛ زیرا تقلید از چنین کسی متوقف بر تقلید از کسی خواهد بود که به جواز تقلید از او فتوا داده است، در حالی که تقلید از آن کس نیز متوقف بر تقلید از کسی خواهد بود که به جواز تقلید از او فتوا داده است و به همین ترتیب که حصر نمی‌شود و عملی نیست.

[عدم امکان ولایت مطلقه‌ی فقیه]

به علاوه، گروهی از آنان در کشورهایی مانند ایران، درباره‌ی عالمان خود غلو می‌کنند و آن‌ها را گماشتگانی از جانب خدا و سرپرستانی مانند پیامبر می‌دانند و مانند خدا و پیامبر فرمان می‌برند؛ چونان یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱ «عالمان و راهبان خود را خداوندگارانی جز خداوند گرفتند»؛ با توجه به اینکه آنان مسلماً برای عالمان خود نماز نگزاردند و روزه نگرفتند، بل از آن‌ها به جای خداوند اطاعت کردند و این شرکی بود که بر آنان پوشیده بود. در حالی که مسلماً عالمان مسلمان، هر چند صالح باشند، از گفته و کرده‌ی نادرست معصوم نیستند و این چیزی است که خود به آن اقرار دارند و با این وصف، نمی‌توانند گماشتگان خدا و سرپرستانی مانند پیامبر باشند؛ چراکه خدا و پیامبر، از گفته و کرده‌ی نادرست معصومند و روشن است که اطاعت از معصوم با اطاعت از غیر معصوم منافات می‌یابد؛ با توجه به اینکه مخالفت گفته و کرده‌ی غیر معصوم با گفته و کرده‌ی معصوم، محتمل بلکه اجمالاً حتمی است و با این وصف، امر به پیروی گفته و کرده‌ی معصوم، مستلزم نهی از پیروی گفته و کرده‌ی غیر معصوم است و امر خداوند به هر دو، امکان ندارد و تبعاً نسبت دادن چنین امری به او، هر چند با تکیه بر روایاتی واحد و ظنی، افترای بر او شمرده می‌شود که گناهی بس بزرگ است؛ چنانکه فرموده است: «انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَفَى بِهِ إِثْمًا مُبِينًا»^۲ «بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند، در حالی که آن به عنوان گناهی آشکار کافی است»!

انصاف آن است که اطاعت بی‌چون و چرا از کسانی که ممکن است خواسته یا ناخواسته، به خلاف فرمان خدا و پیامبر فرمان دهند، معقول نیست و نمی‌تواند واجب باشد و این از مسائل واضح و ضروری در اسلام است؛ تا جایی که بعید نیست معتقد به وجوب آن، سفیه باشد و مانند کودکان، محجور شمرده شود. خصوصاً با توجه به اینکه اطاعت بی‌چون و چرا از فردی غیر معصوم و واگذاردن اختیارات معصوم به او، عادتاً منشأ فتنه‌های گوناگون و مفسد بزرگی چون استبداد سیاسی است که برای اجتناب از آن کافی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ»^۳ «و کسانی که کفر ورزیدند، برخی سرپرست برخی دیگرند! اگر انجامش ندهید فتنه‌ای در زمین و فساد بزرگ خواهد بود»! روشن است که تقوای چنین فردی نیز مادام که به حد عصمت نرسد، ضامن عدم سوء استفاده‌ی او از قدرت بی‌قید و نظارتش نخواهد بود؛ زیرا بسیار دیده و شنیده شده است که تقوادارانی چون

۱ . توبه / ۳۱ .

۲ . نساء / ۵۰ .

۳ . انفال / ۷۳ .

به قدرت رسیده‌اند، از حدود خداوند تجاوز کرده‌اند و دست به ستم بازده‌اند و با این وصف، قدرت بخشیدن به چنین کسی بدون تقیید و نظارت، إلقاء خود در معرض هلاکت است که ظلم به خود شمرده می‌شود و جایز نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۱؛ «خود را با دست خود به هلاکت نیندازید» و فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۲؛ «بی‌گمان خداوند به مردم ظلمی نمی‌کند، ولی این مردم هستند که به خودشان ظلم می‌کنند»؛ بنابراین، خداوند اطاعت از چنین کسی را بر مردم واجب نکرده است، ولی این مردم هستند که اطاعت از چنین کسی را بر خود واجب کرده‌اند؛ چراکه خداوند به آنان ظالم نیست و آنان هستند که به خود ظلم می‌کنند. هر چند چنین کاری نه تنها ظلم شمرده می‌شود، بل مصداق بارز سفاقت است که از عامه‌ی عاقلان بعید است، چه رسد به پروردگار آنان!

از اینجا دانسته می‌شود که تقلید از عالمان، به هیچ روی مجزی نیست و اجتهاد بر عموم مسلمانان واجب است؛ البته در صورتی که مراد از اجتهاد، شناخت یقینی از عقاید و احکام اسلام باشد؛ چراکه اگر مراد از آن، شناخت ظنی از آن‌ها ولو با اتکاء به اخبار آحاد و موهوماتی نظیر اجماع باشد، تفاوت چندانی با تقلید ندارد و به تبع آن مجزی نیست؛ چراکه علت مجزی نبودن تقلید، مجزی نبودن اتکاء به غیر یقینیات در عقاید و احکام شرعی است و این علت میان تقلید و اجتهاد متکی بر غیر یقینیات، مشترک است و با این وصف، اجتهاد متکی بر غیر یقینیات، مجزی نیست، هر چند از تقلید بهتر باشد؛ بل هر کاری که برای شناخت یقینی از عقاید و احکام شرعی لازم است، همان بر عموم مسلمانان واجب است.

[سوم؛ تقلید از اکثریت]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی اکثر مردم است؛ چراکه بسیاری از مسلمانان، گفته و کرده‌ی اکثر مردم را از گفته و کرده‌ی اقل آنان درست‌تر می‌پندارند و به مثابه‌ی الگوی خود، پیروی می‌کنند؛ در حالی که مسلماً درستی یا نادرستی یک گفته یا کرده، از شمار پیروان آن تبعیت نمی‌کند، بل تابعی از مطابقت یا عدم مطابقت آن با عقل است که معیار شناخت شمرده می‌شود.

[نادرستی گفته و کرده‌ی اکثر مردم]

بنابراین، ممکن است که گفته و کرده‌ی اکثر مردم، نادرست باشد، بل واقع این است که غالب بر آن نادرستی است؛ زیرا مشهود است که اکثر مردم عقل را به کار نمی‌بندند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^۳ و اکثر آنان دچار جهل‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است:

۱. بقره/ ۱۹۵.

۲. یونس/ ۴۴.

۳. عنکبوت/ ۶۳.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ﴾^۱ و از علم بهره‌ی کافی ندارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲ و اکثر آنان تابع ظن‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾^۳ و اکثر آنان حق را خوش نمی‌دارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾^۴ و از این رو، اکثر آنان قادر به شناخت حق نیستند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۵ و اکثر آنان به آن ایمان نمی‌آورند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۶ و فرموده است: ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۷ هر چند برای ایمان آوردن آنان کوشش شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾^۸ مگر آنکه ایمان خود را به شرک بیالایند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۹ و تبعاً اکثر آنان فاسق‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾^{۱۰} و شاکر شمرده نمی‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ﴾^{۱۱} و فرموده است: ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾^{۱۲} بلکه اکثر آنان مانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر از آن‌ها شمرده می‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^{۱۳} در حالی که اقلیت آنان، حق را می‌شناسند و پیروی می‌کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ﴾^{۱۴} و فرموده است: ﴿فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^{۱۵} و فرموده است: ﴿تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ﴾^{۱۶} و فرموده است: ﴿وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^{۱۷} و فرموده است: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ

- ۱ . أنعام / ۱۱۱ .
- ۲ . نحل / ۷۵ .
- ۳ . یونس / ۳۶ .
- ۴ . مؤمنون / ۷۰ .
- ۵ . انبیاء / ۲۴ .
- ۶ . هود / ۱۷ .
- ۷ . یس / ۷ .
- ۸ . یوسف / ۱۰۳ .
- ۹ . یوسف / ۱۰۶ .
- ۱۰ . توبه / ۸ .
- ۱۱ . نمل / ۷۳ .
- ۱۲ . أعراف / ۱۷ .
- ۱۳ . فرقان / ۴۴ .
- ۱۴ . بقره / ۸۸ .
- ۱۵ . نساء / ۱۵۵ .
- ۱۶ . بقره / ۲۴۶ .
- ۱۷ . هود / ۴۰ .

الْآخِرِينَ^۱ و فرموده است: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾!^۲ از اینجا دانسته می‌شود که پیروی از اکثریت مردم، وجهی ندارد و از آن حیث مانع شناخت شمرده می‌شود که حق، هرگاه بر خلاف گفته یا کرده‌ی آنان باشد، باطل پنداشته می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾!^۳ «و اگر از اکثر کسانی که در زمینند پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند»!

[عدم اعتبار شهرت]

از اینجا دانسته می‌شود که شهرت یک گفته، دلالتی بر صحت آن ندارد و رواج یک کرده، درستی آن را ثابت نمی‌کند؛ همچنانکه عدم شهرت یک گفته و عدم رواج یک کرده، دلیلی بر نادرستی آن نیست؛ با توجه به اینکه نادرستی گفته و کرده‌ی بیشتر مردم، ممکن بلکه شایع است. این در حالی است که بسیاری از مسلمانان، گفته و کرده‌ی بیشتر آنان را الگوی گفته و کرده‌ی خود ساخته‌اند و دانسته یا نادانسته، از آن اثر پذیرفته‌اند؛ بلکه بسیاری از آنان، عقاید و اعمال خود را از اکثریت جوامع خود اخذ کرده‌اند و دلیلی برای آن جز تقلید از آنان نداشته‌اند؛ تا جایی که هر کس از آنان در میان حنفیان زایش یافته حنفی شده و هر کس از آنان در میان مالکیان زایش یافته مالکی شده و هر کس از آنان در میان شافعیان زایش یافته شافعی شده و هر کس از آنان در میان حنبلیان زایش یافته حنبلی شده و هر کس از آنان در میان شیعیان زایش یافته شیعه شده و به این ترتیب، هر کدام از مذهب رایج در محیط خود پیروی کرده و این در حالی است که ترک پیروی از آن، هر چند برای پیروی از چیزی بهتر از آن، به سبب تعلق خاطر و اعتیاد به آن و هراس از واقع شدن در اقلیت که مولد فشارهای سیاسی و اجتماعی است، دشوار است. به این ترتیب، گفته‌ها و کرده‌های غالب بر جامعه، مانند عاملی قهری و نامحسوس، بر افراد آن تأثیر می‌گذارد و گفته‌ها و کرده‌های آنان را شکل می‌دهد، به نحوی که آنان این گفته‌ها و کرده‌ها را گفته‌ها و کرده‌های خویش می‌پندارند، در حالی که به واقع از آن آنان نیست، بلکه از آن جامعه است و آنان در پیدایش آن کمترین سهم را داشته‌اند.

[عدم اعتبار اجماع]

از اینجا دانسته می‌شود که جماعت به معنای اکثریت غالب مسلمانان، نمی‌تواند معیار حق باشد و التزام به آن وجهی ندارد و اهل آن، لزوماً اهل حق نیستند؛ چنانکه گفته شده است جماعت، اهل حقد اگر چه اندک باشند. همچنانکه اجماع هرگاه به معنای اشتهار و عدم شناخت مخالف باشد، اصلی در اسلام ندارد و مثبت حق نیست؛ چراکه عدم شناخت مخالف، به معنای عدم مخالف نیست

۱ . واقعه / ۱۴ .

۲ . سبأ / ۱۳ .

۳ . أنعام / ۱۱۶ .

و اشتها، دلالتی بر حقانیت ندارد. آری، اتفاق نظر قطعی مسلمانان، بنا بر عدم امکان اجتماع آنان بر باطل، کاشف از حقانیت است، ولی روشن است که استقراء تام آن ممکن نیست و استقراء ناقص آن موجب یقین نمی‌شود. با این وصف، توجیه اعتبار آن با استناد به شمولش بر رأی پیامبر ﷺ یا خلفاء راشدش بنا بر قول به حجیت رأی آنان نیز بی‌معناست؛ چراکه شمول آن بر رأی آنان، هنگامی قطعیت دارد که اصل وجود آن قطعی باشد، در حالی که اصل وجود آن، مبتنی بر استقراء ناقص است که ظنی است و تبعاً در اسلام اعتباری ندارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند»!

[عدم اعتبار جمهوریت]

همچنانکه جمهوریت به معنای حکومت بر مبنای رأی اکثریت مردم، معقول نیست؛ چراکه حکومت از کارهای عقلایی و تبعاً مبتنی بر عقل است و غرضی جز جلب مصالح و دفع مفاسد عمومی ندارد، در حالی که رأی اکثریت مردم، لزوماً عقلایی و مبتنی بر عقل نیست و معیار شناخت مصالح و مفاسد شمرده نمی‌شود و با این وصف، حکومت بر مبنای آن، غالباً به نقض غرض می‌انجامد؛ خصوصاً در جوامعی که عقل اکثریت مردم، رشد کمتری یافته و موانع شناخت در آن‌ها شایع است؛ چراکه حکومت در آن‌ها بر مبنای رأی اکثریت مردم، قطعاً به جلب مفاسد و دفع مصالح عمومی می‌انجامد؛ در حالی که حکومت بر مبنای رأی اکثریت مردم، در جوامعی که اکثریت مردم رشد عقلی کافی یافته‌اند و کمتر به موانع شناخت دچارند، بیشتر به حصول غرض می‌انجامد تا نقض آن و از این رو، جواز حکومت شورایی در این قبیل جوامع، بعید نیست؛ چنانکه خداوند شورا را شیوهی کار صالحان شمرده و فرموده است: ﴿وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ؛ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ؛ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ؛ وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ؛ وَجِزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾؛^۲ «و آنچه نزد خداوند است برای کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، بهتر است؛ و کسانی که از گناهان بزرگ و کارهای زشت دوری می‌کنند و هنگامی که به خشم می‌آیند، گذشت می‌نمایند؛ و کسانی که پروردگارشان را اجابت کردند و نماز را بر پا داشتند و کارشان شورایی میانشان است و از آنچه روزی‌شان کردیم، می‌بخشایند؛ و کسانی که چون تجاوزی به آنان شود مقابله می‌کنند؛ و پاسخ یک بدی، بدی‌ای مانند آن است، پس هر کس ببخشد و اصلاح کند، پاداشش بر خداوند است، چه آنکه او ستمکاران را دوست نمی‌دارد»؛ جز آنکه انصافاً اداره‌ی امور جامعه بر پایه‌ی

۱. یونس / ۳۶.

۲. شوری / ۳۶ تا ۴۰.

مشورت، لزوماً به معنای حکومت بر پایه‌ی رأی اکثریت مردم نیست؛ زیرا می‌تواند به معنای حکومت بر پایه‌ی معقول‌ترین رأی مردم باشد که با تضارب آراء آنان در مشورت کشف می‌شود و این مقتضای معیار بودن عقل برای شناخت است؛ با توجه به اینکه مینا در همه‌ی کارهای عقلا، عقل است و حکومت آنان بر طبق رأی اکثریت مردم، هرگاه رأی اکثریت مردم مبتنی بر عقل باشد، حکومت بر مبنای عقل شمرده می‌شود نه بر مبنای رأی اکثریت مردم و هرگاه مبتنی بر عقل نباشد، حکومت بر طبق آن، کار عقلا نیست.

از اینجا دانسته می‌شود که جمهوریت به معنای حکومت بر مبنای رأی اکثریت مردم، صرف نظر از آنکه رأی آنان معقول باشد یا نباشد، جایی در اسلام ندارد و با هیچ تقریری قابل قبول نیست، هر چند مشورت در آن با مردم، به منظور کشف معقول‌ترین رأی موجود، اشکالی ندارد و سودمند است و این صرف نظر از مبنای حکومت در اسلام است که با مبنای جمهوریت به معنای مذکور، سازگار نیست. حاصل آنکه تقلید از اکثریت مردم، اصلی در عقل و تبعاً اسلام ندارد و مسلمانان باید تابع حق باشند اگرچه با گفته و کرده‌ی اکثریت آنان مخالف باشد.

[چهارم: تقلید از ظالمان]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی ظالمان است؛ چراکه بسیاری از مسلمانان، از حاکمان ظالم خود پیروی می‌کنند، در حالی که حاکمان ظالمشان، از یک سو با لحاظ مبنای مشروعیت در اسلام، مجاز به حکومت نیستند و از سوی دیگر، به اقتضای ظالم بودنشان، بر طبق عقل و شرع حکومت نمی‌کنند و با این وصف، پیروی از آنان به اقتضای عقل و شرع واجب نیست، بلکه به طور حتم حرام است؛ زیرا کسانی که حق حکومت ندارند، تبعاً حق پیروی نیز ندارند و پیروی از آنان، با توجه به مخالفتشان با عقل و شرع، با پیروی از عقل و شرع مخالف است و این از مسائل واضح و ضروری است؛ چنانکه خداوند به روشنی فرموده است: ﴿وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَيَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾؛^۱ «و به کسانی که ظلم می‌کنند نگرایید که شما را آتش می‌گیرد و جز خداوند سرپرستانی ندارید و آن‌گاه یاری نخواهید شد» و فرموده است: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾؛^۲ «و از خواهش‌های گروهی که پیشتر گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و از میانه‌ی راه گم شدند، پیروی نکنید» و فرموده است: ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا﴾؛^۳ «و از کسی که دلش را از یادمان غافل کردیم و هوای خود را پیروی کرد و کارش

۱ . هود/ ۱۱۳ .

۲ . مائدة/ ۷۷ .

۳ . کهف/ ۲۸ .

زیاده‌روی بود، فرمان نبر» و فرموده است: «وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ»^۱؛ «و از راه مفسدان پیروی نکن» و فرموده است: «وَلَا تَتَّبِعَنَّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۲؛ «و از راه کسانی که نمی‌دانند، پیروی نکنید» و فرموده است: «وَلَا تُطِيعُ مِنْهُمْ آيْمًا أَوْ كَفُورًا»^۳؛ «و از آنان هیچ گناه‌کار یا ناسپاسی را اطاعت نکن»؛ بلکه اطاعت از آنان را عذر بدتر از گناه دوزخیان و مایه‌ی حسرت و ندامت‌شان در آخرت شمرده و فرموده است: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا؛ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا»^۴؛ «و گویند: پروردگارا! ما از سرکردگان و بزرگانمان اطاعت کردیم، پس آنان ما را گمراه کردند؛ پروردگارا! آنان را دو چندان عذاب بده و آنان را لعنتی بزرگ کن»!

[عدم وجوب اطاعت از حاکمان ظالم]

با این حال، عجیب است که بسیاری از مسلمانان، از سده‌ی نخستین اسلامی، به دنبال حاکمیت یافتن امویان و تحت تأثیر تبلیغات آنان، پیروی از حاکمان ظالمشان را واجب و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت دانسته‌اند و با استناد به برداشتی غلط از چند خبر واحد و معارض با صریح قرآن، اصرار داشته‌اند که سلب حاکمیت آنان، هر چند مخالفت‌شان با عقل و شرع ظاهر باشد، جایز نیست، در حالی که این مستلزم وجوب مخالفت با عقل و شرع است که محال است؛ با توجه به اینکه حاکمیت ظالمان، بدون اطاعت از آنان ممکن نیست، در حالی که آنان به اقتضای ظالم بودنشان، بر خلاف عقل و شرع حکم می‌رانند و با این وصف، وجوب اطاعت از آنان با وجوب اطاعت از عقل و شرع، ضدیت دارد و قابل جمع نیست. بل روشن است که اطاعت از حاکم ظالم، به اقتضای تضاد ظلم و عدل، با اطاعت از حاکم عادل که خداوند است، ضدیت دارد و تبعاً تثبیت حاکمیت او، مستلزم نفی حاکمیت عادل یعنی خداوند است و با این وصف، منتسب کردن تشریح آن به خداوند، منتسب کردن تشریح قبیح به اوست که افترای بر او شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: «وَإِذَا فَعَلُوا فَاجِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۵؛ «و چون کار زشتی می‌کنند می‌گویند: پدرانمان را بر آن یافتیم و خداوند ما را به آن امر کرده است! بگو بی‌گمان خداوند به کار زشت امر نمی‌کند، پس آیا بر خداوند چیزی می‌گویید که به آن علمی ندارید؟!»؛ چنانکه اهل حدیث، پیروی از حاکم ظالم که کاری زشت است را عقیده‌ی سلف و متعلق امر خداوند می‌دانند و این عین چیزی است که خداوند آن را بالصراحه نفی کرده و افترای بر خود

۱ . اعراف / ۱۴۲ .

۲ . یونس / ۸۹ .

۳ . انسان / ۲۴ .

۴ . احزاب / ۶۷ و ۶۸ .

۵ . اعراف / ۲۸ .

شمرده است، تا جایی که شاید اعتقاد به آن بعد از این تصریح، قلب اسلام و خروج از آن باشد. به علاوه، مسلم است که غرض خداوند از تشریح، تحقق عدالت در میان مردم بوده؛ چنانکه فرموده است: **«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»**؛ **«هرآینه فرستادگانمان را با روشنی‌ها فرستادیم و به همراهشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردمان به عدالت برخیزند»**، در حالی که مسلماً حاکمیت ظالمان، مانع از تحقق عدالت در میان مردم است و با این وصف، تشریح اطاعت و ابقاء آن، ناقض غرض خداوند از تشریح است که تناقض در تشریح او شمرده می‌شود و ممکن نیست؛ چنانکه فرموده است: **«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»**؛ **«آیا پس در قرآن اندیشه نمی‌کنند؟! در حالی که اگر آن از نزد غیر خداوند بود حتماً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند»!**

وانگهی روشن است که حاکمیت ظالمان، حتی اگر مستلزم مخالفت اطاعت کنندگان با عقل و شرع نباشد، دست کم مستلزم مخالفت خودشان با عقل و شرع است و با این وصف، ابقاء آن، اگرچه بدون اطاعت از آنان در مواردی که با عقل و شرع مخالفت می‌کنند، به معنای مخالفت آنان با عقل و شرع است که اعانت بر آن و تبعاً مخالفت با عقل و شرع شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **«وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»**؛ **«و به یکدیگر بر گناه و درازدستی کمک نکنید»!** از این رو، انصاف آن است که حرمت اطاعت از حاکمان ظالم و ابقاء حکومت آنان، از بدیهیات اسلام است که تصور آن برای تصدیق آن کافی است، تا جایی که اعتقاد به وجوب آن، با اعتقاد به وجوب حرام، برابر است؛ چنانکه عالم‌ترین، صالح‌ترین و ناصح‌ترین مسلمانان در زمان خود، به این حکم واقف بودند و به وجوب اطاعت و ابقاء حاکمان ظالم باور نداشتند، مانند حسین بن علی بن ابی طالب که بنا بر خبر متواتر پیامبر ﷺ، سید جوانان اهل بهشت بود^۴ و با این وصف، جان خود و اهل بیتش را در خروج بر حاکم ظالم فدا کرد تا اسوه‌ای حسنه‌ای برای مسلمانان

۱. حدید/ ۲۵.

۲. نساء/ ۸۲.

۳. مائدة/ ۲.

۴. نگاه کن به: ابن ابی شیبیه، المصنّف، ج ۷، ص ۵۱۲؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۳، ۶۲، ۶۴ و ۸۲ و ج ۵، ص ۳۹۱؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۱ و ۳۲۶؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۵۰، ۸۱، ۹۵، ۱۴۵، ۱۴۸ و ۱۴۹؛ همو، فضائل الصحابة، ص ۲۰، ۵۸ و ۷۶؛ همو، خصائص أمير المؤمنين، ص ۱۲۳؛ مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۳۹۵؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۶۷؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج ۱، ص ۱۱۷ و ج ۲، ص ۳۴۷ و ج ۴، ص ۳۲۵ و ج ۵، ص ۲۴۳ و ج ۶، ص ۳۲۷؛ همو، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹ و ۴۰؛ هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۲۰۱. همچنین، برای آگاهی از تواتر آن، نگاه کن به: کنانی، نظم المتناثر من الحدیث المتواتر، ص ۱۹۶.

باشد، هر چند بیشتر مسلمانان که پیرو امویان بودند، هرگز به عقیده‌ی او در این باره گردن ننهاده‌اند.

[تبعات اطاعت از حاکمان ظالم]

به هر حال، مشهود است که اعتقاد به وجوب اطاعت از حاکمان ظالم و حفظ آن‌ها، از شوم‌ترین عقاید رایج در میان مسلمانان بوده که موجب وهن اسلام و سقوط تمدن اسلامی و گسترش موانع شناخت در میان مسلمانان شده است؛ چراکه حاکمان ظالم در طول قرن‌های متمادی، با سوء استفاده از این اعتقاد بی‌پایه که توسط سفیهانی وابسته به آن‌ها ترویج شده، عقاید و احکام اسلام را یکی از پی‌دیگری، به سود خود تغییر داده‌اند و قرائتی از آن را رسمیت بخشیده‌اند که مطابق با امیال آن‌هاست و در این میان، اهل حدیث، چونان مزدورانی دست‌نشانده، همواره در خدمت آن‌ها بوده‌اند؛ زیرا با تصدیق و اشاعه‌ی روایاتی ساختگی که در تضاد آشکار با قرآن، بر وجوب اطاعت از حاکمان ظالم و حفظ آن‌ها تأکید می‌کنند، عملاً زمینه‌ی تقویت حکومت آن‌ها و شکست جنبش‌های اصلاحی مسلمانان را فراهم ساخته‌اند و مستضعفان ستم‌دیده را از قیام برای احقاق حقوق‌شان، باز داشته‌اند. لاجرم در اثر مساعی این خائنان، بی‌پرواترین ظالمان در حکومت بر مسلمانان طمع کرده‌اند و مجال آن را نیز یافته‌اند؛ تا جایی که کسی مانند یزید بن معاویه (د. ۶۴ق)، با آنکه سفیه و متجاهر به فسق بود، بر مسلمانان حاکم شد و خانه‌ی خدا را آتش زد و اهل بیت پیامبر را کشت و کسی مانند حجاج بن یوسف (د. ۹۵ق)، با آنکه سفاکی جبار بود، بر مسلمانان حاکم شد و سرهای صالحان را بدون جرم برید و کسی مانند ولید بن یزید بن عبد الملک (د. ۱۲۶ق)، با آنکه در خباثت و فجور سرآمد بود و حتی نماز هم نمی‌گزارد، بر مسلمانان حاکم شد و زندقه را آشکار ساخت و کسانی دیگر از قبیل آنان، با آنکه در ظالم بودنشان اختلافی نبود، هر یک به وراثت از دیگری، بر مسلمانان حاکم شدند و خلافت پیامبر را به ملوکیت کسرا و قیصر تبدیل نمودند، در حالی که اهل حدیث، در همه‌ی این دوران، اطاعت از آنان را واجب می‌شمردند و از خروج بر آنان نهی می‌کردند، تا به زعم خود از فتنه پیشگیری کنند، در حالی که جز در فتنه واقع نشده بودند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْتِدُنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي ۗ اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ۗ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾؛ «*باز آنان کسانی هستند که می‌گویند: به من اذن بده و من را در فتنه نینداز!* آگاه باشید که آنان در فتنه افتاده‌اند و هرآینه دوزخ به کافران محیط است!»؛ در برابر، حاکمان ظالم نیز به پاس مساعی تاریخی آنان که بقاء حکومت‌شان تاکنون را تضمین نموده است، همواره آنان را حمایت کرده‌اند و به مناصب مهم حکومتی رسانده‌اند و امکانات لازم برای ترویج اندیشه‌های انحرافی و ضد اسلامی‌شان را در اختیارشان قرار داده‌اند تا با روایات دروغین خود، مسلمانان را اغوا کنند و به بردگانی در خدمت آنان تبدیل نمایند!

[جواز خروج بر حاکمان ظالم]

اکنون نیز بازماندگانی از آنان که خود را اهل سنت و جماعت می‌شمارند، حاکمان ظالم را بر سرزمین‌های اسلامی مسلط ساخته‌اند و اطاعت و صیانت از آنان را وظیفه‌ی اسلامی خود می‌پندارند؛ تا جایی که در هر یک از سرزمین‌های اسلامی، قلدری خودکامه حکم می‌راند و مال و جان و ناموس مسلمانان را هزینه‌ی مطامع خود می‌سازد، در حالی که کسی از آنان، جرأت مخالفت با او را ندارد و حقّ مقابله با او را برای خود نمی‌شناسد؛ تا جایی که مستبدترین و فاسدترین حکومت‌ها، در سرزمین‌های اسلامی هستند و ظلمی که در میان مسلمانان است، در میان کافران نیست! این در حالی است که اگر کسی از مسلمانان مانند گوهری کمیاب یافت شود که سر مخالفت با چنین حاکمی داشته و بنای بر مقابله با ظلم او نهاده باشد، پیش از هر کاری او را تکفیر می‌کند تا مخالفت با او برای مسلمانان جواز یابد و مقابله با ظلمش برای آنان حلال شود؛ زیرا با استناد به خبری واحد و غیر یقینی، می‌پندارد که خروج بر حاکم ظالم حرام است و مفارقت از جماعت مسلمانان شمرده می‌شود، مگر آنکه از او کفری آشکار دیده شود! در حالی که قاعدتاً ظلم او هر اندازه شدید باشد، مستلزم کفر او نیست و تا هنگامی که شهادتین بر زبان او جاری است، کفر آشکار از او دیده نمی‌شود؛ زیرا کفر آشکار، انکار خداوند یا پیامبر او یا روز قیامت یا ضروریاتی مانند نماز و روزه است و کفر کسی که به این‌ها اقرار دارد، هر چند قابل استنباط باشد، آشکار نیست. با این وصف، خروج بر حاکم مسلمان، با این بهانه که او دچار کفر آشکار شده است، وجهی ندارد، بلکه تنها مجوز خروج بر او، ظلم او بر مسلمانان است؛ چنانکه خداوند خصوص ظلم بر مسلمانان را برای جواز مخالفت و مقابله‌ی آنان کافی دانسته و فرموده است: **﴿لَا يُجِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا﴾**^۲ «خداوند فریاد زدن به گفتار بد را دوست نمی‌دارد مگر از کسی که به او ظلم شده و خداوند شنوایی داناست» و با این وصف، فریاد زدن به گفتار بد بر ضدّ ظالم، اگر چه کافر نباشد، در نزد خداوند محبوب است و فرموده است: **﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا ۗ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾**^۳ «به کسانی که با آنان جنگ می‌شود اذن داده شد به سبب اینکه مورد ظلم قرار گرفتند و بی‌گمان خداوند بر یاری آنان تواناست» و با این وصف، قتال با ظالم، اگر چه کافر نباشد، مأذون و مورد یاری خداوند است و فرموده است: **﴿وَلَمَنِ اتَّصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ**

۱ . نگاه کن به: فقره‌ی «إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا» در: صحیح البخاری، ج ۸، ص ۸۸؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۴۵. هر چند در برخی منابع، این فقره در اصل حدیث نیامده و آوردن آن به برخی مردم نسبت داده شده است! نگاه کن به: عبارت «وَرَأَى بَعْضُ النَّاسِ: مَا لَمْ تَرَوْا مِنْهُمْ كُفْرًا بَوَاحًا» در: مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۱۴.

۲ . نساء/ ۱۴۸.

۳ . حج/ ۳۹.

مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ؛ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ! «و بی‌گمان کسی که پس از ظلم شدن به او انتقام جوید، راهی بر ضد او نیست؛ راه تنها بر ضد کسانی است که به مردم ظلم می‌کنند و در زمین به غیر حق درازدستی می‌نمایند، آنان هستند که برایشان عذابی دردناک است» و با این وصف، کسانی که با ظالم اگرچه کافر نباشد، مقابله می‌کنند گناه کار شمرده نمی‌شوند؛ چراکه خداوند برای آنان راهی بر ضد او قرار داده است. آری، سلب حاکمیت از ظالم برای تفویض آن به ظالمی دیگر جایز نیست؛ چراکه این کار مخالفت و مقابله با ظالم شمرده نمی‌شود، بلکه ابقاء او در صورتی دیگر است؛ چنانکه تاکنون مخالفت‌ها و مقابله‌های معدودی که توسط مسلمانان با حاکمان ظالم انجام شده، عموماً برای تبدیل ظالمی با ظالمی دیگر بوده و تبعاً به رفع ظلم و تحقق عدالت نینجامیده است.

از اینجا دانسته می‌شود که مدعیان سنت و جماعت، علی‌رغم ادعای گزافشان، اسلام را به طور کامل وارونه کرده‌اند و برای نقض آن و جلوگیری از حصول مقاصدش، دست به دست یکدیگر داده‌اند و در این میان، مسلمانان برای بازگشت به اسلام، راهی جز تحریم اطاعت از حاکمان ظالم و ترک آن، بلکه خروج بر آنان به رغم همه‌ی پی‌آمدهایش برای تبدیل آنان با حاکمی عادل، ندارند.

[پنجم؛ تقلید از کافران]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی کافران است؛ چراکه بسیاری از مسلمانان، به خاطر ضعف خود و قوت کافران در قرن‌های اخیر، در موضع انفعال قرار گرفته‌اند و از آنان پیروی کرده‌اند؛ به این صورت که یا خواسته و دانسته، خود را شبیه آنان ساخته‌اند تا به قوتی که آنان رسیده‌اند برسند و یا ناخواسته و نادانسته، از تبلیغات و تلقینات آنان اثر پذیرفته‌اند و عقاید و اعمال خود را به عقاید و اعمال آنان آلوده‌اند.

[منشأ قوت کافران و تبعات آن]

در حالی که بدون شک، قوت کافران در قرن‌های اخیر، از یک سو بر پایه‌ی استثمار ضعفا و غارت سرزمین‌هاشان ممکن شده و از سوی دیگر، بر پایه‌ی ماده‌گرایی و تفریق دین از دنیا شکل گرفته است و با این وصف، اگرچه آنان را در جهاتی مادی به قوت رسانده، در جهاتی معنوی ضعیف ساخته است؛ تا جایی که بیشتر آنان، سلامت فردی، خانوادگی و اجتماعی خود را از دست داده‌اند و بنیادهای اخلاق و زیرساخت‌های فرهنگ را ویران ساخته‌اند و امکانی برای تکامل انسانی از لحاظ عقلی و ادبی باقی نگذاشته‌اند. به علاوه، چندان که به سبب قوت انحصاری و تک‌بعدی خود، متکبر و از خودراضی شده‌اند، مورد نفرت روزافزون ملت‌های مظلوم و مستضعف جهان قرار

گرفته‌اند و تخم کینه و دشمنی را در سرزمین‌های محروم خصوصاً آفریقا و خاور میانه پاشیده‌اند. روشن است که این وضعیت، اگرچه در کوتاه‌مدت سودهای محدودی را برای افرادی خاص از آنان، پدید می‌آورد، در بلندمدت زیان‌های نامحدودی را متوجه جامعه‌ی جهانی و از جمله همان افراد می‌سازد، تا جایی که در یک برآیند کلی، نمی‌توان آن را برای هیچ فردی سودمند دانست؛ همچنانکه می‌توان مشاهده کرد، قوت آنان از لحاظ مادی، در مجموع از مشکلات آنان نکاسته، بلکه در زمینه‌های گوناگونی بر آن افزوده و خطرات جدید و بزرگ‌تری را برایشان پدید آورده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾**^۱؛ «و کسانی که کافر شدند نپندارند که پیشی گرفته‌اند؛ آنان ناتوان نخواهند کرد»!

[عدم وجاهت پیروی مسلمانان از کافران]

با این وصف، شیفتگی به قوت آنان از لحاظ مادی، وجهی ندارد و عاقلانه نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا لِنَفْسِنَهُمْ فِيهِ ۚ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾**^۲؛ «و چشمان خود را به چیزی از شکوفایی زندگی دنیا که زوج‌هایی از آنان را به آن بهره‌مند ساختیم تا آنان را بدان مفتون سازیم خیره نکن و روزی پروردگار تو بهتر و ماندگارتر است» و فرموده است: **﴿لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ؛ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا لَهُمْ جَهَنَّمَ ۗ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾**^۳؛ «گردش کسانی که کافر شدند در سرزمین‌ها تو را نفریبند؛ بهره‌ای اندک است و پس از آن جایگاهشان جهنم خواهد بود که بد خواب‌گاهی است»! بلکه پیروی از آنان به امید دست یافتن به قوتشان، نتیجه‌ای معکوس دارد و به پسرفت مسلمانان و نه پیشرفتشان می‌انجامد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُؤْذُواكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾**^۴؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر از کسانی که کافر شدند پیروی کنید، شما را به عقب‌هاتان باز می‌گردانند، پس زیانکار می‌گردید»؛ زیرا پیروی از آنان، باعث می‌شود که حق، هرگاه بر خلاف عقیده‌ی آنان و رویه‌ی حاکم بر جهان تحت سلطه‌ی آنان باشد، باطل پنداشته شود و در اثر تبلیغات و تلقینات منفی آنان، مورد نفرت و انکار مسلمانان قرار گیرد، تا به تدریج مبانی و قوانین آنان، بر جای مبانی و قوانین اسلام بنشیند و مسلمانان برای جلب خشنودی آنان و جلوگیری از خشمشان، دست از پیگیری آرمان‌های خود بردارند و برای تحقق آرمان‌های آنان تلاش کنند و بر پیکر کفر جامعه‌ی اسلام بپوشانند. از این رو، تنها مرز معتبر در اسلام، مرز میان

۱. انفال / ۵۹.

۲. طه / ۱۳۱.

۳. آل عمران / ۱۹۶ و ۱۹۷.

۴. آل عمران / ۱۴۹.

مسلمانان و کافران است که درباره‌ی ایمان به خداوند، مهم‌ترین و بنیادی‌ترین اصل زندگی، تضاد دارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿هُدًى لِّخَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾**^۱ «این‌ها دو خصمند که با یکدیگر درباره‌ی پروردگارشان خصومت دارند» و روشن است که این مرز، بر خلاف مرزهای دیگر، ساختگی نیست، بلکه با توجه به تأثیر ذاتی و حقیقی آن بر همه‌ی شؤون زندگی، واقعیت دارد و از این رو، باید همواره مشخص باشد و به رسمیت شناخته شود و نباید با افتادن سایه‌ی اموری اعتباری و غیر واقعی بر آن، رنگ خود را از دست بدهد؛ تا جایی که هیچ چیز در اسلام پس از لزوم دوستی با خداوند، واضح‌تر از لزوم دشمنی با کافران نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ﴾**^۲ «بی‌گمان برای شما الگویی نیکو در ابراهیم و کسانی است که با او بودند هنگامی که به قومشان گفتند ما از شما و از چیزی که جز خداوند می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر شدیم و میان ما و شما برای همیشه دشمنی و کینه پدیدار شد تا آنکه به خداوند یگانه ایمان آورید» و با این وصف، واضح است که پیروی از کافران، جایی در اسلام ندارد و در هیچ زمینه‌ای و با هیچ بهانه‌ای جایز نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿فَلَا تَطْعِ الْكَافِرِينَ﴾**^۳ «پس از کافران فرمان نبر» و فرموده است: **﴿فَلَا تَطْعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾**^۴ «پس از تکذیب‌کنندگان فرمان نبر»!

[لزوم پیروی کافران از مسلمانان]

بل در واقع این کافرانند که بایسته است از مسلمانان پیروی کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿رَبُّمَا يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾**^۵ «چه بسا کسانی که کافر شدند آرزو کنند که ای کاش مسلمان بودند»؛ زیرا مشهود است که بیشتر کافران خصوصاً در سرزمین‌های غربی، به سبب دور ماندن از مراکز تمدن، از لحاظ فرهنگی در وضعیتی نزدیک به توحش قرار دارند و از حیث انسانی، رشد کافی نکرده‌اند و با این وصف، به تعلیم و تربیت مسلمانان نیازمندند. همچنانکه پیشتر در حاشیه‌ی جنگ‌های صلیبی نه‌گانه، پس از آنکه از اقدام احمقانه‌ی خود به سوزاندن کتابخانه‌های مسلمانان پشیمان شدند، علوم تجربی و ریاضی آنان را فرا گرفتند و به سرزمین‌های تاریک و ویران خود وارد ساختند و مبنای توسعه‌ی صنعتی اروپا قرار دادند. هر چند آنان آن اندازه باهوش نبودند

۱ . حج / ۱۹ .

۲ . ممتحنة / ۴ .

۳ . فرقان / ۵۲ .

۴ . قلم / ۸ .

۵ . حجر / ۲ .

که علوم انسانی مسلمانان را نیز فرا بگیرند و به همین دلیل، فرهنگ آنان متناسب با اقتصادشان پیشرفت نکرد و در همان سطح نازل و ابتدایی، باقی ماند. تا جایی که امروز فرهنگ حاکم بر جهان کفر، خصوصاً در اروپا و آمریکای شمالی، نمونه‌ی کاملی از یک بربریت نوین است که بر پایه‌ی غرایز افسارگسیخته‌ی حیوانی و در تضاد با قوانین فطری و انسانی شکل گرفته و با فرهنگ وحشی برخی قبایل بدوی، قابل مقایسه است. رکن اصلی این فرهنگ، اگر بتوان آن را فرهنگ نامید، لذت‌طلبی و اباحه‌گری است که از تلفیق اُشرافیّت رومی با انسان‌محوری یونانی پدید آمده و در تضاد کامل با معنویت شرقی و عقلانیت اسلامی است. با این وصف، جای بسی تعجب و تأسف است که برخی مسلمانان، سرخورده از فرهنگ آسمانی خود که همه‌ی اسباب لازم برای تکامل آنان را دارد، به پیروی از گروهی اوباش روی آورده‌اند که به عنوان مثال، بی‌عفتی را حق و بی‌غیرتی را تکلیف می‌پندارند و جز باده‌نوشی، پایکوبی و برهنگی، فخری ندارند و در حالی که حقوق گرسنگان و آوارگان را نادیده می‌گیرند، از حقوق روسپیان و همجنس‌گرایان دفاع می‌کنند؛ با آنکه قاعدتاً بدویانی مانند اینان، شایسته است تحت تعلیم و تربیت مسلمانان قرار بگیرند تا از حالت حیوانیت‌رهایی یابند و آداب زندگی انسانی را فرا بگیرند!

پیشینه‌ی پیروی مسلمانان از کافران

البته پیروی از گفته و کرده‌ی کافران، به گروهی از مسلمانان جاهل و خودباخته محدود نبوده است؛ بل گروهی از مسلمانان شاخص و اهل علم نیز خصوصاً در سده‌های نخستین اسلامی، تحت تأثیر اقبال خلفاء دوم و سوم و برخی حاکمان اموی به اهل کتاب، به بهره‌گیری از کتب یهودیان و پیروی از افسانه‌ها و آموزه‌های آنان روی آورده‌اند و تحت تأثیر تبلیغات برخی اهل حدیث، پنداشته‌اند که این کار، برای شناخت عقاید و احکام اسلام، مشروع و سودمند است و به این ترتیب، زمینه‌ی تأثیرگذاری آنان و مسلمانان نزدیک به آنان بر عقاید و اعمال مسلمانان را فراهم ساخته‌اند و سیاست و فرهنگ اسلامی را به سیاست و فرهنگ یهودی آلوده‌اند. در حالی که مسلماً مراجعه به اهل کتاب برای شناخت اسلام و پیروی از آنان در عقاید و اعمال اسلامی، کاری نابخردانه و خطرناک است و با ضروریات اسلام منافات دارد؛ چنانکه خداوند به روشنی فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يُوَدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر از گروهی از کسانی که کتاب داده شدند پیروی کنید، شما را پس از ایمان‌تان کافر می‌گردانند» و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲؛ «ای کسانی که ایمان

۱. آل عمران/ ۱۰۰.

۲. مائده/ ۵۱.

آوردید! یهودیان و مسیحیان را دوستان خود نگیرید! برخی دوستان برخی دیگرند و هر کس از شما آنان را به دوستی بگیرد او از آنان است! خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند» و فرموده است: ﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ۗ قُلْ إِنْ هَدَىٰ اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ ۗ وَلَئِن آتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ۗ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾؛ «و هرگز یهودیان و نیز مسیحیان از تو خشنود نمی‌شوند تا آن‌گاه که از کیش آنان پیروی کنی! بگو رهنمود خدا است که رهنمود است و اگر پس از علمی که به تو رسید، از خواهش‌های آنان پیروی کنی، برای تو از جانب خدا هیچ سرپرستی و نیز یآوری نخواهد بود!» خصوصاً با توجه به اینکه یهودیان و مسیحیان، هر چند در اصول خود با مسلمانان مشترکاتی داشته‌اند، در عمل قرن‌هاست که التزام خود به اصول‌شان را از دست داده‌اند و عقاید و اعمال ملحدان را جایگزین عقاید و اعمال پیامبرانشان ساخته‌اند. بل مشهود است که یهودیت جدید، تحت تأثیر برخی حوادث تاریخی و چیدمان قدرت در قرن اخیر، ماهیت دینی خود را تا حد زیادی از دست داده و ماهیتی تقریباً سیاسی پیدا کرده است و مسیحیت جدید نیز، چه در حوزه‌ی عقاید و چه در حوزه‌ی اعمال، هیچ تمایز ملموسی از مذاهب مشرکان ندارد و چیزی از عقاید و اعمال مذاهب الهی، در آن باقی نمانده است.

[روش صحیح مقابله با کافران]

با این حال، باید دانست که پیروی مسلمانان از کافران، بیش از آنکه خواسته و دانسته باشد، ناخواسته و نادانسته بوده و در قالب تأثیرپذیری قهری از تبلیغات و تلقینات آنان، انجام گرفته است؛ زیرا در نظام جدید جهانی که مانند شبکه‌ای به هم پیوسته و وابسته شده است، هر گروهی که قدرت و ثروت بیشتری دارد، به طور طبیعی فرهنگ خود را بر گروه‌های دیگر تحمیل می‌کند و آن‌ها را خواسته یا ناخواسته به پیروی از خود و می‌دارد و از آنجا که در دو قرن اخیر، بیشترین قدرت و ثروت در اختیار کافران غربی بوده، فرهنگ آنان به فرهنگ حاکم بر جهان تبدیل شده و تبعاً بر فرهنگ مسلمانان سایه انداخته است. روشن است که این سیطره، ناشی از برتری فرهنگ کافران بر فرهنگ مسلمانان نبوده، بلکه از برتری سیاسی و اقتصادی آنان نشأت گرفته است و با زوال آن، از بین خواهد رفت. از این رو، برتری سیاسی و اقتصادی مسلمانان، به مثابه‌ی آرمانی دست‌یافتنی، برای صیانت از فرهنگ اسلامی‌شان و سپس تحمیل آن بر جهان، یک ضرورت قطعی است که نمی‌توان جایگزینی برای آن پیدا کرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾؛ «و برای آنان هر چه از قوت که می‌توانید، فراهم آورید!» هر چند واقع آن است که تحصیل این برتری در حال حاضر، دشواری‌های فراوانی پیدا کرده، تا حدی که نزدیک است محال پنداشته

۱ . بقره / ۱۲۰ .

۲ . انفال / ۶۰ .

شود؛ زیرا بیشتر زیرساخت‌های آن در میان مسلمانان ایجاد نشده است و ایجاد آن‌ها به اراده، همت، هماهنگی و زمان کافی نیاز دارد، در حالی که مسلمانان، به دلیل خودباختگی، تنبلی، اختلافات سیاسی و مذهبی و فقدان رهبر واحد و شایسته، اراده، همت و هماهنگی لازم برای آن را فاقدند و زمان کافی برای آن را در اختیار ندارند و با این وصف، شاید یافتن راهکاری عملی‌تر و کوتاه‌مدت در کنار پیگیری راهکار آرمانی و درازمدت، برای مقاومت در برابر هجوم فرهنگی کافران، ضروری باشد و آن راهکار، همانا تبلیغات است؛ زیرا تبلیغات، مؤثرترین و کم‌هزینه‌ترین کاری است که می‌توان برای کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی آنان و نفوذشان در میان مسلمانان انجام داد. هر چند این کاری است که آنان نیز با بهره‌گیری از ابزارهای کارآمد، در مقابل مسلمانان انجام می‌دهند، ولی باید دانست که محتوای تبلیغات همیشه از ابزارهای آن کارآمدتر بوده و توانسته است با قوت خود، ضعف آن‌ها را جبران کند؛ چنانکه پیامبران، با بهره‌گیری از همین امکان، بر اقویای زمان خود غالب آمدند، و گرنه غلبه‌ی شان بر آنان با تکیه بر قدرت و ثروت ممکن نبود؛ چنانکه خداوند به عنوان نمونه از فرعون در برابر موسی عَلَيْهِ السَّلَام یاد کرده و فرموده است: ﴿وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ؛ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ؛ فَلَوْلَا أَلْفِي عَلَيْهِ أُسُورَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ؛! «و فرعون در میان قوم خود آواز داد، گفت: ای قوم من! آیا پادشاهی مصر از آن من نیست و این رودها از زیر من جاری نمی‌شوند؟! آیا نمی‌بینید؟! یا من برترم از این کسی که ناچیز است و نزدیک نیست به روشنی سخن گوید! پس چرا بر او دستبندهایی از طلا نازل نشد یا فرشتگان به همراهی او نیامدند؟!»، در حالی که موسی عَلَيْهِ السَّلَام با همه‌ی این اوصاف، بر او غالب شد! همچنانکه سلطه‌ی مسلمانان در دهه‌های نخستین اسلامی بر امپراتوری‌های غرب و شرق، ناشی از ابزارهای پیشرفته‌ی تبلیغاتی یا حتی نظامی آنان نبود، بل ناشی از جذابیت پیام آنان بود که توانست زرق و برق‌های امپراتوری‌های جهان را از چشم مردم بیندازد و زمینه‌ی پیشروی‌های سیاسی و نظامی آنان به رغم امکانات محدودشان را فراهم سازد.

حاصل آنکه شناخت حق برای کسانی میسر است که تقلید را در همه‌ی صورت‌های آن اعم از تقلید پیشینیان، عالمان، ظالمان، کافران و اکثریت مردم وانهاده و عقل را معیار شناخت خود قرار داده باشند و در زمینه‌ی عقاید و اعمال خود، به ظنّ حاصل از گفته و کرده‌ی دیگران قانع نباشند.

۳. اهواء نفسانی

یکی دیگر از موانع شناخت، «اهواء نفسانی» است؛ چراکه نفس آدمی، به اقتضای غرایز خود، خوش‌آیندها و ناخوش‌آیندهایی دارد که لزوماً با واقع مطابق نیستند و بر شناخت او از آن، تأثیر

می‌گذارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۗ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾**^۱؛ «**«و باشد که چیزی را خوش نداشته باشید و آن برایتان خیر باشد و باشد که چیزی را خوش نداشته باشید و آن برایتان شر باشد و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید»!** این خوش‌آیندها و ناخوش‌آیندها که از عواطف آدمی نشأت گرفته‌اند و با عقل او مطابقت ندارند، خوش‌بینی‌ها و بدبینی‌هایی را در ذهن او پدید می‌آورند که عقل او را از واقع‌بینی باز می‌دارند؛ چراکه عقل او، در حصار حب و بغض‌های او، قادر به شناخت خوب و بد نیست و مجبور به خوب شمردن محبوب‌ها و بد شمردن میغوض‌های اوست؛ تا جایی که گفته‌اند: **«حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»**؛ **«دوست داشتن یک چیز، کور و کر می‌کند»**؛ به این معنا که دوست داشتن یک چیز پیش از شناخت آن، بر شناخت آن اثر می‌گذارد و باعث می‌شود که بدی آن، شناخته نشود؛ همچنانکه دوست نداشتن یک چیز پیش از شناخت آن، بر شناخت آن اثر می‌گذارد و باعث می‌شود که خوبی آن، شناخته نشود. از این رو، دوست داشتن یا نداشتن یک چیز، پیش از شناخت آن معقول نیست و پس از شناخت آن معقول است؛ چراکه دوست داشتن یک چیز، مبتنی بر خوبی آن و دوست نداشتن یک چیز، مبتنی بر بدی آن است و خوبی و بدی، واقعیاتی بیرون از نفس آدمی هستند که از احساسات درونی او تبعیت نمی‌کنند. به علاوه، احساسات درونی او، نه تنها با واقعیت ملازمه‌ای ندارند، بلکه به تعداد آدمیان متعدّدند و این چیزی جز تضاد پدید نمی‌آورد که منشأ نابودی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾**^۲؛ **«و اگر حق از آهواء آن‌ها تبعیت می‌کرد، آسمان‌ها و زمین و هر که در آن است، نابود می‌شد»!** از این رو، پسندها و ناپسندهای آدمی، باید تابع شناخت او باشند، نه اینکه شناخت او، تابع پسندها و ناپسندهای او باشد؛ با توجه به اینکه هرگاه شناخت او، تابع پسندها و ناپسندهای او باشد، ممکن است حقی را نپسندد، پس باطل شمارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾**^۳؛ **«آیا هرگاه فرستاده‌ای برای شما چیزی آورد که نفس‌هاتان نمی‌پسندد، بزرگی جستید، پس برخی را تکذیب کردید و برخی را کشتید؟!»** و فرموده است: **﴿لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرُكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾**^۴؛ **«به درستی که برای شما حق را آورده‌ایم، ولی بیشتر شما حق را خوش نمی‌دارید»!** بل گاه کراهت آدمی از حق، چنان شدت می‌یابد که ترجیح می‌دهد بمیرد، ولی آن را قبول نکند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْبِتْنَا بِعَذَابٍ**

۱ . بقرة / ۲۱۶ .

۲ . مؤمنون / ۷۱ .

۳ . بقرة / ۸۷ .

۴ . زخرف / ۷۸ .

﴿أَلَيْمٌ﴾؛^۱ «و هنگامی که گفتند: خداوندا! اگر این به راستی حقی از جانب توست، پس بر ما از آسمان سنگی ببار یا ما را عذابی دردناک بیاور!»

[لزوم ترک پیش‌ذهنیت‌ها]

به علاوه، رضایت‌ها و کراهت‌های آدمی، توقعاتی از حق در ذهن او پدید می‌آورند که شناخت آن را برای او دشوار می‌کنند؛ زیرا این توقعات ذهنی که «پیش‌ذهنیت‌ها» نامیده می‌شوند، حق را بیش از شناخت آن، مطابق با پسندهای آدمی انتظار می‌برند و هرگاه بر خلاف آن‌ها پدیدار شود، باطل می‌شمارند. نمونه‌ی این پیش‌ذهنیت‌ها، پیش‌ذهنیت مشرکان بود که توقع داشتند پیامبر خدا، غذا نخورد و در بازار راه نرود و به همراه خود فرشته‌ای داشته باشد و هنگامی که پیامبر خدا، بر خلاف توقع آنان ظاهر شد، او را تکذیب نمودند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ الْمَلَكُ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا﴾؛^۲ «و گفتند: این پیامبر را چه می‌شود که غذا می‌خورد و در بازار راه می‌رود؟! چرا به سوی او فرشته‌ای نازل نشد تا به همراه او بیم‌دهنده باشد؟!» یا توقع داشتند که خداوند خود با آنان سخن گوید یا نشانه‌ای موافق میل آنان بیاید و هنگامی که این توقع‌شان برآورده نشد، کافر شدند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَاءْتُمْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾؛^۳ «و کسانی که نمی‌دانند می‌گویند: چرا خداوند خود با ما سخن نمی‌گوید یا نشانه‌ای برایمان نمی‌آید؟! کسانی که پیش از آنان بودند نیز همین گونه گفتند! دل‌هاشان شبیه هم است! ما نشانه‌ها را برای گروهی که یقین می‌کنند، روشن کرده‌ایم»؛ یا توقع داشتند که به هر یک از آنان چیزی که به پیامبر داده شده است، داده شود و هنگامی که داده نشد، به پیامبر کافر شدند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنشَرَّةً﴾؛^۴ «بل هر یک از آنان می‌خواهد که به او نامه‌هایی جداگانه داده شود» و فرموده است: ﴿قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ﴾؛^۵ «گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم تا آن‌گاه که آنچه به پیامبران خدا داده شد، به ما نیز داده شود!» در حالی که این توقعات آنان، هیچ یک مبتنی بر عقل نبود و تنها از خوش‌آیندها و ناخوش‌آیندهای آنان نشأت گرفته بود. نمونه‌ی دیگر این پیش‌ذهنیت‌ها، پیش‌ذهنیت یهودیان بود که توقع داشتند پیامبر خاتم، از نسل اسحاق باشد؛ پس چون او را از نسل اسماعیل یافتند، انکار کردند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَكَانُوا

۱. انفال / ۳۲.

۲. فرقان / ۷.

۳. بقره / ۱۱۸.

۴. مدثر / ۵۲.

۵. انعام / ۱۲۴.

مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ؛^۱ «و پیشتر بر کسانی که کافر شدند پیروزی می‌جستند، ولی چون چیزی که می‌شناختند آنان را آمد، او را انکار کردند؛ پس لعنت خداوند بر کافران باد!»؛ یا توقع داشتند که هر پیامبری، قربانی‌ای برای آنان بیاورد که آتش آن را بخورد و هنگامی که پیامبری آن را نیاورد، او را تکذیب کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَاهَدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ»؛^۲ «کسانی که گفتند: خداوند با ما عهد کرده است که به پیامبری ایمان نیاوریم تا آن‌گاه که برای ما قربانی‌ای بیاورد که آتش آن را بخورد!»؛ در حالی که این توقعات آنان، مبتنی بر عقل نبود و تنها از آرزوهای آنان نشأت گرفته بود؛ چنانکه خداوند فرموده است: «تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛^۳ «آن آرزوهای آنان است؛ بگو برهان خود را بیاورید اگر راست می‌گویید!»؛ بدین سان، پیش‌ذهنیت‌های ناشی از خواهش‌های نفسانی، شروطی برای شناخت حق تعیین می‌کنند که در واقع، شناخت حق مشروط به آن‌ها نیست. به علاوه، با برانگیختن پیش‌داوری‌ها، فرصت شناخت حق را سلب می‌کنند و به عقل، مجالی برای بررسی آن نمی‌دهند؛ مانند یک قاضی که ادعای مدعی را پیش از شنیدن دلایل او، رد می‌کند، به دلیل آنکه دوست نمی‌دارد او راستگو باشد یا بر پایه‌ی پیش‌فرض‌هایش، ممکن نیست که او راستگو باشد؛ یا ادعای او را پیش از شنیدن دلایل او، می‌پذیرد، به دلیل آنکه دوست می‌دارد او راستگو باشد یا بر پایه‌ی پیش‌فرض‌هایش، ممکن نیست که او دروغگو باشد. همچنانکه بسیاری از مسلمانان، کسانی را دوست می‌دارند و از این رو، هر چیزی که آنان می‌گویند یا می‌کنند را درست می‌پندارند و کسانی را دوست نمی‌دارند و از این رو، هر چیزی که آنان می‌گویند یا می‌کنند را نادرست می‌پندارند؛ در حالی که خداوند فرموده است: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا ۗ اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ»؛^۴ «و دشمن داشتن گروهی شما را و ندارد که عدالت نورزید؛ عدالت ورزید؛ آن به تقوا نزدیک‌تر است!»؛ روشن است که این پیش‌داوری، از بزرگ‌ترین موانع شناخت و مهم‌ترین اسباب تکذیب حق است؛ چنانکه خداوند بلندمرتبه فرموده است: «وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ ۗ كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ»؛^۵ «و به راستی پیامبرانشان برایشان نشانه‌های روشن آوردند، ولی آن‌ها نمی‌توانستند به چیزی ایمان آورند که از پیش، آن را تکذیب کرده بودند! این‌گونه خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد!»؛

۱ . بقره/ ۸۹ .

۲ . آل عمران/ ۱۸۳ .

۳ . بقره/ ۱۱۱ .

۴ . مائده/ ۸ .

۵ . اعراف/ ۱۰۱ .

[لزوم تسلیم شدن در برابر رضایت و کراهت خداوند]

شکی نیست که مقتضای مسلمانی، ترک رضایت و کراهت خود و تسلیم شدن در برابر رضایت و کراهت خداوند است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَاللَّهُمَّ إِلَهَ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلَمُوا﴾^۱؛ «پس خدای شما خدایی یگانه است؛ پس برای او تسلیم شوید» و فرموده است: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۲؛ «و نمی‌خواهید مگر آنکه خداوند پروردگار جهانیان بخواهد»؛ چراکه رضایت و کراهت معقول، تابع حسن و قبح چیزهاست و چنانکه روشن شد، حسن و قبح چیزها، تابع خداوند است و کسی که رضایت و کراهت خود را بر رضایت و کراهت خداوند مقدم می‌دارد، مؤمن نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۳؛ «پس نه به پروردگارت سوگند ایمان نمی‌آورند تا آن گاه که تو را در آنچه میانشان درگیرد حاکم سازند و سپس در نفس‌های خود تشویشی از آنچه حکم می‌کنی نیابند و کاملاً تسلیم شوند» و فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْطَ أَعْمَالَهُمْ﴾^۴؛ «آن به این سبب بود که آنان چیزی که خداوند نازل کرد را خوش نداشتند، پس اعمال‌شان را نابود کرد» و فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْطَ أَعْمَالَهُمْ﴾^۵؛ «آن به این سبب بود که آنان از چیزی پیروی کردند که خدا را به خشم آورد و خشنودی او را ناخوش داشتند، پس اعمال‌شان را نابود کرد»!

[تبعات پیروی از اهواء نفسانی]

بنابراین، ترک پیش‌داوری‌ها، پیش‌ذهنیّت‌ها و پیش‌فرض‌های ناشی از اوهام، عواطف و سلايق، مقدمه‌ی شناخت شمرده می‌شود و برای تحقق آن، ضروری است. در حالی که اکنون، ذهن مسلمانان، به دنبال صدها سال تبعیّت از ظنون و تأثر از تبلیغات ظالمان، پر از پیش‌داوری‌ها، پیش‌ذهنیّت‌ها و پیش‌فرض‌هایی است که اصلی در اسلام ندارد و به مرور زمان حادث شده و رواج یافته، تا جایی که به عنوان مسلمّات پذیرفته شده و تردید در آن‌ها غیر قابل قبول است. بدون شک، این فتنه‌ی عظیمی است که شناخت را برای آنان بسیار دشوار کرده است؛ چراکه پیش‌داوری‌ها، پیش‌ذهنیّت‌ها و پیش‌فرض‌های آنان، به مثابه‌ی مبانی شناخت آنان عمل می‌کنند و همه‌ی استدلال‌ها و استنباط‌های آنان را در حوزه‌های مختلف، تحت تأثیر قرار می‌دهند و مخدوش

۱. حج / ۳۴.
۲. تکویر / ۲۹.
۳. نساء / ۶۵.
۴. محمّد / ۹.
۵. محمّد / ۲۸.

می‌سازند. به علاوه، روحیه، شخصیت و فرهنگ آنان را نیز شکل می‌دهند و از اسلام دور می‌نمایند؛ چنانکه روحیه، شخصیت و فرهنگ آنان، از عقلانیت، اخلاق و واقع‌گرایی اسلامی، فاصله گرفته و از سفاقت، خشونت و خرافات جاهلی، پر شده و این مصیبتی است که قابل انکار نیست. أهواء نفسانی، زمام آنان را به دست گرفته و آنان را در زمین به جنبش درآورده است و با این وصف، اسلام تنها پوششی بر روی هوس‌رانی‌های آنهاست؛ چنانکه بسیاری از آنان، شرک به خدا را توحید و تغلب^۱ بر مسلمانان را خلافت و کشتن کودکان را جهاد و سرقت اموال را غنیمت و قتل خویشان را شهادت و زنا با محصنات را نکاح می‌نامند تا بدین شیوه، مسلمانان را بفریبند و به نام رضای خداوند، رضای نفس اماره را برآورند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾**^۲ «می‌خواهند خدا و کسانی که ایمان دارند را بفریبند، در حالی که جز خودشان را فریب نمی‌دهند و نمی‌فهمند» و فرموده است: **﴿وَلِيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾**^۳ «و سوگند می‌خورند که مرادی جز خوبی نداشتیم، در حالی که خداوند شهادت می‌دهد که آنان دروغ‌گویانند!» کار به جایی رسیده است که فاحشه‌هایی از میان آنان، با فتوای مفتیان آل سعود، برای زنا با مفسدان در زمین، به سوریه و عراق می‌روند و نام آن را جهاد نکاح می‌نهند تا مایه‌ی وهن اسلام شوند و به جنگ مسلمانان با هم، دامن زنند، در حالی که غرض از جهاد، اقامه‌ی احکام اسلام است نه اضعای احکام آن و کسانی که خود روشن‌ترین احکام آن درباره‌ی فروج و دماء مسلمانان را ضایع می‌کنند، مجاهد نیستند، بلکه محارب و مفسد در زمینند! چنانکه کمی دورتر از آنان، مسلمانان مظلوم در فلسطین، به دست کافران جبار کشته و آواره می‌شوند و کسی نیست که برای دفاع از آنان، به میدان درآید و مسلمانان مستضعف در آفریقای مرکزی، به دست کافران وحشی، سلاخی و سوزانده می‌شوند و کسی نیست که برای حفظ آنان، اقدام کند؛ چراکه باریکه‌های کوچک فلسطین و دشت‌های گرم آفریقای مرکزی، جذابیتهای برای این مجاهدان در راه نفس ندارد!

هیچ شکی نیست که امروز، جنگ‌های مسلمانان با یکدیگر در سوریه، عراق، افغانستان و پاکستان، نه بر پایه‌ی اسلام، که بر پایه‌ی هوای نفس است و تبعاً هر کس که در آن کشته می‌شود، بر خلاف پندار خود شایسته‌ی دوزخ است؛ همچنانکه واضح است کسانی از آل سعود که مسلمانان را به این جنگ‌ها دعوت می‌کنند، مفسد در زمین‌اند و قتل آنان، بر هر مسلمانی که متمکن از آن باشد، واجب است.

۱ . [سلطه‌جویی از راه قهر و غلبه].

۲ . بقره/ ۹.

۳ . توبه/ ۱۰۷.

حاصل آنکه شناخت، تنها برای کسی میسر خواهد شد که نفس خود را از حب و بغض‌های بی‌پایه، خالی کرده باشد و پیش‌ذهنیت‌ها و پیش‌داوری‌های خود را کنار نهاده باشد و پسندها و ناپسندهای خود را بر پسندها و ناپسندهای خداوند، مبتنی ساخته باشد.

۴. دنیاگرایی

یکی دیگر از موانع شناخت، «دنیاگرایی» است. منظور از دنیاگرایی، اولویت دادن به چیزهایی است که آدمی به اقتضای غرایز خود، برای زندگی دنیا، قطع نظر از زندگی آخرت، به آنها نیازمند است و فقدان آنها، لزوماً به زندگی آخرت زبانی نمی‌رساند؛ مانند چیزهایی که خداوند در کتاب خود نام برده و فرموده است: ﴿زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْبِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۱ «دوستی دلبستگی‌ها از زنان و پسران و ثروت‌های انباشته از طلا و نقره و اسب‌های قیمتی و چهارپایان و کشت، برای مردم آراسته شده است؛ این برخورداری زندگی دنیاست!» روشن است که زندگی انسان، بنا بر آنچه از عقل و شرع معلوم است، محدود به زندگی دنیا نیست؛ بلکه زندگی دنیا، مقدمه‌ای بر زندگی آخرت است، بلکه زندگی آخرت نسبت به زندگی دنیا، اصل نسبت به بدل شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۲ «او این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه‌ای نیست و سرای آخرت بی‌گمان همان زندگانی است اگر بدانند» و فرموده است: ﴿يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ﴾^۳ «ای قوم! جز این نیست که زندگی دنیا یک برخورداری است و آن آخرت است که سرای ماندگاری است!» البته دوست داشتن چیزهایی که برای زندگی دنیا ضرورت دارند، طبیعی است و بد شمرده نمی‌شود، ولی دوست داشتن آنها بیش از چیزهایی که برای زندگی آخرت ضرورت دارند، طبیعی نیست و بد شمرده می‌شود؛ چراکه عقل، زندگی ابدی را بر زندگی موقت ترجیح می‌دهد و ثواب یا عقاب بیشتر را بر ثواب یا عقاب کمتر مقدم می‌شمارد. بنابراین، دوست داشتن زندگی دنیا، بد نیست؛ بلکه اولویت دادن به آن در برابر زندگی آخرت، بد است و این همان دنیاگرایی است که از موانع شناخت، شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾^۴ «بلکه زندگی دنیا را ترجیح می‌دهید؛ در حالی که آخرت، بهتر

۱. آل عمران/ ۱۴.

۲. عنکبوت/ ۶۴.

۳. غافر/ ۳۹.

۴. اعلیٰ/ ۱۶ و ۱۷.

و باقی‌تر است» و فرموده است: «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ»؛^۱ «هرگز؛ بلکه دنیا را دوست می‌دارید و آخرت را وا می‌گذارید» و فرموده است: «إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا»؛^۲ «هرآینه اینان دنیا را دوست می‌دارند و روزی گران را پشت سر خود وا می‌گذارند» و فرموده است: «أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»؛^۳ «آیا به زندگی دنیا از آخرت رضایت یافتید؟! در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست!».

[منشأ دنیاگرایی]

روشن است که منشأ این دنیاگرایی، عدم ایمان به زندگی آخرت است؛ چراکه انسان قادر نیست چیزی را که برای او یقینی است، فدای چیزی کند که برای او یقینی نیست. از این رو، بیشترین دنیاگرایی، در میان کسانی دیده می‌شود که زندگی آخرت را انکار می‌کنند و معتقدند که انسان با مرگ، نیست و نابود می‌شود. با این وصف، می‌توان گفت: پیشرفت‌های مادی کافران بعد از انقلاب اروپا، بیش از آنکه حاصل دانش و کوشش بیشتر آنان باشد، ناشی از پشت کردن آنان به معنویت و فراموش کردن زندگی آخرت بوده است؛ چراکه آنان به دنبال خستگی از هزار سال عقل‌ستیزی کلیسا، تصمیم به جدایی از دین گرفتند و نظامی عاری از اعتقاد به غیب را طراحی و ایجاد نمودند که همچنان استوار و فزاینده، به حیات خود ادامه می‌دهد. نقش این نظام جدید ماده‌گرا که بر سراسر جهان سایه انداخته، در گسترش و نهادینگی دنیاگرایی، بسیار روشن و برجسته است؛ چراکه این نظام إلحادی، در طول دو قرن گذشته، با بهره‌گیری از ابزارهای جدید تبلیغاتی و ایجاد چرخه‌های غیر طبیعی از عرضه و تقاضا، دنیاگرایی را به فرهنگ رسمی و عمومی جهان، تبدیل کرده است؛ تا جایی که حتی کشورهای اسلامی از شمول آن در امان نمانده‌اند و بیشتر مسلمانان، تحت سیطره‌ی آن، آخرت‌گرایی اسلامی را از دست داده‌اند؛ زیرا چنانکه مشهود است، امروزه اولویت فردی و اجتماعی بیشتر مسلمانان، تأمین معیشت و رفاه مادی است، در حالی که اولویت فردی و اجتماعی در اسلام، تأمین آخرت و آرمان‌های اسلامی است که البته هرگاه تأمین شود، معیشت و رفاه مادی نیز به نحو مناسب و عادلانه، تأمین خواهد شد.

[تبعات دنیاگرایی]

این یک واقعیت مهم است که بر خلاف ذهنیت رایج، پی‌آمد دنیاگرایی، بهبود وضعیت دنیا نیست؛ چراکه دنیاگرایی، پشت کردن به آخرت است و پشت کردن به آخرت، پشت کردن به عدالت و ارزش‌های اخلاقی است و این نه تنها به بهبود وضعیت دنیا نمی‌انجامد که در معادله‌ای معکوس،

۱ . قیامة/ ۲۰ و ۲۱ .

۲ . إنسان/ ۲۷ .

۳ . توبة/ ۳۸ .

به افزایش شکاف طبقاتی و در نتیجه جنگ منجر می‌شود؛ در حالی که جنگ، به تنهایی قادر است، همه‌ی دست‌آوردهای دنیایی را به نابودی بکشد. از این رو، مشهود است که دنیاگرایی جدید، نتوانسته است مشکلات دنیایی را برطرف کند؛ چراکه هر چند زندگی دنیا را برای اقلیتی از مردم، آسان ساخته، برای اکثریت آنان، به مصیبتی غیر قابل تحمل تبدیل نموده است؛ همچنانکه بنا بر آمارهای رسمی، نیمی از ثروت جهان، در اختیار یک صدم ساکنان آن قرار گرفته است و در هر دقیقه ده کودک در جهان، از گرسنگی می‌میرند و این خبر خداوند است که فرموده است: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾^۴؛ «و هر کس از یاد من روی بگیرد، برای او معیشت تنگی خواهد بود!» شکی نیست که دنیاگرایی، پی‌آمدهای مصیبت‌باری دارد، ولی به طور حتم، مهم‌ترین پی‌آمد آن، کاهش توان دنیاگرایان برای شناخت حق است؛ چراکه از یک سو، مایه‌ی اشتغال آنان به کارهای دنیوی و تبعاً باز ماندن از تحصیل علم می‌شود و از سوی دیگر، باعث نگرانی بابت زوال داشته‌های دنیوی در صورت شناخت حق و پیروی از آن می‌شود که تبعاً از شناخت حق و پیروی از آن، باز می‌دارد؛ زیرا دنیاگرایان، هنگامی که چیزی لازم برای زندگی دنیا، به اقتضای تعارض دنیا و آخرت، با چیزی لازم برای زندگی آخرت، تعارض می‌یابد، تحصیل آن را بر تحصیل دیگری ترجیح می‌دهند و این بر شناخت آن‌ها از حق، تأثیر می‌گذارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحْبَبُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^۵؛ «آن به این سبب بود که آنان زندگی دنیا را از آخرت دوست‌تر داشتند و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند!» به بیان دیگر، اولویت دادن به زندگی دنیا، هنگامی که شناخت حق، مستلزم از دست دادن چیزی در زندگی دنیاست، آدمی را از شناخت حق باز می‌دارد و به انکار آن وا می‌دارد؛ چراکه حق، به مقتضای کمال خود و نقصان آدمی، غالباً بر خلاف امیال آدمی ظهور می‌کند، به نحوی که قبول آن، داشته‌های دنیوی او را به خطر می‌اندازد و این عاملی بازدارنده برای قبول آن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۶؛ «بگو اگر پدرانتان و پسرانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کساده‌اش می‌ترسید و خانه‌هایی که خوش می‌داریدشان، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راهش خوش‌آیندترند، پس متوقع باشید که خداوند کار خود را بیاورد؛ چراکه خداوند چنین گروه فاسقی را هدایت نمی‌کند!» همچنانکه به عنوان

۴ . طه / ۱۲۴ .

۵ . نحل / ۱۰۷ .

۶ . توبه / ۲۴ .

نمونه، از برخی منکران پیامبرش خبر داده و فرموده است: **«وَقَالُوا إِن تَتَّبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفُ مِنْ أَرْضِنَا»**؛ **«وگفتند: اگر با تو از هدایت تبعیت کنیم، از سرزمین خود بیرون می‌شویم»!** از اینجا دانسته می‌شود که تعلق‌های به دنیا، هر چه بیشتر باشند، شناخت حق را دشوارتر و هر چه کمتر باشند، شناخت آن را آسان‌تر می‌کنند و این واقعیتی محسوس و مجرب است؛ زیرا هنگامی که حق ظهور می‌کند، عادتاً ثروت‌مندان برای ثروت خود و قدرت‌مندان برای قدرت خود و قوم‌مندان برای قوم خود و شهیران برای شهرت خود و وابستگان برای ارباب خود نگران می‌شوند و بدین سان، هر یک با تعلق، از شناخت حق، باز می‌مانند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ»**؛ **«و در هیچ سرزمینی، بیم‌دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه برخوردارانش گفتند: ما به آنچه برایش فرستاده شدید، کافریم»!** از این رو، غالباً فقیران، ضعیفان، بی‌کسان، گمنامان و آزادگان هستند که حق را می‌شناسند و از آن پیروی می‌کنند؛ زیرا آنان را ثروت یا قدرت یا قوم یا شهرت یا اربابی نیست که نگرانشان کند و از این جهات، طبقات پایین جامعه شمرده می‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **«فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشْرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّئِ الرَّأْيِ وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ»**؛ **«برخوردارانی از قوم او که کافر شدند گفتند: ما تو را جز انسانی مانند خود نمی‌بینیم و پیروان تو را جز کسانی که فرومایگان ساده‌لوحمان هستند نمی‌بینیم و برای شما فضیلتی بر خود نمی‌بینیم، بلکه شما را دروغگویان می‌پنداریم»** و فرموده است: **«قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ»**؛ **«گفتند: آیا به تو ایمان آوریم، در حالی که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟!»** و فرموده است: **«فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَنْ يَفْتِنَهُمْ»**؛ **«پس به موسی ایمان نیاورند مگر جوانانی از قومش با ترسی از فرعون و برخوردارانشان که آنان را شکنجه کنند»** و فرموده است: **«وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَىٰهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ»**؛ **«این گونه برخی از آنان را با برخی دیگر آزمودیم تا بگویند: آیا این‌ها هستند که خداوند از میان ما بر آنان منت نهاده است؟! آیا خداوند به شاکران داناتر نیست؟!»** با این وصف، عجیب نیست که وقتی اسلام ظهور کرد، فقیران مکه آن را پذیرفتند و ثروت‌مندان مکه آن را انکار نمودند، ضعیفان مکه آن را یاری کردند و قدرت‌مندان مکه با آن دشمنی ورزیدند،

۱. قصص / ۵۷.

۲. سبأ / ۳۴.

۳. هود / ۲۷.

۴. شعراء / ۱۱۱.

۵. یونس / ۸۳.

۶. انعام / ۵۳.

غریبان مکه به آن پیوستند و قبیله‌داران مکه در برابرش ایستادند، گمنامان مکه به آن روی آوردند و مشاهیر مکه از آن روی گرفتند، آزادگان مکه از آن پیروی کردند و وابستگان مکه از بزرگانشان پیروی نمودند؛ همچنانکه به زودی این رویه، به مسلمانان نیز منتقل شد و بر شناخت آنان از اسلام تأثیر گذاشت؛ زیرا آنان به دنبال سلطه یافتن امویان، قرائتی از اسلام را به رسمیت شناختند که تأمین‌کننده منافع قدرت‌مندان بود و قرائتی دیگر از آن که تأمین‌کننده منافع مستضعفان بود را بدعت شمردند. قرائت آنان از اسلام که به زودی عقیده‌ی اهل سنت و جماعت اعلام شد، بیش از هر چیز مبتنی بر عقل‌گریزی، خبرمحوری، جبرگرایی، اهل‌بیت‌ستیزی و ظلم‌پذیری بود که از هر لحاظ، مورد حمایت طبقه‌ی حاکم قرار داشت و حقوق طبقات محروم را به خطر می‌انداخت. پی‌آمد این رویکرد در قرن‌های نخستین اسلامی، انحرافی بزرگ در مسیر حرکت مسلمانان بود که تا به امروز ادامه یافته و آنان را از اسلام دور ساخته است؛ تا جایی که امروز بیشتر آنان، خصوصاً در کشورهای عربی، به مصرف‌کنندگان بزرگی تبدیل شده‌اند که تولیدکنندگان کافر را به ثروت‌های عظیم رسانده‌اند؛ ثروت‌های عظیمی که مستقیم یا از طریق مالیات، در خدمت قدرت‌مندان کافر قرار می‌گیرد، تا به پشتوانه‌ی آن، با اسلام بجنگند و کفر را بر جهان مستولی سازند.

هیچ شک نیست که امروز، مهم‌ترین منابع درآمد کافران برای جنگ با مسلمانان، خود مسلمانانند؛ چراکه مهم‌ترین بازار فروش تولیدات کافران، کشورهای اسلامی است و اگر مسلمانان، از خرید تولیدات کافران، خودداری کنند، چرخ اقتصاد آنان به سرعت از حرکت باز می‌ایستد. ولی واقعیت آن است که مسلمانان، از خرید تولیدات کافران خودداری نخواهند کرد؛ چراکه قوت تبلیغات کافران برای فروش تولیدات‌شان از یک سو و ضعف تبلیغات مسلمانان برای تعلق به آخرت از سوی دیگر، علاوه بر فقدان استقلال اقتصادی در کشورهای اسلامی، زمینه‌ای برای این کار، باقی نگذاشته است. در نتیجه، دنیاگرایی مانند سمی مهلک، در گوشت و استخوان مسلمانان نفوذ کرده و عقل آنان را به سوی مرگ کشانده است. در این میان، از کسانی مانند من که سودای بازگشت به اسلام را دارند نیز کاری ساخته نیست؛ چراکه بیشتر مسلمانان، در بحبوحه‌ی دنیاگرایی‌های خود، به کسانی مانند من اعتنا نمی‌کنند و این در حالی است که به طور طبیعی، بازگشت به اسلام، بدون همراهی بیشتر مسلمانان، امکان ندارد.

حاصل آنکه تنها کسانی موفق به شناخت حق و پیروی از آن خواهند شد که بر خلاف جریان جامعه، وابستگی‌های خود به دنیا را تضعیف و وابستگی‌های خود به آخرت را تقویت کرده باشند.

۵. تعصب

یکی دیگر از موانع شناخت، «تعصب» است. منظور از تعصب، نوعی وابستگی قومی، مذهبی یا سیاسی است که مبنای عقلی ندارد و مانع از انصاف در شناخت واقع است؛ به این ترتیب که

متعصب، قوم یا مذهب یا گروه خود را قطع نظر از خوب یا بد بودن آن، به نحوی دوست می‌دارد که قادر به شناخت خوب یا بد بودن آن بر مبنای عقل نیست. در چنین حالتی، اگر قوم یا مذهب یا گروه دیگری، بر مبنای عقل، از قوم یا مذهب یا گروه او برتر باشد، او حاضر به قبول برتری آن نیست؛ بلکه با بی‌انصافی، بر برتری قوم یا مذهب یا گروه خود پای می‌فشارد و واقعیت را نادیده می‌گیرد؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجَنَّةِ وَالطَّاعُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا﴾؛^۱ «آیا کسانی که بهره‌ای از کتاب داده شدند را ندیدی که به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و درباره‌ی کافران می‌گویند که آن‌ها از کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت‌یافته‌تر هستند؟!». این همان جانب‌داری جاهلانه است که چون بر عقل تسلط می‌یابد، آن را از اعتراف به حق باز می‌دارد و به دفاع از باطل وا می‌دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾؛^۲ «باری کسانی که کافر شدند، در دل‌های خود جانب‌داری، جانب‌داری جاهلانه قرار دادند»؛ مانند اعراب پیش از اسلام که قبیله‌ی خود را معیار حق می‌دانستند و از آن، حتی اگر ظالم بود، حمایت می‌کردند و پس از اسلام نیز، بر پایه‌ی همین روحیه، رقابت‌های سیاسی نامیمونی را با بنی هاشم پی گرفتند که به بروز اختلاف پس از درگذشت پیامبر ﷺ و حوادث خونین در قرن‌های نخستین اسلامی، منجر شد و امروز نیز با شکلی متفاوت، باقی است.

[منشأ و تبعات تعصب]

این محسوس و مجرب است که تعصب برای یک چیز، آدمی را به حمایت کورکورانه از آن و مقابله با مخالفانش از طریق جدل، کذب و ظلم وا می‌دارد؛ در حالی که جدل، کذب و ظلم، هر چند مخالفانش را ساکت نماید، عقل را قانع نمی‌سازد و هیچ ارزشی در نزد آن ندارد؛ چنانکه خداوند درباره‌ی اهل آن فرموده است: ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾؛^۳ «با تو درباره‌ی حق پس از روشن شدنش جدال می‌کنند، چونانکه گویی به سوی مرگ کشانیده می‌شوند، در حالی که تماشا می‌کنند» و فرموده است: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتُرِيَ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾؛^۴ «پس چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا دروغ می‌بندد تا مردم را با غیر علم گمراه کند؟! هرآینه خداوند قوم ستمکاران را هدایت نمی‌کند»!

۱ . نساء / ۵۱ .

۲ . فتح / ۲۶ .

۳ . انفال / ۶ .

۴ . أنعام / ۱۳۴ .

به نظر می‌رسد که تعصب، ترکیبی از جهل و اهواء نفسانی است؛ چراکه متعصب از یک سو، به قوم یا مذهب یا گروه خود جاهل است، به این معنا که بدی‌های آن را نمی‌شناسد و از سوی دیگر، به آن تعلق خاطر دارد، تا حدی که مایل به شناخت بدی‌های آن نیست، بلکه با جزمیتی بی‌پایه، بدی‌های آن را محتمل نمی‌داند. از این رو، هنگامی که بدی‌های آن به او شناسانده می‌شود، آزرده می‌گردد و واکنشی احساسی نشان می‌دهد. شکی نیست که این حالت، مانع از شناخت حق است، ولی با این وصف، در میان مسلمانان، رایج و مشهود است؛ چراکه بسیاری از آنان، به دلیل ناآشنایی با ضعف‌های عقاید خود و دل‌بستگی به آن‌ها، آماده‌ی بازنگری در آن‌ها بر مبنای عقل نیستند و هر گونه بازنگری در آن‌ها ولو بر مبنای عقل را خصمانه و با سوء نیت می‌پندارند و به همین سبب، بر نمی‌تابند و پیشاپیش، مردود می‌شمارند و بدتر آنکه این خودفریبی و واقعیت‌گریزی را دفاع از عقاید خود می‌انگارند، در حالی که آن چیزی جز ابراز احساسات نیست و ابراز احساسات، عقاید آنان را اثبات نمی‌کند، بلکه اثبات آن‌ها مبتنی بر عقل است؛ چراکه حق بودن یا نبودن یک عقیده، از ذات آن انتزاع می‌شود و از احساسات معتقد، تأثیر نمی‌پذیرد؛ وگرنه هر کس زورش بیشتر و آوازش بلندتر بود، عقیده‌ی او حق‌تر بود، در حالی که این خلاف مشهود و مسلم است. از اینجا دانسته می‌شود، کسانی که با فریاد زدن و مشت کوبیدن، در پی دفاع از عقاید خودند، در واقع از عقاید خود دفاع نمی‌کنند؛ زیرا فریاد زدن و مشت کوبیدن، عقایدی که بر مبنای عقل، باطل شناخته شده‌اند را حق نمی‌کنند، بلکه چه بسا بطلان آن‌ها را آشکارتر می‌سازند؛ با توجه به اینکه فریاد زدن و مشت کوبیدن، غالباً هنگامی بروز می‌کنند که حجّتی برای ابراز باقی نمانده است، تا فقدان آن را پوشیده سازند، در حالی که آن را آشکارتر می‌سازند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِذَا تَنَالَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا ۗ قُلْ أَفَأَنْتُمْ كُمْ بِشْرٌ مِّنْ ذَلِكُمْ ۗ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ۗ وَبَشِّرِ الْمَصِيرِينَ﴾^۱ «و هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده می‌شود، در روی کسانی که کافر شدند، زشتی را می‌بینی! نزدیکند که به کسانی که آیات ما را بر آنان می‌خوانند، حمله کنند! بگو آیا پس شما را به چیزی بدتر از آن خبر بدهم؟! آتش که خداوند به کسانی که کافر شدند، وعده‌اش داده و بد جایگاهی است!» در حالی که عاقل، به اقتضای عقل خود، در پی واقعیت است و از شناخت آن، هر چند بر خلاف پندار او باشد، آشفته نمی‌شود، بلکه شادمان می‌شود و از کسی که مخالفت آن با پندار او را برایش آشکار ساخته، ممنون است؛ چراکه او را احسان کرده و به مرادش رسانده است. با این وصف، جای تأسف است که بسیاری از مسلمانان، درباره‌ی قوم، مذهب و گروه خود متعصب‌اند و تحمّل انتقاد از آن را ندارند؛ تا جایی که گنجایشی برای ذکر معایب آن نیست و تملّق از آن لازم شمرده می‌شود؛ مانند کسانی که خداوند

درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ «گمان مبر کسانی که به آنچه انجام داده‌اند شادمانی می‌کنند و دوست می‌دارند که به خاطر آنچه نکرده‌اند ستایش شوند، گمان مبر که از عذاب رهایی می‌یابند و برای آنان عذابی دردناک است» و کسانی که درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمِيٌّ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾؛^۲ «کر و لال و کورند، پس آنان باز نمی‌گردند!»

من با بسیاری از آنان گفتگو کرده‌ام؛ آنان خیری را بیرون از آنچه شناخته‌اند، تصوّر نمی‌کنند و می‌پندارند که فراتر از آنچه به آن رسیده‌اند، حقی نیست؛ در حالی که آنچه شناخته‌اند، غالباً مبتنی بر ظن است و چیزی که به آن رسیده‌اند، عمدتاً قطعی نیست و این به آن معناست که بطلان آن محتمل است و با این وصف، جزم به آن معقول نیست.

این حالت، در برخی کشورهای مسلمان که از اقوام یا مذاهب گوناگونی شکل گرفته و توسعه‌ی کمتری یافته‌اند، محسوس‌تر است؛ چنانکه مثلاً در افغانستان، تعصب قومی و مذهبی در سایه‌ی تنوع اقوام و مذاهب، به اندازه‌ای است که زمینه‌ای برای تحقق صلح نیست و شکل‌گیری یا بقاء حاکمیت واحد، دشوار است و این مسلمانان آن کشور را به مردمی مصیبت‌زده تبدیل نموده است. حاصل آنکه تنها کسانی قادر به شناخت حق‌اند که نسبت به قوم، مذهب و گروه خود تعصب نداشته باشند و با عقاید ظنی خود، مانند عقاید قطعی، معامله نکنند و ظرفیت بازنگری در آن‌ها و تبعاً دست برداشتن از آن‌ها در صورت مخالفتشان با حق را داشته باشند.

۶. تکبر

یکی دیگر از موانع شناخت، «تکبر» به معنای خودبزرگ‌پنداری است که در بی‌نیاز پنداشتن خود از شناخت حق نمود می‌یابد و به سرکشی از قبول آن می‌انجامد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ﴾؛^۱ «چنین نیست، هرآینه انسان سرکشی می‌کند؛ چون ببیند که بی‌نیاز شده است!» زیرا کسی که خود را بزرگ‌تر از چیزی که هست می‌پندارد، نیاز خود به شناخت را در نمی‌یابد و تبعاً برای تأمین آن، اقدامی نمی‌کند و تأمین آن توسط دیگری را نیز منافی بزرگی خویش می‌انگارد و نمی‌پذیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَرٍ جَبَّارٍ﴾؛^۲ «این گونه خداوند بر هر دل متکبر جباری مهر می‌نهد» و فرموده است: ﴿سَاءَ صِرْفٌ عَنِ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا

۱ . آل عمران / ۱۸۸ .

۲ . بقره / ۱۸ .

۳ . علق / ۷ و ۶ .

۴ . غافر / ۳۵ .

سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الْعِغْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ»^۱ «کسانی که در زمین به ناحق تکبر می‌ورزند را از نشانه‌های خود باز خواهیم داشت تا چون نشانه‌ای را ببینند به آن ایمان نیاورند و چون راه رشد را ببینند آن را راه خویش نگیرند و چون راه بدبختی را ببینند آن را راه خویش بگیرند! این به آن سبب است که آنان نشانه‌های ما را دروغ شمردند و از آن بی‌خبر بودند» و فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ ۗ إِن فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَّا هُمْ بِبَالِغِيهِ ۗ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ ۗ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۲ «هرآینه کسانی که درباره‌ی نشانه‌های خدا بدون حجتی که آنان را آمده باشد مجادله می‌کنند، در سینه‌هاشان جز کبری که به آن نمی‌رسند نیست! پس به خدا پناه ببر؛ چه آنکه او شنوای بیناست!»

[منشأ تکبر]

آنچه باعث پیدایش این حالت در انسان می‌شود، فضیلتی واقعی یا موهوم است که در او وجود دارد و به آن مغرور است؛ چنانکه برخی به نژاد خود مغرورند؛ مانند ابلیس که نخستین متکبر بود و خداوند درباره‌ی او فرموده است: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ ۖ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ»^۳ «گفت: من از او برترم؛ چراکه من را از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی» و برخی به حکومت خود مغرورند؛ مانند فرعون که خداوند درباره‌ی او فرموده است: «وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي ۗ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۴ «او فرعون در میان قوم خود آواز داد، گفت: ای قوم من! آیا حکومت مصر از آن من نیست و این رودها از زیر من جاری نمی‌شوند؟! آیا پس نمی‌بینید؟!» و برخی دیگر به ثروت خود مغرورند؛ مانند قارون که خداوند درباره‌ی او فرموده است: «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مَوْسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ ۗ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مِمَّا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»^۵ «هرآینه قارون از قوم موسی بود، پس بر آنان ستم کرد و او را از گنجینه‌ها چیزی دادیم که کلیدهایش گروهی زورآور را به زحمت می‌انداخت؛ هنگامی که قومش به او گفتند: شادخواری نکن؛ چراکه خداوند شادخواران را دوست نمی‌دارد» و برخی دیگر به نیروی نظامی خود مغرورند؛ مانند حاکمان سیأ که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: «قَالُوا نَحْنُ أَوْلُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ»^۶ «گفتند: ما دارندگان نیرو و جنگاورانی سخت هستیم و کار در اختیار توست پس بنگر که چه فرمان می‌دهی!»

۱. اعراف / ۱۴۶.

۲. غافر / ۵۶.

۳. ص / ۷۶.

۴. زخرف / ۵۱.

۵. قصص / ۷۶.

۶. نمل / ۳۳.

و برخی دیگر به نیروی بدنی خود مغرورند؛ مانند عاد که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾^۱ «اما عاد در زمین به ناحق بزرگی جستند و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟! آیا ندیدند خدایی که آنان را آفریده، او از آنان نیرومندتر است؟! و نشانه‌های ما را انکار می‌کردند» و برخی دیگر به فراوانی خود مغرورند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ﴾^۲ «یا می‌گویند که ما انبوهی هستیم پیروزمند» و برخی دیگر به علم خود مغرورند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾^۳ «پس چون پیامبران‌شان با نشانه‌های روشن به نزدشان آمدند به چیزی از علم که نزدشان بود شادمان شدند و چیزی که استهزایش می‌نمودند آنان را فراگرفت»!

[تبعات تکبر]

همه‌ی این کسان، به سبب تکبر خود، از شناخت حق باز می‌مانند؛ چراکه به سبب برخورداری خود از یک قوت، نابخورداری خود از قوت‌های دیگر را نادیده می‌گیرند و به سبب شیفتگی به یک داشته، از نداشته‌های خود چشم می‌پوشند؛ و گرنه روشن است که هیچ کس جز خداوند کامل نیست و هر کس را قوتی هست، ضعفی نیز هست و اگر از ضعفی برکنار است، به ضعفی دیگر دچار است و عاقل کسی است که از ضعف‌ها و قوت‌های خود آگاهی دارد. با این حال، بسیاری از مسلمانان به سبب چیزهایی که در دنیا یافته‌اند متکبر شده‌اند و از همه بیشتر به ثروت و قدرت و علم خود، مغرورند؛ چراکه من اقشار گوناگون آنان را دیده‌ام و هیچ یک از آنان را متکبرتر از اهل ثروت، قدرت و علم نیافته‌ام.

[تکبر اهل علم]

بلکه عالمانشان از ثروتمندان و قدرتمندانشان مغرورترند؛ چراکه احترام مسلمانان به آنان بیشتر و تملق‌شان از آنان شدیدتر است؛ تا جایی که آنان را درباره‌ی خود به اشتباه انداخته و به این توهّم دچار کرده است که از دیگران برترند؛ در حالی که مبنای برتری در اسلام، علم نیست، بلکه تقوا است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾^۴ «هرآینه گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست» و روشن است که بسیاری از عالمان، باتقوا نیستند؛ چنانکه برخی‌شان

۱ . فصلت / ۱۵ .

۲ . قمر / ۴۴ .

۳ . غافر / ۸۳ .

۴ . حجرات / ۱۳ .

به برخی دیگر حسادت می‌ورزند، در حالی که خداوند فرموده است: **﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾**^۱ «یا به مردم بر چیزی که خداوند از فضل خود به آنان داده است، حسادت می‌ورزند» و برخی‌شان بر برخی دیگر برتری می‌جویند، در حالی که خداوند فرموده است: **﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا ۗ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾**^۲ «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین بلندی و نیز تباهی نمی‌جویند و عاقبت برای پرهیزکاران است» و برخی‌شان حقیقت را کتمان می‌کنند و به بهای اندک می‌فروشند، در حالی که خداوند فرموده است: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ۗ أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**^۳ «هرآینه کسانی که آنچه خداوند از کتاب نازل کرد را کتمان می‌کنند و به بهایی اندک می‌فروشند، آنان در شکم‌های خویش جز آتش نمی‌خورند و خداوند در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و پاکشان نمی‌سازد و برایشان عذابی دردناک است» و برخی‌شان مسلمانان را از عقاید نادرست و اعمال ناروا باز نمی‌دارند، در حالی که خداوند فرموده است: **﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السَّخْتَ ۗ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾**^۴ «چرا روحانیان و عالمان، آنان را از عقیده‌ی ناروا و خوردن حرام‌شان باز نمی‌دارند؟! هرآینه بد کاری بود که انجام می‌دادند!» و برخی‌شان اموال مردم را به ناحق می‌خورند و از راه خداوند باز می‌دارند، در حالی که خداوند فرموده است: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيرًا مِنَ الْآخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾**^۵ «ای کسانی که ایمان آوردید! بسیاری از عالمان و راهبان، هرآینه اموال مردم را به باطل می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند!» با این وصف، مسلم است که برخی عوام مسلمانان، از برخی عالمانشان باتقوا تر و تبعاً گرامی‌ترند. بل من هیچ گروهی از مسلمانان را نیافته‌ام که به اندازه‌ی عالمانشان دوستدار تملق و ستایش باشد؛ در حالی که خداوند فرموده است: **﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَيُجِبُونَ أَنَّ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبْنَهُمْ بِمَقَارَءٍ مِنَ الْعَذَابِ ۗ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**^۶ «گمان مبر کسانی که به آنچه انجام داده‌اند شادمانی می‌کنند و دوست می‌دارند که به خاطر آنچه نکرده‌اند ستایش شوند، گمان مبر که از عذاب رهایی می‌یابند و برای آنان عذابی دردناک است»؛ تا جایی که بسیاری از آنان بالاتر از دیگران می‌نشینند و از گوشه‌ی چشم به آن‌ها می‌نگرند و دست‌های

۱. نساء/ ۵۴.

۲. قصص/ ۸۳.

۳. بقره/ ۱۷۴.

۴. مائده/ ۶۳.

۵. توبه/ ۳۴.

۶. آل عمران/ ۱۸۸.

خود را برای بوسیدنشان پیش می‌آورند و آن‌ها را از چاپلوسی و یاهه‌گویی درباره‌ی خود باز نمی‌دارند و اعوانشان از پیش رویشان مسلمانان را کنار می‌زنند و دور می‌کنند! چنانکه از باب مثال، من خود برای گفتگو به نزد یکی از آنان رفتم و از او خواستم من را در کاری که برای بازگرداندن مسلمانان به اسلام آغاز کرده‌ام حمایت کند، ولی او از فرط تکبر روی در هم کشید و سکوت کرد و ندیم او که موظف به پاسخگویی به جای او در این گونه موارد بود، گفت که حضرت ایشان عمر خود را برای بازگرداندن مسلمانان به اسلام صرف کرده‌اند و اکنون تو از راه رسیده‌ای و می‌خواهی جای حضرت ایشان را بگیری؟! گفتم اگر حضرت ایشان عمر خود را برای انجام این کار صرف کرده‌اند، شایسته است از انجام این کار توسط من استقبال کنند، نه اینکه رنجیده شوند؛ چراکه انجام این کار توسط من، به حصول غرض حضرت ایشان یاری می‌کند و روشن است که من برای گرفتن جای حضرت ایشان نیامده‌ام، بلکه برای همکاری با حضرت ایشان برای بازگرداندن مسلمانان به اسلام آمده‌ام و شکی نیست که هر مسلمانی را در این راستا وظیفه‌ای است. گفت که قبله‌ی انام و نایب امام، به همکاری تو نیازی ندارند و این کار، وظیفه‌ی علمای اعلام و مراجع عظام است، نه وظیفه‌ی امثال تو رجال گم‌نام! گفتم حضرت ایشان قبله‌ی کدام انام است و نایب کدام امام که به همکاری مسلمانان نیازی ندارد و این علمای اعلام و مراجع عظام را چه کسی تعیین کرده که معلوم است من از آنان نیستم؟! پس حضرت ایشان از روی ناراحتی برخاست که برود، به این معنا که دیگر حاضر به شنیدن سخنان من نیست و من نیز با او برخاستم. پس به اقتضای عادت، دست خود را پیش آورد تا ببوسم و رفع زحمت کنم، ولی من دست او را به زیر آوردم و به مصافحه بسنده کردم و بیرون آمدم، در حالی که او از من خشمگین بود که چرا دستش را نبوسیدم! این حالتی است که در بسیاری از عالمان مسلمان مشهود است و حالاتی بدتر از این نیز در برخی از آنان هست که ذکر آن مناسبت ندارد. روشن است که با وجود چنین روحیه‌ای در آنان، امیدی به شناخت آنان از حق نمی‌رود و پیروان آنان نیز به تبع آنان، در تاریکی فرو می‌روند. چنانکه وقتی سید جمال الدین (د. ۱۳۱۴ق) برای برخی عالمان مسلمان نامه‌هایی نوشت و آنان را به هوشیاری در برابر کافران و ایستادگی در برابر استعمار دعوت کرد، بسیاری از آنان جوابی به او ندادند؛ چراکه خود را به بایدها و نبایدها آگاه‌تر از او می‌پنداشتند و شأن خود را فراتر از این می‌دانستند که مردی گم‌نام و ناشناس، برای آنان تعیین تکلیف کند! حتی میرزا حسن شیرازی (د. ۱۳۱۲ق) که در آغاز، دعوت او را اجابت کرد و به تحریم تنباکو فتوا داد، به زودی از این کار پشیمان شد؛ چراکه پنداشت سید جمال الدین

۱ . برای ملاحظه‌ی نامه‌های او به آنان، نگاه کن به: رشید رضا، تاریخ الشیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۵۶ به بعد.

او را فریب داده است! این در حالی است که اهل علم، به دلیل تأثیر بیشتر خود بر جامعه، نیاز بیشتری به شناخت حق دارند و در صورت عدم شناخت آن، زیان بیشتری می‌بینند و می‌رسانند و روشن است که ناآشنایی آنان با آن، محال نیست؛ زیرا ممکن است که کسی در بُعدی از ابعاد دین متبحر باشد، ولی در بُعدی دیگر از آن، آگاهی کمتری داشته باشد و غریب نیست که خداوند چیزی را از عالمی مشهور پوشیده دارد و برای عالمی دیگر آشکار گرداند که مشهور نیست؛ چنانکه گروهی از کافران، نزول قرآن بر محمد ﷺ را با وجود مردانی که در نظر آنان کلان‌تر از او بودند، عجیب شمردند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ﴾**^۱؛ «وگفتند چرا این قرآن بر مرد کلانی از دو شهر نازل نشد؟!» و در پاسخ آنان فرموده است: **﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾**^۲؛ «آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟! ما معیشت‌شان در زندگی دنیا را میان‌شان تقسیم کردیم و پایه‌ی برخی‌شان را از برخی دیگر بالاتر بردیم تا برخی‌شان برخی دیگر را به خدمت بگیرند و رحمت پروردگارت بهتر از چیزی است که گرد می‌آورند». به علاوه، خداوند پروایی ندارد از اینکه خلقی گم‌نام را واسطه‌ی هدایت بندگان خود قرار دهد؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾**^۳؛ «خداوند شرم نمی‌کند از اینکه پشه‌ای یا چیزی فراتر از آن را مثل قرار دهد؛ اما کسانی که ایمان دارند می‌دانند که آن حق از جانب پروردگارشان است و اما کسانی که کافرند می‌گویند خداوند از این مثل چه مرادی داشته است؟! بسیاری را با آن گمراه و بسیاری را با آن هدایت می‌کند و با آن جز فاسقان را گمراه نمی‌کند! بل به تجربه ثابت است که بیشتر اولیاء خداوند انسان‌هایی گم‌نام بوده‌اند و با این وصف، روی گرفتن از دعوت کسی به سبب گم‌نام بودن او، بر خلاف عقل و احتیاط است. بل بنای خداوند بر آن است که بر مستضعفان زمین منت نهد و آنان را پیشوایان و وارثان آن قرار دهد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَوَرِيدٌ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾**^۴؛ «واراده داریم بر کسانی که در زمین ناتوان شمرده شدند منت نهیم و آنان را پیشوایانی

۱. برای آگاهی از این ماجرا، نگاه کن به: طباطبایی، نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق‌زمین، ص ۶۲ و ۶۳.

۲. زخرف / ۳۱.

۳. زخرف / ۳۲.

۴. بقره / ۲۶.

۵. قصص / ۵.

قرار دهیم و آنان را وارثان قرار دهیم». با این وصف، شایسته است که اهل علم، دست از غرور جاهلانه بردارند و خود را «بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» نپندارند و سخن خداوند را به یاد آورند که فرموده است: ﴿تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾؛^۱ «پایه‌ی هر کس را که بخواهیم بالا می‌بریم و بالاتر از هر دارای علمی، عالمی است!» همچنانکه شایسته است پیروانشان نگویند: ممکن نیست که حق از آنان پوشیده بماند و برای کسی جز آنان آشکار شود؛ زیرا این گفتاری دروغ و بی‌پایه است که با عقل و شرع سازگاری ندارد، بلکه بر خلاف محسوس و مجرب است!

[تکبر اهل قدرت و ثروت]

این قاعده در مورد اهل قدرت و ثروت نیز صدق می‌کند؛ چراکه شناخت حق، با قدرت و ثروت ملازمه‌ای ندارد، بل مشهود است که بیشترین قدرت و ثروت، در اختیار کسانی است که بهره‌ی کمتری از شناخت حق دارند و با این وصف، خودداری آنان از شناخت حق به اعتبار قدرت و ثروت‌شان، عاقلانه نیست. بل شایسته است که آنان، به اعتبار قدرت و ثروت‌شان، اهتمام بیشتری به شناخت حق داشته باشند، تا مبدا به سبب ناآشنایی با آن و برخورداری از قدرت و ثروت، آسیب بیشتری به خود و جامعه برسانند و ناخواسته و نادانسته، مایه‌ی خسارت مسلمانان بشوند. این به آن معناست که قدرتمندان و ثروتمندان مسلمان، باید بیشتر از دیگران به شناخت حق همت کنند و نباید از بیم کاستی قدرت و ثروت‌شان، از قبول آن امتناع ورزند؛ چراکه قدرت و ثروت آنان، برای این است که سعادت دنیا و آخرت‌شان را تأمین کند و اگر این کار را نکند، ارزش و فایده‌ای ندارد و روشن است که سعادت دنیا و آخرت، در گرو شناخت حق و قبول آن است. همچنانکه منشأ قدرت و ثروت در جهان، خداوند است و هر کس که به خداوند بیبوندد، به منشأ قدرت و ثروت در جهان پیوسته است، در حالی که هر کس از او جدا شود، از منشأ قدرت و ثروت در جهان جدا شده است و این عکس چیزی است که غالباً پنداشته می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾؛^۲ «هر کس عزت می‌خواهد، عزت همه‌اش برای خداوند است» و فرموده است: ﴿أَيَّتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾؛^۳ «آیا نزد آنان عزت می‌جویند؟! در حالی که همه‌ی عزت برای خداوند است» و فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛^۴ «گنجینه‌های آسمان و زمین برای خداوند است، ولی منافقان آگاهی ندارند» و فرموده

۱ . یوسف / ۷۶ .

۲ . فاطر / ۱۰ .

۳ . نساء / ۱۳۹ .

۴ . منافقون / ۷ .

است: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾؛^۱ «و هیچ چیزی نیست مگر آنکه گنجینه‌هایش در نزد ماست و آن را جز به اندازه‌ای معلوم فرو نمی‌فرستیم» و فرموده است: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾؛^۲ «آنچه نزد شماست از بین می‌رود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند» و فرموده است: ﴿وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾؛^۳ «خداوند بی‌نیاز است و شما فقرا هستید!» حاصل آنکه تنها کسانی موفق به شناخت حق و التزام به آن می‌شوند که خود را به آن نیازمند بدانند و دست از تکبر در برابر آن به سبب داشته‌های خود در دنیا بردارند؛ چراکه بر خلاف آنچه ممکن است به نظر بیاید، هر چه داشته‌های آنان در دنیا بیشتر باشد، نیاز آنان به شناخت حق و التزام به آن بیشتر است و طبعاً هر چه نیاز آنان به آن بیشتر باشد، لازم است که تواضع و طلب آنان برای آن بیشتر باشد.

۷. خرافه‌گرایی

یکی دیگر از موانع شناخت، «خرافه‌گرایی» است. منظور از خرافه، انگاره‌ای مخالف با عادت است که بنیادی بر عقل و شرع ندارد و روشن است که اندیشیدن بر پایه‌ی آن، از شناخت حق باز می‌دارد؛ زیرا خرافه، با آنکه بی‌بنیادترین انگاره است، گاهی رواج و رسوخی بیش از باورهای عقلی و شرعی دارد و باورهای عقلی و شرعی را آلوده و سست می‌سازد. این در حالی است که بیشتر مسلمانان که غالباً معلومات کافی ندارند، به چنین انگاره‌هایی مبتلا هستند؛ چراکه همه‌ی مذاهب اسلامی کم یا بیش به خرافات آلوده شده‌اند و با روی آوردن به خیال‌بافی و رؤیاپردازی در باورهای دینی، از عقلانیت و واقعیت‌گرایی اسلامی فاصله گرفته‌اند.

[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تصوف]

چنانکه به عنوان نمونه، بیشتر مسلمانان اهل تصوف، برای بسیاری از باورهای دینی خود، مبنایی جز ذوق ندارند و دقیقاً به همین دلیل، برای عقل نقش‌چندانی در شناخت قائل نیستند و مانند سلفیان، آن را حجت نمی‌دانند و در مذمت آن، شعرها می‌سرایند؛ چنانکه مثلاً می‌گویند: «پای استدلالیان چوبین بود/ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود»^۴ و منظورشان از استدلال، استدلال عقلی است! در حالی که مسلم است خداوند در کتاب خود بارها استدلال کرده و از استدلال‌های پیامبران خبر داده و پیامبرش را به استدلال فرمان داده و از کافران خواسته است که اگر استدلالی دارند بیاورند و مبنای استدلال در همه‌ی این موارد عقل است. با این وصف، معلوم نیست که اگر

۱. حجر/ ۲۱.

۲. نحل/ ۹۶.

۳. محمد/ ۳۸.

۴. مولوی بلخی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۰۵.

پای استدلالیان چوبین باشد، پای دیگران چگونه خواهد بود؛ چراکه عقل استوارترین مبنای شناخت است و مبانی دیگر سست‌تر از آنند و شهود که مبنای اهل تصوف برای شناخت حق شمرده می‌شود، اگر به معنای مشاهده‌ی حق در ورای طبیعت باشد، منافای با عقل نیست، بل یکی از ابزارهای عقل است که مانند حسّ بینایی در خدمت آن قرار می‌گیرد و تلاش اهل تصوف برای متعارض نشان دادن آن با عقل، مانند تلاش اهل حدیث برای متعارض نشان دادن شرع با عقل است که واقعیت ندارد و توهمی بیش نیست. مگر آنکه منظور از شهود، ذوق ناقص و متعیر بشری باشد که به اقتضای نقصان و تعیرش در ذات خود، می‌تواند با عقل منافات داشته باشد و دقیقاً به همین دلیل، نمی‌تواند معیار شناخت باشد؛ خصوصاً با توجه به اینکه ذوق انسان‌ها هرگاه بنیادی بر عقل آنان نداشته باشد، به تعداد آنان متعدد است و تبعیت از آن، فارغ از آنکه مبنایی ندارد، به اختلاف آنان می‌انجامد که مطلوب نیست. بل می‌توان گفت که ذوق با این معنا، همان اهواء نفسانی است که به إحصا در نمی‌آید و از موانع شناخت شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾؛ «*و چه کسی گمراه‌تر از کسی است که از هوای خود بدون هدایتی از خداوند تبعیت کند؟! بی‌گمان خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند*»! از اینجا دانسته می‌شود که مراد اهل تصوف از شهود قلبی، آنجا که آن را منافای با عقل شمرده‌اند، ذوق بشری است؛ همچنانکه گاهی آن را «عشق» نامیده‌اند و به تأکید در ستیز با عقل شمرده‌اند و در ستایش آن و نکوهش عقل، هر چه توانسته‌اند گفته‌اند؛ چنانکه از باب مثال، گفته‌اند: «دور بادا عاقلان از عاشقان / دور بادا بوی گلخن از صبا / گر درآید عاقلی گوراه نیست / و درآید عاشقی صد مرحبا»^۲ یا گفته‌اند: «من کان له عشق فالعقل منکسر / من کان له عقل فایاه و / یا نا»^۳ یا گفته‌اند: «در صرصر عشق عقل پشه‌ست / آنجا چه مجال عقل‌ها بود»^۴ یا گفته‌اند: «عشق را اندیشه نبود زانکه اندیشه عصاصت / عقل را باشد عصا یعنی که من اعماستم»^۵ یا گفته‌اند: «بر قاعده‌ی مجنون سرفتنه‌ی غوغا شو / کاین عشق همی گوید کز عقل تبرا کن»^۶ یا گفته‌اند: «عقل گوید گوهرم گوهر شکستن شرط نیست / عشق گوید سنگ ما بستان و بر گوهر بزن»^۷ یا گفته‌اند:

۱ . قصص / ۵۰ .

۲ . مولوی بلخی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲ .

۳ . همان، غزل ۲۶۷ .

۴ . همان، غزل ۷۲۴ .

۵ . همان، غزل ۱۰۹۹ .

۶ . همان، غزل ۱۸۷۶ .

۷ . همان، غزل ۱۹۰۹ .

«عشق را با عقل اگر جمع آورند/ سال‌ها با هم نکوبد هاونش»^۱ یا گفته‌اند: «هنزیمت همان روز شد شاه عقل/ که در شهر تن خیمه زد میر عشق»^۲ یا گفته‌اند: «عقل اگر در بارگاه عشق می‌لafd چه باک/ بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست»^۳ یا گفته‌اند: «قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق/ چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی»^۴ یا گفته‌اند: «ما را ز منع عقل مترسان و می بیار/ کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست»^۵ یا گفته‌اند: «عقل از سر نادانی با عشق نیامیزد/ با شیر ژیان آهو کی پنجه دراندازد»^۶ یا گفته‌اند: «هر که را عقل در این راه مرتبی باشد/ لاجرم در حرم عشق نباشد بارش»^۷ یا گفته‌اند: «عقل را ره نبود بر در خلوتگه عشق/ عام را بار نباشد به سراپرده‌ی خاص»^۸ یا گفته‌اند: «بر اهل عشق فضیلت به عقل نتوان جست/ که عقل و فضل در این ره عقیده است و فضول»^۹ یا گفته‌اند: «سرّ عشق از عقل پرسیدن خطاست/ روح قدسی را چه داند اهرمن»^{۱۰} یا گفته‌اند: «شوق را بر صبر قوت غالبست/ عقل را با عشق دعوی باطل است»^{۱۱} یا گفته‌اند: «دانند جهانیان که در عشق/ اندیشه‌ی عقل معتبر نیست»^{۱۲} یا گفته‌اند: «ماجرای عقل پرسیدم ز عشق/ گفت معزولست و فرمانیش نیست»^{۱۳} یا گفته‌اند: «ای عقل نگفتم که تو در عشق نگنجی/ در دولت خاقان نتوان کرد خلافت»^{۱۴} یا گفته‌اند: «چو شور عشق درآمد قرار عقل نماند/ درون مملکتی چون دو پادشا گنجد»^{۱۵} یا گفته‌اند: «عقل را گر هزار حجت هست/ عشق دعوی کند به بطلانش»^{۱۶} یا گفته‌اند: «عشق آمد و عقل همچو بادی/ رفت از بر من هزار فرسنگ»^{۱۷} یا

۱. اوحدی، دیوان اشعار، غزل ۴۳۵.
۲. همان، غزل ۴۴۷.
۳. بیدل دهلوی، دیوان اشعار، غزل ۵۱۷.
۴. حافظ شیرازی، دیوان اشعار، غزل ۴۷۱.
۵. همان، غزل ۷۲.
۶. خواجوی کرمانی، دیوان اشعار، غزل ۲۹۹.
۷. همان، غزل ۵۴۶.
۸. همان، غزل ۵۷۱.
۹. همان، غزل ۶۰۹.
۱۰. همان، غزل ۷۵۱.
۱۱. سعدی شیرازی، غزلیات، غزل ۷۲.
۱۲. همان، غزل ۱۱۶.
۱۳. همان، غزل ۱۱۸.
۱۴. همان، غزل ۱۳۶.
۱۵. همان، غزل ۱۵۹.
۱۶. همان، غزل ۳۳۱.
۱۷. همان، غزل ۳۴۴.

گفته‌اند: «حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق/ چنان شدست که فرمان عامل معزول»^۱ یا گفته‌اند: «زان‌گه که عشق دست تطاول دراز کرد/ معلوم شد که عقل ندارد کفایتی»^۲ یا گفته‌اند: «رها کن عقل را با حق همی باش/ که تاب خور ندارد چشم خفاش»^۳ یا گفته‌اند: «عشق را با عقل نسبت کی توان/ شاه فرمان ده کجا دربان کجا»^۴ یا گفته‌اند: «عقل را در عشق ویران کن که در درگاه دوست/ عاشقان را بار هست و عاقلان را بار نیست»^۵ و مزخرفاتی دیگر از این دست که ذکرش مایه‌ی ملال است و نیازی به آن نیست. روشن است که در پس این الفاظ زیبا، معنایی به دست نمی‌آید؛ چراکه عشق اگر به معنای حبّ حق است، منافاتی با عقل ندارد، بلکه بالعکس مبتنی بر عقل است؛ با توجه به اینکه بدون عقل، حقی شناخته نمی‌شود تا حبّ آن ممکن باشد و حبی که مبتنی بر شناخت نیست، هوس است.

[نقش مسلمانان اهل تصوّف در گسترش عقل‌گریزی]

از اینجا می‌توان گفت که اهل تصوّف مسلمان در کنار اهل حدیث مسلمان، نقش برجسته‌ای در گسترش عقل‌گریزی میان مسلمانان داشته‌اند؛ با این تفاوت که اهل حدیث مسلمان، مروّج دین‌داری خبرگرایانه بوده‌اند و اهل تصوّف مسلمان، مروّج دین‌داری شاعرانه! در حالی که شعر به مراتب بی‌اعتبارتر از خبر ظنی است؛ بل بیشتر آن چیزی جز مغالطه و بازی با الفاظ نیست که به سبب آهنگ خود، عقل را ساکت می‌سازد، بی‌آنکه قانع سازد؛ زیرا روشن است که هر سخن موزونی، درست نیست و حق را نمی‌توان با امثال این مزخرفات شناخت؛ چنانکه خداوند این قبیل سخنان آراسته و نادرست را «زخرف القول» نامیده و پرداخته‌ی شیاطین برای فریب یکدیگر در راستای دشمنی با پیامبران شمرده و فرموده است: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا ۚ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ ۗ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾؛^۶ «و بدین سان برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که برخی‌شان سخنان آراسته را به برخی دیگر می‌رسانند برای فریب، در حالی که اگر پروردگارت می‌خواست این کار را نمی‌کردند، پس آنان را با آنچه می‌بافند واگذار!»! بل این قبیل زبان‌بازی‌های فریبنده را «لهو الحدیث» نامیده و موجب گمراهی نادانسته از راه خدا و استهزاء آن شمرده و فرموده است: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ

۱ . همان، غزل ۳۵۱.

۲ . همان، غزل ۵۳۱.

۳ . شبستری، گلشن راز، بخش ۷ جواب.

۴ . فیض کاشانی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۵.

۵ . همان، غزل ۱۶۷.

۶ . انعام/ ۱۱۲.

مُهین»؛^۱ «و از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را بر می‌گزینند تا نادانسته از راه خدا گمراه سازند و آن را به سخره بگیرند؛ آنان را عذابی خوارساز خواهد بود»!

با این همه، بسیاری از مسلمانان، از شاعران چنان تأثیر پذیرفته‌اند که از پیامبران، بل گاهی به اشعار آنان چنان استناد دارند که به آیات قرآن و نقش سروده‌های آنان در شکل‌گیری فرهنگ کنونی مسلمانان، قابل انکار نیست؛ در حالی که خداوند به روشنی از تبعیت شاعران بر حذر داشته و فرموده است: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ؛ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ؛ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ»؛^۲ «و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند! آیا نمی‌بینی که آنان در هر وادی‌ای سرگشته‌اند؟! و آنان چیزهایی می‌گویند که انجام نمی‌دهند؟!». همچنانکه شعر را به پیامبر خویش نیاموخته و زینده‌ی او ندانسته و فرموده است: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ»؛^۳ «او او را شعر نیاموختیم و زینده‌ی او نیست»؛ بل شاعر شمردن او را توهین تلقی کرده و منافی با شأن نبوت او دانسته و فرموده است: «وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ»؛^۴ «و آن گفتار شاعری نیست؛ اندکی ایمان می‌آورید»! از این رو، گزاف نیست که گفته شود، شاعران مانند ساحران، رقیبان پیامبران و دانسته یا نادانسته، به معارضه‌ی با آنان برخاسته‌اند؛ چراکه با کلمات شیرین و آهنگین خود، خواسته یا ناخواسته تعلیم مردمان را بر عهده گرفته‌اند، در حالی که تعلیم مردمان شأن آنان نیست، بلکه شأن پیامبران است و شاعران حق ندارند که تعالیم آنان را با اوهام خود بیوشانند. آیا به عنوان مثال، این معارضه‌ی با پیامبران نیست که شاعری توانا، چونان ساحری چیره‌دست بگوید: «هش دار که گر وسوسه‌ی عقل کنی گوش / آدم صفت از روضه‌ی رضوان به در آیی»؟^۵ در حالی که پیامبران، عقل را معیار شناخت و وسیله‌ی نیل به روضه‌ی رضوان دانسته‌اند و آشکارا به تبعیت از آن فراخوانده‌اند و روشن است که آدم عَلَيْهِ السَّلَام به تبعیت از آن، نافرمانی خداوند را نکرد، بلکه به تبعیت از هوای نفس خود این کار را کرد و ادعای شاعر درباره‌ی او، بهتانی بیش نیست و با این حال، به قدری زیبا و فریبنده است که غالباً کسی به نادرستی آن توجه نمی‌یابد و از نفوذ آن در ضمیر خود، محفوظ نمی‌ماند! این بدان معناست که شاعران، آموزه‌هایی نادرست را در پوشش عباراتی موزون و دلپسند، به ذهن مسلمانان تزریق می‌کنند و با نیروی لفاظی و طنازی خود، اوهامی بی‌پایه و سخیف را به عنوان نکاتی حکیمانه و ظریف، به آنان می‌قبولانند، در حالی که اصل گفتارشان، هرگاه به نثر درآید و از آرایه‌های رنگارنگ برهنه گردد، به هذیانی بیش نمی‌ماند که معنایی برای آن نیست! از این رو، مسلمانانی که حاضر به

۱. لقمان / ۶.

۲. شعراء / ۲۲۴ تا ۲۲۶.

۳. یس / ۶۹.

۴. حاقه / ۴۱.

۵. حافظ شیرازی، دیوان اشعار، غزل ۴۹۴.

ترک عقل نیستند و در عین حال، شعر را دوست می‌دارند و برای شاعران تعصب می‌ورزند، ناگزیر به تأویل اشعار آنان می‌پردازند و برای سخیف‌ترین سروده‌های آنان، مفاهیمی معقول و قابل قبول می‌یابند! چنانکه مثلاً سخنان آنان درباره‌ی بوس و کنار و جماع را بر قرب به حق حمل می‌کنند و سخنان آنان درباره‌ی رقص و باده و تغنی را به عبادت خداوند باز می‌گردانند، در حالی که برخی از تأویل‌هاشان به غایت بارد^۱ و برخی از توجیه‌هاشان حمل بر محال است!

آری، انصاف آن است که در میان این شاعران یاوه‌گو، اندک شاعرانی نیز بوده‌اند که شعر را بر پایه‌ی عقل سروده‌اند و بر تعالیم پیامبران منطبق ساخته‌اند و روشن است که روی عتاب من، با آنان نیست؛ چراکه گفتار آدمی، هرگاه مفهوم صحیح و منطوق زیبا داشته باشد، کامل است و کامل، خوب و دوست‌داشتنی است؛ چنانکه خداوند اهل آن را از شاعران گزافه‌گوی استثنا کرده و فرموده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا ۗ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲ «مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و خدا را بسیار یاد کردند و پس از آنکه ستم دیدند تلافی جستند و آنان که ستم کردند خواهند دانست که به کدامین بازگشت‌گاه باز می‌گردند!» باری آن پریشان‌گویان کجا و این سنجیده‌گویان کجا که زبان به نکوهش عقل نیالوده‌اند و ذوق را بر آن مبتنی ساخته‌اند و به پیروی از پیامبران شعر سروده‌اند و از باب مثال، گفته‌اند: «عقل همی گویدم: موکل کرد/ بر تن و بر جانیت کردگار مرا/ نیست ز بهر تو با سپاه هوا/ کار مگر حرب و کارزار مرا! / سر ز کمند خرد چگونه کشم؟ / فضل، خرد داد بر حمار مرا/ دیو همی بست بر قطار سرم/ عقل برون کرد از آن قطار مرا/ غار جهان گرچه تنگ و تار شده‌است/ عقل بسنده است یار غار مرا/ دل ز خرد گشت پر ز نور مرا/ سر ز خرد گشت بی‌خمار مرا/ پیش‌روم عقل بود تا به جهان/ کرد به حکمت چنین مشار مرا/ بر سر من تاج دین نهاد خرد/ دین هنری کرد و بردبار مرا/ از خطر آتش و عذاب ابد/ دین و خرد کرد در حصار مرا»^۳ یا گفته‌اند: «چون و چرا نتیجه‌ی عقل است بی‌گمان/ چون و چرا ز جانوران جز تو را کراست؟/ جز عقل چیست آنکه بدو نیک و بد ز خلق/ آن مستحق لعنت وین در خور ثناست/ قدر و بهای مرد نه از جسم و فریبی است/ بل مردم از نکو سخن و عقل پر بهاست/ بر جانور بجمله سخن گوی جانور/ زان است پادشا که برو عقل پادشاست/ چون تو خدای خردی از قوت خرد/ پس عقل بهره‌ای ز خدای است قول راست/ ملک و بقاست کام تو وین هر دو کام را/ اندر دو عالم ای بخرد عقل کیمیاست/ گر تو به دست عقل اسیری خنک تو را/ وای تو گر خردت به دست تو مبتلاست/ تخم

۱. [خنک و ناساز].

۲. شعراء/ ۲۲۷.

۳. ناصر خسرو، دیوان اشعار، قصاید، ۵.

وفاست عقل، به تو مبتلا شده‌است / گر مر تورا ز تخم وفا برگ و بر جفاست / عدل است و راستی همه آثار عقل پاک / عقل است آفتاب دل و عدل ازو ضیاست»^۱ یا گفته‌اند: «بپرس راه ز علم، این نه جای گمراهیست / بخواه چاره ز عقل، این نه روز ناچاریست / به چشم عقل ببین پرتو حقیقت را / مگوی نور تجلی فسون و طراریست / بحر ز دکه‌ی عقل آنچه روح می‌طلبد / هزار سود نهان اندرین خریداریست»^۲ یا گفته‌اند: «سر بی چراغ عقل گرفتار تیرگی است / تن بی وجود روح پراکنده چون هیاست»^۳ یا گفته‌اند: «رهنمای راه معنی جز چراغ عقل نیست / کوش پروین تا به تاریکی نباشی رهسپار»^۴ و نکته‌هایی دیگر از این دست که دل را می‌نوازد و عقل را قانع می‌سازد.

[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تشیع]

حاصل آنکه بیشتر اهل تصوف، خصوصاً با بهره‌گیری از حربه‌ی شعر، دوشادوش سلفیان، به جنگ با عقلانیت برخاسته‌اند و زمینه‌ی خرافه‌گرایی و دین‌ورزی خیال‌پردازانه را در میان مسلمانان فراهم ساخته‌اند و تصویری غیر واقعی از اسلام ارائه داده‌اند که سخت گمراه کننده است؛ تا جایی که تأثیر آنان بر بسیاری از گروه‌های اسلامی، مانند زخمی بر پیکر آن‌ها، آشکار است و رد پای آنان در بسیاری از مذاهب مسلمانان، قابل پی‌گیری است؛ چنانکه به عنوان نمونه، بسیاری از مسلمانان اهل تشیع، تحت تأثیر حاکمیت اهل تصوف در قرن دهم هجری، با فاصله گرفتن از عقلانیت و واقع‌گرایی اسلامی، عواطف را مبنای دین‌ورزی خویش ساختند و تصاویری خیالی از پیشوایان مسلمان به دست دادند که از حقیقت به دور بود. در واقع آنان که از آغاز، در استقلال از طبقه‌ی حاکم شکل گرفتند و به همین سبب، خلوص بیشتری نسبت به گروه‌های وابسته به طبقه‌ی حاکم پیدا کردند، همواره با پیروی از پیشوایان عقل‌گرای خود به عقل‌گرایی اسلامی زبان زد بودند، تا آن‌گاه که گروهی از اهل تصوف با گرایش‌های شیعی، بر آنان تسلط یافتند و باورهای صوفیانه‌ی خود را با باورهای عقل‌گرایانه‌ی آنان درآمیختند و بدین سان، تشیع را به تصوف آلودند. هر چند پیش از آنان نیز گروه‌هایی با گرایش به تشیع بودند که با روی گرفتن از عقلانیت و واقع‌گرایی اسلامی، زبان به خرافات می‌گشودند و خصوصاً درباره‌ی پیشوایان مسلمان، غلو می‌کردند، ولی آنان همواره مورد اعتراض و مخالفت عالمان اهل تشیع قرار می‌گرفتند و هیچ‌گاه نمایندگان این مذهب شمرده نمی‌شدند، تا آن‌گاه که گروهی از آنان با عقبه‌ی تصوف، قدرت را به دست گرفتند و به باورهای خرافی آنان رسمیت بخشیدند و در طول بیش از دو قرن سلطنت، که از سلطنت امویان

۱. همان، قصیده‌ی ۴۰.

۲. پروین اعتصامی، دیوان اشعار، قصائد، قصیده‌ی ۱۲.

۳. همان، قصیده‌ی ۹.

۴. همان، قصیده‌ی ۲۱.

با آثار هولناکش طولانی‌تر بود، تا حدّ زیادی عالمان شیعه را با خود همسو ساختند و نوع نگرش آنان به پیشوایان اهل بیت را تغییر دادند. البته باور به خلافت پیشوایان اهل بیت، تاریخی به بلندای تاریخ اسلام دارد و از سلطنت اهل تصوّف ناشی نشده است، ولی نوع نگرش اهل تشیّع به آنان که مشحون از خرافه‌گرایی و واقعیت‌گریزی است، بدون شک از سلطنت اهل تصوّف تأثیر پذیرفته است؛ زیرا این اهل تصوّف بوده‌اند که مرشدان خویش را در جایگاهی فرابشری قرار داده‌اند و برای آنان حالاتی غیر عادی توصیف کرده‌اند که عقل از تصوّش متحیر می‌شود! هیچ شکی نیست که اهل تشیّع، تحت تأثیر اوهام آنان، پیشوایان خود را نیمه‌خدایانی تصوّر کرده‌اند که هاله‌ای از نور به گرد سرهای آنان است و مردگان را زنده می‌کنند و بیماران را شفا می‌دهند و حوائج را برآورده می‌سازند و از هر چه در دل‌هاست آگاهی دارند و با این وصف، روشن است که آنان را چنان دور می‌یابند که به پیروی آنان نمی‌اندیشند و به یاری آنان التفاتی ندارند و مانند کودکان یا پیرزنان، به ذکر مصائب آنان و گریستن برایشان بسنده می‌کنند و اگر یکی از آنان را چنانکه هست بیابند، نمی‌شناسند؛ چراکه به زعم آن‌ها، پیشوایان اهل بیت، در ظاهر خویش از دیگران متمایزند و علاوه بر این، مانند خداوند «بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» و «عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» هستند.

متأسفانه بیشتر عالمان‌شان نیز در این زمینه با عوام‌شان همداستانند؛ چراکه دست کم از بعد عالمان واقع‌گرایی مانند محمد بن حسن بن ولید قمی (د. ۳۴۳ق) و عالمان عقل‌گرایی مانند محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید (د. ۴۱۳ق) و شاگردان وفادار او مانند شریف مرتضی (د. ۴۳۶ق) و ابو جعفر طوسی (د. ۴۶۰ق)، به تدریج پنداره‌های غلوآمیز درباره‌ی پیشوایان اهل بیت، در ذهن آنان رسوخ کرده و از بعد استیلاء صوفیان صفوی، به باورهای رسمی و رایجشان تبدیل شده است؛ تا جایی که امروز بیشتر اهل تشیّع، جز ابراز احساسات درباره‌ی پیشوایان اهل بیت، برداشتی از تشیّع ندارند و جز شعرخوانی و گزافه‌گویی در مدح آن‌ها به کاری در دین همّت نمی‌گمارند و برخی‌شان در سوگ آن‌ها، کارهایی می‌کنند که مایه‌ی وهن اسلام و شرمندگی مسلمانان است. در حالی که بنا بر آنچه از تاریخ ثابت است، پیشوایان اهل بیت، انسان‌هایی دانا و وارسته بوده‌اند که در ظاهر با دیگران تفاوتی نداشته‌اند و مدّعی معجزه و علم به غیب نبوده‌اند و از کسانی که درباره‌ی آن‌ها غلو می‌کرده‌اند، براءت می‌جسته‌اند، همچنانکه از دشمنان خود و کسانی که منکر فضل‌شان بوده‌اند، نفرت داشته‌اند.

به هر حال، اکنون خیال‌پردازی در اهل تشیّع، به قدری نهادینه شده است که اگر مسلمانی آنان را به سوی واقع‌گرایی درباره‌ی پیشوایان اسلام دعوت کند، او را به ناصبی‌گری متّهم می‌کنند! بل خرافه‌گرایی در آنان به قدری ریشه دوانده است که اگر مصلحی آنان را به سوی اصلاح عقیده یا عملی دعوت کند، به جای دلایل عقلی و شرعی، از او معجزه می‌طلبند و به جای قول أحسن، از او توقّع کرامت دارند؛ آن هم به صورتی که از هر فال‌بین دوره‌گرد یا جادوگر تازه‌کاری ساخته است!

چنانکه من خود نامه‌هایی برای برخی از آنان نوشتم و آنان را به همراهی با خود برای بازگشت به اسلام دعوت کردم و دلایل عقلی و شرعی خود برای لزوم این کار مبارک را ذکر نمودم، ولی آنان در جواب من نوشتند که تنها هنگامی با من همراهی خواهند کرد که فکر آنان را بخوانم یا از کارهای پنهان آنان خبر دهم و من ندانستم که بر این جواب آنان بخدمت یا گریه کنم؛ چراکه من ادعای پیامبری نکردم و آنان را به سوی دین جدیدی نخواندم و با این وصف، توقع معجزه از من تنها در ذهنی مغشوش و آکنده از خرافات پدید می‌آید؛ جدای از آنکه خبر دادن از فکرها و کارهای پنهان، برای اهل فراست و کهنات نیز ممکن است و با این وصف، دلالتی بر حقانیت کسی ندارد؛ همچنانکه برخی از فریب‌کاران، با سوء استفاده از همین توقع بی‌اساس و بهره‌گیری از شعبده و کارهای غیر عادی، بسیاری از آنان را به گرد خود جمع کرده‌اند و به تبعیت از خود در کارهایی غیر معقول واداشته‌اند و مال و جان و آبروی آنان را هزینه‌ی دعاوی باطل خویش ساخته‌اند.

[خرافه‌گرایی در مسلمانان سلفی]

به هر حال، این بیماری مرگباری است که قلب اهل تشیع را فرا گرفته و شناخت حق را برای آنان به غایت دشوار کرده و روشن است که خاستگاه آن، چیزی جز خرافه‌گرایی نیست. هر چند این قبیل رویکردهای عامیانه، اختصاصی به آنان ندارد و گروه‌های دیگری از مسلمانان را نیز کم یا بیش، آلوده کرده است؛ تا جایی که حتی در میان سلفیان نیز با همه‌ی تنگ‌نظری و سخت‌گیری‌شان، خرافات بسیاری وجود دارد و برخی فتاوی که گاهی از مفتیان‌شان صادر می‌شود، مانند هذیان است؛ چراکه در میان روایات آنان، خرافات بسیاری راه یافته و عقل‌ستیزی‌شان منشأ هر بلایی است؛ جدای از آنکه برخی فتاوی‌شان، به سفارش ظالمان و برای توهین اسلام صادر می‌شود و مبنایی در روایات‌شان نیز ندارد، با توجه به اینکه برخی از آنان منافق و مزدور ظالمانند و عمداً بر خدا و پیامبرش دروغ می‌بندند.

[جمع‌بندی موانع شناخت]

حاصل آنکه خرافه‌گرایی یکی از بزرگ‌ترین موانع شناخت حق و بازگشت به اسلام است و در کنار موانع پیشین، نقش بسیار مهمی در پیدایش و افزایش مشکلات مسلمانان داشته است. هر چند موانع شناخت، منحصر در این هفت مورد نیست و موارد دیگری نیز می‌توان برای آن یاد کرد، ولی به نظر می‌رسد که سایر موارد نسبت به این موارد، جزئی‌تر هستند و به سادگی می‌توانند در ذیل آن‌ها طبقه‌بندی شوند؛ چنانکه مثلاً انحطاط اخلاقی، یکی از بزرگ‌ترین موانع شناخت و عوامل بازدارنده‌ی مسلمانان از بازگشت به اسلام است و در عین حال، به صورت واضحی، ناشی از جهل، دنیاگرایی و اهواء نفسانی است.

به هر حال، آنچه مسلم است این است که مسلمانان برای شناخت «قول أحسن» و بازگشت به

دین خالص، چاره‌ای جز پیکار با این موانع ندارند و لازم است که با تعاون یکدیگر، نهضت فرهنگی گسترده‌ای را برای مبارزه با جهل، تقلید، اهواء نفسانی، دنیاگرایی، تعصب، تکبر و خرافه‌گرایی در همه‌ی مظاهرش، آغاز نمایند و کلیه‌ی برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و تبلیغی خود را بر روی آن متمرکز سازند، تا بدین سان زمینه برای اصلاح امت و تحقق آرمان اسلام، فراهم گردد. هر چند انجام این کار به صورت اجتماعی، به مساعدت حاکمان مسلمان نیاز دارد، در حالی که بیشتر آنان در حال حاضر خائن‌اند و چنین مساعدتی را انجام نمی‌دهند؛ از این رو، عملی‌تر آن است که این نهضت اصلاحی، به صورت فردی آغاز شود؛ به این ترتیب که هر فرد مسلمان، به تنهایی یا با همراهی خانواده و دوستانش، این موانع را از خود دور سازد تا هدایت او به حق با مقتضیات موجود امکان یابد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ ۖ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْتَرِيْنَ وَقُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ «بگو شما را تنها به یک چیز پند می‌دهم: اینکه برای خداوند دو نفری و به تنهایی قیام کنید و سپس بیندیشید» و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾^۲ «ای کسانی که ایمان آوردید! خودتان و خانواده‌ی‌تان را از آتشی که هیزمش مردم و سنگ است، بازدارید»؛ با توجه به اینکه هدایت از جانب خداوند مانند آفتاب بر همه‌ی انسان‌ها می‌تابد، ولی تنها کسانی از آن بهره می‌برند که چشمی بینا و گشاده دارند و حجاب‌های مقابل آن را کنار زده‌اند.

۱. سبأ/ ۴۶.

۲. تحریم/ ۶.



جنتی حرم

بازگشت به اسلام؛ ضرورت و امکان

ضرورت بازگشت به اسلام

ضرورت بازگشت به اسلام هنگامی آشکار می‌شود که از یک سو ضرورت اقامه‌ی اسلام و از سوی دیگر، عدم اقامه‌ی آن توسط مسلمانان در حال حاضر، آشکار شود؛ چراکه هرگاه این دو مقدمه آشکار نشود، سخن گفتن درباره‌ی بازگشت به اسلام، بی‌معناست؛ با توجه به اینکه بازگشت به اسلام هنگامی ضرورت دارد که اسلام به معنای عقاید و احکامی خاص، مایه‌ی سعادت مسلمانان در دنیا و آخرت و رستگاری آنان از مشکلات مادی و معنوی‌شان دانسته شود، نه آن چنانکه کافران می‌پندارند، مایه‌ی انحطاط فرهنگی، انفعال سیاسی و عقب‌افتادگی اقتصادی مسلمانان؛ چراکه در این صورت، تخلص از آن ولو با حفظ احترامش در ظاهر، چونانکه برخی از دولت‌های مسلمان پی می‌گیرند، متعین است و ندای بازگشت به سوی آن، مطلوب نیست و مورد اعتراض و مخالفت اسلام‌گریزان واقع می‌شود. همچنانکه هنگامی معنا می‌یابد که پذیرفته شود، اسلام به عنوان موجبی برای سعادت مسلمانان و رستگاری آنان از مشکلات مادی و معنوی‌شان، تاکنون در میان آنان تحقق نیافته است؛ چراکه اگر در میان آنان تحقق یافته بود، تبعاً سعادت و رستگاری مورد نظر، به حیث ثمره‌ی ذاتی و قطعی آن، برای آنان تحقق یافته بود، در حالی که مسلماً برای آنان تحقق نیافته و مشکلات آنان در جهات مختلف مشهود است؛ تا جایی که تلاش برای تیرئه‌ی آنان از این اتهام و دفاع از عقاید و اعمالشان، چیزی جز تجاهل و مکابره در برابر محسوس نیست؛ چراکه محسوس است، مشکلات گسترده و عمیقی در میان مسلمانان وجود دارد و طبعاً وجود آنها یا ناشی از عدم کفایت اسلام برای حل آنهاست و یا ناشی از عدم تحقق اسلام! در این میان، کسانی که به اسلام باور ندارند، می‌پندارند که آن کفایت لازم برای حل مشکلات مسلمانان را ندارد؛ به این معنا که مسلمانان، اسلام را محقق ساخته‌اند، ولی آن قادر به حل مشکلات آنان نیست، بلکه خود عامل پیدایش یا افزایش مشکلات آنان است و با این وصف، چاره‌ای جز دست برداشتن از آن و روی آوردن به مبانی دیگر نیست. از این رو، آشکارا به جدایی

دین از دنیا دعوت می‌کند و اسلام‌گرایی در جامعه را مانع از تکامل و ترقی آن می‌شمارند و برای جایگزین ساختن عقاید و احکام بشری با عقاید و احکام آن می‌کوشند. در برابر، کسانی که به اسلام باور دارند می‌دانند که آن دینی کامل و سعادت‌بخش است و ظرفیت حل مشکلات مادی و معنوی مسلمانان را دارد و اگر تاکنون این مشکلات را حل نکرده، به خاطر آن بوده که تاکنون یا عینش چنانکه هست اقامه نشده یا کل آن با همه‌ی اجزایش تحقق نیافته است. از این رو، آنان را چاره‌ای نیست جز اینکه تحقق عین اسلام و کل آن را آرمان خود قرار دهند و برای نیل به آن تلاش کنند و این معنای بازگشت به اسلام است.

ضرورت اقامه‌ی اسلام

بی‌گمان حق با کسانی است که به اسلام باور دارند و اقامه‌ی آن را برای نیل به سعادت و رهایی از مشکلات، لازم می‌دانند؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: **﴿أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾**^۱؛ «اینکه دین را اقامه کنید و دربارهِ آن تفرقه نکنید» و فرموده است: **﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾**^۲؛ «و اگر آنان تورات و انجیل و چیزی که از پروردگارشان به سوی آنان نازل شد را اقامه می‌کردند، از بالاشان و زیر پاهایشان می‌خوردند»، ولی چنانکه روشن شد، اقامه‌ی اسلام به دو صورت ممکن و محصل غرض است:

۱. اقامه‌ی عین اسلام

اقامه‌ی اسلام، هنگامی موجب نیل به سعادت و رهایی از مشکلات است که عین آن اقامه شود؛ با توجه به اینکه همه‌ی عقاید و احکامی که به اسلام نسبت داده می‌شود، از اسلام نیست؛ زیرا اسلام یک واقعیت مستقل بیرونی است که از اراده‌ی خداوند نشأت گرفته و اراده‌ی خداوند، متناسب با کمال اوست و تبعاً با اراده‌ی دیگران که ناقص‌اند، ملازمه‌ای ندارد و با این وصف، اراده‌ی دیگران نمی‌تواند در عرض اراده‌ی او، منشأ عقیده و حکم واقع شود و هر عقیده و حکمی که ناشی از اراده‌ی او نیست، کامل نیست و به همین دلیل، نمی‌تواند ضامن سعادت و رستگاری انسان باشد. با این وصف، بسیار مهم است که عین اسلام، بر کنار از عقاید و احکام ناشی از اراده‌ی دیگران، در جهان اقامه شود؛ زیرا اقامه‌ی عقاید و احکام ناشی از اراده‌ی دیگران، هر چند با حسن نیت و در کنار عقاید و احکام اسلام باشد، اقامه‌ی اسلام نیست و تبعاً ثمرات و نتایج خوب آن را ندارد، بل بالعکس تبعات و نتایج بدی دارد که مقتضای نقص بشری است و ممکن است به دلیل انتسابش به اسلام، برای اسلام پنداشته شود و آن را ناکارآمد نشان دهد. از این روست که خداوند به تأکید

۱. شوری / ۱۳.

۲. مائده / ۶۶.

فرموده است: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾؛ «آگاه باشید که دین خالص برای خداوند است»؛ به این معنا که دین غیر خالص، برای خداوند نیست و به او نسبت داده نمی‌شود، اگرچه بخشی از آن، از او صادر شده باشد؛ چراکه آنچه از خداوند صادر شده، در واقع یک مجموعه‌ی پاک بوده و مجموعه‌ی ناپاکی که از آرایش اراده‌ی خداوند با غیر او برآمده، از او صادر نشده است و با این وصف، وجود برخی عناصر اصیل در آن، برای انتسابش به خداوند، کافی نیست؛ چراکه خداوند پاکیزه است و از هر چیز غیر پاکیزه، تنزیه می‌شود. به علاوه، آن عناصر اصیل، به عناصر دیگر وابسته و پیوسته‌اند و در کنار آن‌ها، یک مجموعه‌ی واحد را تشکیل می‌دهند و به سبب همین آمیختگی و ارتباط تنگاتنگ، نتایج مورد اراده‌ی خداوند را در پی ندارند و با این وصف، گویی که در عمل عناصری اصیل نیستند. از این رو، خداوند بودن کل دین برای او و نه تنها بخش‌هایی از آن را آرمان اسلام شمرده و فرموده است: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾؛ «با آنان بجنگید تا آن گاه که فتنه‌ای نباشد و دین همه‌اش برای خدا باشد»!

از اینجا دانسته می‌شود که اسلام، هرگاه به عقاید و احکامی غیر اصیل آمیخته باشد، در کل نسبتی با خداوند ندارد و عمل به آن، مجزی نیست؛ زیرا چیزی که از تلفیق عناصر اسلامی و عناصر غیر اسلامی پدید آمده است، در واقع اسلام نیست، بل اختراع جدیدی است که تسامحاً اسلام نامیده می‌شود و تبعاً إقامه‌ی آن، إقامه‌ی اسلام نیست، اگرچه عرفاً اقامه‌ی اسلام شمرده شود. از این رو، خداوند حتی به پیامبر خود که معصوم است، اجازه نداده است که عقیده یا حکمی ناشی از اراده‌ی انسانی خود را با عقاید یا احکام ناشی از اراده‌ی الهی او درآمیزد و تهدید کرده است که در صورت وقوع کوچک‌ترین دخالت از ناحیه‌ی او به عنوان یک انسان، سایر تبلیغات خالص او را نادیده می‌گیرد و او را به سخت‌ترین شکل ممکن مجازات می‌کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِیْنَا إِلَیْكَ لِتَفْتَرِی عَلَیْنَا غَیْرَهُ ۗ وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ خَلِیْلًا؛ وَلَوْلَا أَنْ نَبْتَئَنَّكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرَکُنْ إِلَیْهِمْ شِیْئًا قَلِیْلًا؛ إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَیَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَیْنَا نَصِیْرًا﴾؛ «تو نزدیک بود که تو را از چیزی که به تو وحی کردیم فریفته سازند تا جز آن را بر ما ببندی و آن گاه البته تو را دوست می‌گرفتند؛ و اگر نه این بود که تو را ثابت داشتیم نزدیک بود که چیزی اندک به سوی آنان بگرایی؛ آن گاه البته تو را دوچندان در زندگی و دوچندان در مرگ می‌چساندیم و سپس هیچ پشتیبانی برای خود در برابر ما نمی‌یافتی»! همچنانکه فرموده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِلِ؛ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْیَمِیْنِ؛ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ؛ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ

۱. زمر/ ۳.

۲. انفال/ ۳۹.

۳. اسراء/ ۷۳ تا ۷۵.

عَنْهُ حَاجِرِينَ؛^۱ «و اگر بر ما برخی گفته‌ها را می‌بست؛ البته او را با سختی می‌گرفتیم؛ سپس رگ قلبش را می‌بریدیم؛ آن گاه هیچ یک از شما نگه‌دار او نبودید!» دور نیست که برخورد خداوند با غیر پیامبرش، در صورتی که مرتکب همین کار شوند، شدیدتر باشد! همچنانکه بارها بر لزوم «اخلاص دین» به معنای اقامه‌ی آن به صورت خالص، تأکید کرده، بلکه عبادت خود را مقید به آن ساخته و فرموده است: ﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾؛^۲ «خداوند را با خالص ساختن دین برایش، بخوانید اگرچه کافران خوش نداشتند» و فرموده است: ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ۗ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛^۳ «او زنده‌ای است که خدایی جز او نیست؛ پس او را در حالی که دین را برایش خالص می‌سازید بخوانید؛ ستایش برای خدا پروردگار جهانیان است» و فرموده است: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءً وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ ۗ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ﴾؛^۴ «و فرمان داده نشدند مگر به اینکه خداوند را با خالص ساختن دین برایش حق‌گرایانه بپرستند و نماز را بر پا دارند و زکات را بپردازند و آن همانا دین راستین است!» این به روشنی گویای آن است که عبادت خداوند با دینی که برای او خالص نشده و به غیر عقاید و احکام ناشی از او آمیخته است، کفایت نمی‌کند و متعلق امر او نیست و از اینجا فساد یا عدم قبول اعمالی عبادی که مبتنی بر ظن یا آمیخته به بدعت‌اند، دانسته می‌شود؛ چراکه ظنّیات از اسلام نیستند و یک بدعت در عبادت، همه‌ی آن را باطل می‌کند.

۲. اقامه‌ی کلّ اسلام

افزون بر اقامه‌ی عین اسلام به صورت خالص و بر کنار از عقاید و احکام غیر حقیقی، اقامه‌ی کلّ اسلام به صورت کامل و بر کنار از تجزیه و تبعیض، ضروری است؛ زیرا اسلام، یک مجموعه‌ی مرتبط و به هم‌پیوسته، مانند یک نظام دقیق و زنجیره‌ی حلقه در حلقه است که هر جزء آن با نظر به جزء دیگرش، تشریح شده، به نحوی که قطع نظر از آن، قابل تشریح نبوده و چه بسا تشریح آن، ناقص غرض بوده است؛ مانند دانه‌های تسبیح که هر یک به اعتبار جزئی از کل ساخته شده است و هیچ یک به تنهایی ارزشی ندارد و جز در قالب کل سودمند نیست و با این وصف، وجود اجزاء آن، در ضمن وجود کلّ آن است و با زوال کلّ آن، اجزاء آن نیز از بین می‌رود. به همین ترتیب، اجزاء اسلام نیز به اعتبار کلّ آن، تشریح شده است و جز در صورت اقامه‌ی کلّ آن، سودمند نیست، بلکه چه بسا در صورت عدم اقامه‌ی کلّ آن، اقامه‌ی اجزائی از آن به تنهایی، زیانبار است؛ مانند داروهای

۱. حاقّة / ۴۴ تا ۴۷.

۲. غافر / ۱۴.

۳. غافر / ۶۵.

۴. بینه / ۵.

که طیب، با نظر به ترکیب‌شان با یکدیگر تجویز کرده و استعمال برخی از آن‌ها جدا از برخی دیگر، خطرناک است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۗ وَلَا يَرِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛^۱ «و از قرآن چیزی را نازل می‌کنیم که برای مؤمنان درمان و رحمت است، در حالی که ظالمان را جز زیان نمی‌افزاید!» این بدان معناست که قرآن، با آنکه طبعاً مقتضی درمان و رحمت است، برای ظالمانی که آن را کلاً یا جزئاً اجرا نمی‌کنند، زیان‌آور است. از این رو، خداوند به پیامبرش هشدار داد که نباید بخشی از احکام اسلام را به خاطر خواهش‌های ظالمان، واگذارد و فرمود: «وَاحْذَرُهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ»؛^۲ «و از آنان بر حذر باش که تو را از برخی از آنچه خداوند به تو نازل کرد باز ندارند»؛ همچنانکه پس از فرو فرستادن حکمی از احکام اسلام در پایان عمر پیامبرش، او را به تبلیغ آن فرمان داد و به حسب ظاهر تهدید نمود که در صورت عدم تبلیغ آن، کل رسالتش را تبلیغ نکرده است، چنانکه فرمود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۗ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۗ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»؛^۳ «ای پیامبر! چیزی که از پروردگارت به تو نازل شد را تبلیغ کن؛ چراکه اگر نکنی، رسالتش را تبلیغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردمان پاس می‌دارد! بی‌گمان خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند!» همچنانکه وقتی پیامبرش در پایان عمر خود، آن حکم را تبلیغ نمود، فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»؛^۴ «امروز دین‌تان را برای‌تان کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین، برای‌تان پسندیدم»؛ به این معنا که تا پیش از آن روز و تبلیغ حکم مذکور که واپسین حکم اسلام بود، دین برای مسلمانان کامل و نعمت برای آنان تمام نبود و خداوند هنوز اسلام را برای آنان به عنوان دین، نپسندیده بود؛ چراکه او کامل است و تبعاً دین کامل را می‌پسندد و اسلام ناقص که جزئی از اجزاء آن کم است را برای مسلمانان نمی‌پسندد؛ چراکه چنین اسلامی، به دلیل نقصان خود، نمی‌تواند پیروانش را به کمال برساند، بلکه به دلیل فقدان انسجام و هماهنگی میان اجزایش، زمینه‌ساز تضاد و فساد است و با این وصف، التزام به اسلام ناقص، از عدم التزام به اسلام، اگر خطرناک‌تر نباشد، کم‌خطرتر نیست؛ همچنانکه مسلمانان، در بسیاری از زمینه‌ها مشکلات بزرگ‌تری نسبت به دیگران دارند و این به سبب التزام آنان به اسلام ناقص است. البته واضح است که این به معنای لزوم دست کشیدن از اسلام نیست، بلکه بالعکس به معنای لزوم إقامة‌ی آن به صورت کامل است؛ چراکه خداوند به اقتضای کمال خود، آن را کامل ساخته و از کمال آن خبر داده است و اگر نقصانی در آن پدید آمده

۱ . إسرائ / ۸۲ .

۲ . مائدة / ۴۹ .

۳ . مائدة / ۶۷ .

۴ . مائدة / ۳ .

که موجب عدم تکامل مسلمانان شده، ناشی از خداوند نبوده، بلکه از خود مسلمانان نشأت گرفته است؛ چراکه آنان، بخش‌هایی از اسلام را گرفته و بخش‌هایی از آن را رها کرده‌اند و همه‌ی آن را به صورت کامل بر پا نداشته‌اند، در حالی که خداوند به روشنی از این کار بر حذر داشته و فرموده است: **﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ط وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ ط وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾**^۱؛ «آیا به بخشی از کتاب ایمان می‌آورید و به بخشی دیگر کافر می‌شوید؟! سزای کسی از شما که چنین کاری می‌کند چیست جز خواری در زندگی دنیا و اینکه در روز قیامت به اشدّ مجازات بازگردانده شوند و خداوند از آنچه می‌کنید بی‌خبر نیست!»! روشن است که خواری مسلمانان در زندگی دنیا، پی‌آمد همین عمل گزینشی به اسلام است و با این وصف، بازگشت آنان به اشدّ مجازات در آخرت، بنا بر وعده‌ی خداوند حتمی است. همچنانکه خداوند به صراحت، کسانی که رویکردی تبعیض‌آمیز در حوزه‌ی دین دارند را تهدید کرده و عمل به برخی اجزاء قرآن جدای از برخی اجزاء دیگرش را ناروا شمرده و فرموده است: **﴿كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ؛ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ؛ فَوَرَبِّكَ لَنَسَأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ؛ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾**^۲ «همچنانکه بر جداکنندگان نازل کردیم؛ همانان که قرآن را بخش بخش می‌کنند؛ پس به پروردگارت سوگند که از همه‌ی آنان بازخواست می‌کنیم؛ درباره‌ی کاری که انجام می‌دادند!»! بل کسانی که دین خود را تجزیه کرده‌اند و همه‌ی آن را به عنوان واحدی بسیط بر پا نداشته‌اند، از پیامبر خود بیگانه شمرده و فرموده است: **﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسَتْ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾**^۳ «هرآینه کسانی که دین خود را پاره پاره کردند و گروه گروه شدند، تو را با آنان کاری نیست! کارشان تنها با خداوند است و آن‌گاه آنان را به کاری که می‌کردند آگاه خواهد کرد!»!

حاصل آنکه اقامه‌ی اسلام، هنگامی موجب نیل به سعادت و رهایی از مشکلات است که همه‌ی آن به منزله‌ی حکمی واحد، اقامه شود؛ با توجه به اینکه اسلام حقیقتاً نیز حکمی واحد است و اجزاء موجود در آن، مانند اجزاء موجود در یک دستگاهند که به رغم تعدّد، دستگاهی واحد را به وجود می‌آورند و عدم کارکرد هر یک از آن‌ها، بر کارکرد سایر اجزاء تأثیر می‌گذارد و کلّ دستگاه را از حرکت باز می‌دارد.

[امکان اقامه‌ی کلّ اسلام]

ممکن است پنداشته شود که عمل به کلّ اسلام، ممکن نیست و با این وصف، چاره‌ای جز عمل

۱. بقره/ ۸۵.

۲. حجر/ ۹۰ تا ۹۳.

۳. أنعام/ ۱۵۹.

به جزئی از آن وجود ندارد و هرگاه عمل به جزئی از آن مجزی نباشد، بی‌چارگی پدید می‌آید که ممکن نیست؛ اما روشن است که این پنداری واهی است؛ چراکه مسلماً خداوند به اقتضای حکمت و رحمتش، چیزی را در اسلام قرار نداده است که عمل به آن مقدور نباشد؛ بل قرار دادن چیزی در اسلام، با هدف عمل به آن بوده و روشن است که قرار دادن چیزی در اسلام که عمل به آن مقدور نیست، عبث است و با این وصف، از خداوند صادر نمی‌شود. به علاوه، تردیدی نیست که خداوند به همه‌ی اسلام و نه تنها بخشی از آن، امر کرده و واضح است که امر او به محال، محال است؛ چراکه با حکمت او منافات دارد. وانگهی در کلّ اسلام چیزی ادّعا نشده است که عقیده یا عمل به آن، ذاتاً محال باشد. با این حال، تنها وجهی که می‌توان برای عدم امکان عمل به کلّ اسلام یاد کرد، عدم امکان علم به کلّ آن است؛ با توجه به اینکه علم به کلّ اسلام، برای عمل به کلّ آن ضروری است و البته تنها برای کسی ممکن است که آن را تشریح کرده است و با این وصف، علم مسلمانان به کلّ آن و تبعاً عملشان به کلّ آن، ممکن نیست. اما حق آن است که این وجه نیز مردود است؛ چراکه مسلماً خداوند، عمل به کلّ اسلام را بر مسلمانان واجب ساخته است و با این وصف، از توقّف آن بر علم به کلّ اسلام، تنها لزوم تعلیم کلّ اسلام بر خداوند لازم می‌آید، نه رفع وجوب عمل به کلّ آن؛ به این معنا که با توجه به لزوم عمل به کلّ اسلام و توقّفش بر علم به کلّ آن و انحصار ذاتی این علم به خداوند، بر خداوند لازم است که به نحوی از انحاء، علم به کلّ آن را برای مسلمانان ممکن کند تا عذری در برابر او برای عمل نکردن به کلّ اسلام و تبعاً وقوع در شقاوت و مشکلات، نداشته باشند. روشن است که این تعلیم، اجتناب‌ناپذیر و قطعی است و با این وصف، به دو صورت ممکن است: یا خداوند همه‌ی مسلمانان را مستقیماً به کلّ اسلام عالم می‌سازد و یا برخی از آنان را برای این امر بر می‌گزیند تا دیگران به نحو غیر مستقیم، علم به کلّ اسلام را از آنان فرا گیرند. از آنجا که مسلم است خداوند همه‌ی مسلمانان را مستقیماً به کلّ اسلام عالم نساخته، معلوم می‌شود که برخی از آنان را به کلّ اسلام عالم ساخته و تبعاً بر دیگران واجب است که آنان را بشناسند و از آنان تعلیم پذیرند. آنان، با توجه به اینکه علم به کلّ اسلام اختصاص به خداوند دارد، ناگزیر یا پیامبرند که علم به کلّ اسلام را مستقیماً از خداوند تلقی کرده‌اند و یا مرتبط به پیامبرند که علم به کلّ اسلام را غیر مستقیم و از پیامبر دریافت نموده‌اند و چنین کسانی، به اعتبار نیابتشان از خداوند در تعلیم کلّ اسلام، خلیفه‌ی خداوند در میان مسلمانان شمرده می‌شوند. از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در زمین خلیفه‌ای را قرار داده است؛ چنانکه به عنوان رویه‌ی خود، از آن یاد کرده و فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾؛ «من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام» و روشن است که این خلیفه، هرگاه عالم به کلّ اسلام و مکلف به تعلیم

آن باشد، می‌تواند کلّ آن را به مسلمانان تعلیم دهد و قابل عمل توسط آنان گرداند و روشن است که با این وصف، تعلّم از او بر مسلمانان واجب خواهد بود. از این مناسبت لازم می‌آید که زمین هیچ‌گاه از چنین خلیفه‌ای خالی نباشد؛ چراکه خلّو او، هر چند برای زمانی کوتاه، مستلزم عدم امکان علم و تبعاً عمل به کلّ اسلام در آن زمان است و از آنجا که این عدم امکان، مستند به خداوند و موجب خسارت مسلمانان است، ممکن نیست و خداوند از آن تنزیه می‌شود. آری، هرگاه چنین خلیفه‌ای در میان مسلمانان قرار داده شده باشد، ولی آنان به سبب تقصیر خود، او را شناسند و متمکّن از تعلیم نگردانند، ایرادی بر خداوند وارد نخواهد بود و در این صورت، بی‌چارگی آنان ممکن خواهد بود؛ چراکه بی‌چارگی، هرگاه ناشی از فعل مسلمانان و نه ناشی از فعل خداوند باشد، ممکن است؛ به این صورت که عمل به جزئی از اسلام به سبب تقصیر آنان در تحصیل مقدمات آن، غیر ممکن و عمل به سایر اجزاء اسلام بدون عمل به آن، غیر مجزی باشد؛ هر چند چنین حالتی، با توجه به امکان ترک تقصیر برای مسلمانان، قابل رفع خواهد بود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيّنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ﴾**^۱؛ «ذلت بر آنان زده شد هر جا که یافت شوند مگر نزد ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم و به خشمی از خدا دچار آمدند و بی‌چارگی بر آنان زده شد» و فرموده است: **﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾**^۲؛ «بی‌گمان خداوند چیزی را برای قومی دگرگون نمی‌کند تا آن‌گاه که آنان چیزی که در خودشان است را دگرگون کنند»!

خلاصه آنکه اقامه‌ی کلّ اسلام به همان اندازه که ضروری است، ممکن است؛ جز آنکه در گرو علم به کلّ آن است و علم به کلّ آن، برای شارع آن ممکن است و ناگزیر از او اخذ می‌شود و او یا آن را به همه‌ی اهل اسلام داده که نداده است و یا آن را به برخی از آنان بخشیده است تا دیگران از آن‌ها اخذ کنند و قهراً همین کار را کرده، چراکه کار دیگر را نکرده است و با این وصف، شناخت آن‌ها برای علم به کلّ اسلام، ضروری است و به همین دلیل نیز ممکن است؛ به این معنا که ناگزیر، اسباب لازم برای شناخت آن‌ها از خداوند صادر شده و قابل تتبع است؛ همچنانکه طرق لازم برای دسترسی به آن‌ها توسط خداوند جعل شده و قابل پیگیری است و این چیزی است که درباره‌ی آن سخن گفته خواهد شد این شاء الله.

[مشروط بودن اقامه‌ی برخی اجزاء اسلام به اقامه‌ی کلّ آن]

از اینجا دانسته می‌شود که اقامه‌ی جزئی از اسلام به تنهایی، در حالی که سایر اجزاء آن اقامه نمی‌شود، محلّ اشکال است؛ چراکه هر جزء اسلام، به اعتبار اقامه‌ی کلّ آن و متناسب با اجزاء

۱. آل عمران/ ۱۱۲.

۲. رعد/ ۱۱.

دیگرش تشریح شده و تبعاً هنگامی سودمند و قابل اقامه است که اجزاء مرتبط با آن اقامه شده باشد؛ با توجه به اینکه اجزاء اسلام، لازم و ملزوم یکدیگرند و بر هم اثر می‌گذارند و از هم اثر می‌پذیرند و هرگاه برخی اقامه نشوند، اقامه‌ی برخی دیگر بی‌فایده، بلکه احیاناً زیانبار خواهد بود. چنانکه به عنوان مثال، احکام جزایی اسلام، به اعتبار تحقق کامل اسلام و متناسب با زمان و مکانی جعل شده‌اند که سایر احکام اسلام، به عنوان عواملی بازدارنده، جریان یافته‌اند و با جریان آن‌ها، موجهی برای ارتکاب جرایم نیست و تبعاً ارتکاب آن‌ها در این وضعیت، غیر طبیعی و مستلزم جزای مقرر است. چنانکه مثلاً حکم قطع دست سارق، به اعتبار تحقق کامل اسلام و متناسب با زمان و مکانی جعل شده که احکام اقتصادی اسلام و اقدامات پیشگیرانه‌ی آن از قبیل توزیع عادلانه‌ی ثروت و مالیاتی چون زکات و خمس، اقامه شده است؛ نه زمان و مکانی که احکام اقتصادی اسلام اقامه نشده و توزیع ثروت ظالمانه است و مالیاتی مانند زکات و خمس، چنانکه باید پرداخته نمی‌شود و تبعاً مقتضی برای سرقت وجود دارد و مانع آن مفقود است. این به آن معناست که اگر کسی در زمان حاکمیت غیر اسلام و مکانی که احکام عینی و عمومی آن اجرا نمی‌شود، مرتکب سرقت شود، مستحق جزای مقرر برای سرقت نیست و اعمال آن در حق او، غیر عادلانه و مخالف با مقصود شارع است. همچنانکه اجرای سایر احکام جزایی، منوط به تحقق حکومت اسلامی و اجرای عین و کل احکام اسلام است و پیش از آن، مفید و متناسب نیست؛ چراکه خداوند این احکام را برای اجرا در حکومت خویش و متناسب با زمان و مکانی تشریح کرده است که کسی از جانب او، با علم کامل به همه‌ی آن و توانایی کامل برای تطبیق آن بر مصادیقش، زمام امور را در دست دارد و بر پایه‌ی آن، حکومت او را اعمال می‌کند و عدالت او را متجلی می‌سازد؛ همچنانکه مجری اصلی احکام در وقت نزول، پیامبر بوده و این واقعیت در تشریح آن‌ها، تأثیر داشته و لحاظ شده است؛ تا حدی که دور نیست اگر این احکام برای کسی جز آن حضرت یا کسی مانند او، نازل می‌شد، ماهیتی متفاوت می‌داشت. این به آن معناست که اقامه‌ی حدود اسلامی توسط کسانی که عالم به همه‌ی احکام اسلام و قادر به اجرای همه‌ی آن‌ها نیستند، جایز نیست، بی‌آنکه عدم اقامه‌ی حدود اسلامی توسط آنان، جایز باشد؛ چراکه اقامه‌ی حدود اسلامی توسط آنان، در ضمن اقامه‌ی کل اسلام واجب است و اقامه‌ی کل اسلام توسط آنان، با تبعیت از کسی ممکن است که عالم به کل آن است و چنین کسی، چنانکه روشن شد، خلیفه‌ی خداوند در زمین است که توسط او از کل اسلام آگاهی یافته و واسطه‌ی او در اعمال حکومت اوست.

واقعیت عدم اقامه‌ی اسلام

از آنچه گذشت دانسته می‌شود که اسلام، از بعد رسول خدا ﷺ تاکنون اقامه نشده و این یک واقعیت مسلم و مشهود است؛ چراکه عین و کل آن، به اسباب گوناگون، مجال اقامه را نیافته

و تبعاً تا هنگامی که همین وضع باقی است، سعادت مسلمانان و رهایی آنان از مشکلات، ممکن نیست. از این رو، شناخت اسباب این وضع و دواعی انحراف از عین و کلّ اسلام، برای بازگشت به اسلام خالص و کامل به معنای اقامه‌ی آن پس از اضاعه‌اش، سودمند است؛ زیرا روشن است که مسلمانان، به اقتضای فطرت الهی و طبیعت انسانی خود و نیز علاقه‌ای که به اسلام داشته‌اند، قاعدتاً خواستار اقامه‌ی عین و کلّ اسلام بوده‌اند و با این وصف، ناکامی آنان در این کار، جز در اثر موانعی که برای آن از بعد رسول خدا ﷺ پدید آمده، ممکن نبوده است. آری، درگذشت رسول خدا ﷺ و فقدان آن حضرت، مصیبتی بزرگ بوده و پی‌آمدهایی هول‌انگیز داشته است؛ چنانکه خداوند خبر داده و فرموده بود: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾؛^۱ «او خداوند کسی نیست که آنان را عذاب کند تا هنگامی که تو در میان آنان» و فرموده بود: ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ ۗ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا ۗ وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾؛^۲ «آیا چون او بمیرد یا کشته شود، به عقب‌های خود برمی‌گردید؟! در حالی که هر کس به عقب خود برگردد به خداوند هیچ زینانی نمی‌رساند و خداوند شاکران را پاداش خواهد داد»!

۱ . انفال / ۳۳ .

۲ . آل عمران / ۱۴۴ .



جنت مسوم

بازگشت به اسلام؛ مولف

بی‌گمان چیزی که اکنون مانع بازگشت مسلمانان به اسلام است، همان چیزی است که در گذشته آنان را از اقامه‌ی آن باز داشت؛ زیرا اینان به اقتضای عادت خود، از بازگشت به چیزی که در گذشته از آن رویگردان شدند، ابا دارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ﴾^۱: «پس نمی‌توانستند به چیزی ایمان آورند که در گذشته آن را تکذیب کردند» و فرموده است: ﴿وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أُولَ الْأَمْرِ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾^۲: «و دل‌ها و دیدگان‌شان را می‌گردانیم، همان‌گونه که نخستین بار به آن ایمان نیاوردند و آنان را در طغیان‌شان باقی می‌گذاریم تا سرگشته باشند»؛ همچنانکه این رویگردانی از اقامه‌ی اسلام، میراث شومی از پدران نخستین‌شان است؛ چراکه آنان در زمان خود، اسلام را اقامه نکردند و راه اقامه‌ی آن را برای کسانی که پس از آنان می‌آیند، تنگ و تاریک ساختند و اکنون اینان که خلفی پس از آنان هستند، خود را در میان آتشی می‌یابند که آنان برایشان افروختند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾^۳: «یا بگویند که پیشتر پدرانمان شرک ورزیدند و ما فرزندانِ پس از آنان بودیم، پس آیا ما را به سبب کاری که اهل باطل کردند، هلاک می‌کنی؟!». در حالی که بی‌گمان اینان را اختیاری و تکلیفی هست، چونانکه پدران‌شان را اختیاری و تکلیفی بود و در همان موقعیتی قرار دارند که پدران‌شان در آن قرار داشتند، تا معلوم شود که کدام یک از آنان در آن درست‌کارترند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ﴾^۴: «یا پنداشتید که به بهشت در می‌آیید،

۱ . یونس / ۷۴ .

۲ . أنعام / ۱۱۰ .

۳ . أعراف / ۱۷۳ .

۴ . بقره / ۲۱۴ .

بی آنکه مثل چیزی که بر گذشتگان آمد بر شما بیاید؟!» و فرموده است: ﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾؛^۱ «پس آیا انتظار می‌برند جز مانند روزهای کسانی را که پیش از آنان گذشتند؟!» و فرموده است: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾؛^۲ «سپس شما را جانشینانی در زمین پس از آنان قرار دادیم تا ببینیم که چگونه عمل می‌کنید» و فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلِغَكُمْ أَهْلَكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾؛^۳ «کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامین‌تان نیکوکارترید؟!». از این رو، بر آنان است که در احوال پدران خود از بعد رسول خدا ﷺ تاکنون نظر کنند و از غفلت‌ها و خطاهای آنان که منجر به عدم اقامه‌ی اسلام در زمانشان شد، عبرت بگیرند، تا با این شیوه، آن را که تاکنون مجال اقامه نیافته است، اقامه نمایند و پس از فترتی که به درازا کشیده است، به سوی آن بازگردند؛ چنانکه خداوند به این کار امر کرده و فرموده است: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ﴾؛^۴ «بگو در زمین بگردید، پس ببینید سرانجام کسانی که در گذشته بودند، چگونه بود» و فرموده است: ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾؛^۵ «آیا پس در زمین نگردیدند تا ببینند سرانجام کسانی که پیش از آنان بودند، چگونه بود»؛ به رغم کسانی که از روی سفاهت و تحکم، نگرستن در احوال گذشتگان را ناروا می‌شمارند و مایه‌ی بی‌احترامی به آنان و گمراهی مسلمانان می‌پندارند، تا با این مکر، آنان را از شناخت حق بازدارند و در وهم و بی‌خبری نگاه دارند، در حالی که با ریاکاری، خود را خیرخواه آنان می‌نمایانند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿بَلْ زَيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾؛^۶ «بل برای کسانی که کفر ورزیدند مکرشان زینت داده شد و از راه باز داشته شدند و هر کس که خداوند گمراه کند، برای او هدایت‌گری نخواهد بود» و فرموده است: ﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهُتَدُونَ﴾؛^۷ «و بی‌گمان اینان هرآینه آنان را از راه باز می‌دارند، در حالی که می‌پندارند هدایت یافتگانند»!

اسباب عدم اقامه‌ی اسلام

اما مهم‌ترین اسباب و دواعی عدم اقامه‌ی اسلام پس از درگذشت رسول خدا ﷺ تاکنون، به قرار زیر بوده است:

۱. یونس / ۱۰۲.
۲. یونس / ۱۴.
۳. ملک / ۲.
۴. روم / ۴۲.
۵. غافر / ۸۲.
۶. رعد / ۳۳.
۷. زخرف / ۳۷.

۱. اختلاف مسلمانان

نخستین سبب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا ﷺ، اختلاف مسلمانان پس از آن حضرت بود؛ چراکه آنان پس از آن حضرت، به سرعت، هم‌بستگی خود را از دست دادند و مانند کسانی که پیش از آنان بودند، فرقه فرقه شدند و هر فرقه‌ای به عقاید و اعمال خود، دلبستگی یافت؛ در حالی که خداوند بارها و به روشنی آنان را از این کار بر حذر داشته و فرموده بود: **﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾**^۱ «و مانند کسانی نباشید که فرقه فرقه شدند و اختلاف کردند پس از آنکه روشنی‌ها برایشان آمد و آنان را عذابی بزرگ است» و فرموده بود: **﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِبَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾**^۲ «و از مشرکان نباشید؛ از کسانی که دین خود را فرقه فرقه کردند و گروه گروه شدند؛ هر گروهی به آنچه نزد خود داشت، دلبسته بود»! اما آنان هشدار خداوند را از یاد بردند و نهی او را عصیان ورزیدند و پس از رسول خدا ﷺ در حالی که آن حضرت هنوز به خاک سپرده نشده بود، درباره‌ی جانشینی او اختلاف کردند و این اصل همه‌ی اختلافات آنان پس از آن حضرت بود که تاکنون به نحو روزافزون ادامه یافته و از این رو، به رغم کراهت برخی‌شان از تأمل درباره‌ی آن، بسیار مهم و قابل بررسی است.

از لحاظ تاریخی، به اقتضای روایات متواتر، مسلم است که اصحاب رسول خدا ﷺ درباره‌ی اینکه حکومت پس از آن حضرت، برای چه کسی است، اختلاف نظر داشتند؛ به این ترتیب که گروهی از آنان، حکومت پس از آن حضرت را برای اهل بیت او می‌دانستند و گروهی دیگر، آن را برای دیگران می‌شمردند، در حالی که چنین اختلافی میان مسلمانان، به غایت عجیب و دور از انتظار است؛ زیرا هیچ تردیدی نیست که حکومت در اسلام، برای خداوند است و به غیر او تعلق ندارد و این از مبانی واضح و ضروری اسلام شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند با تأکید فرموده است: **﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾**^۳ «حکمرانی جز برای خداوند نیست» و فرموده است: **﴿أَلَا لَهُ الْحُكْمُ﴾**^۴ «آگاه باشید که حکمرانی برای اوست» و فرموده است: **﴿لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ ۗ وَلَهُ الْحُكْمُ﴾**^۵ «ستایش در دنیا و آخرت برای اوست و حکمرانی برای اوست» و فرموده است: **﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾**^۶ «پس حکمرانی برای خداوند والای بزرگ است» و فرموده است: **﴿لَهُ الْمُلْكُ﴾**

۱. آل عمران/ ۱۰۵.

۲. روم/ ۳۱ و ۳۲.

۳. أنعام/ ۵۷.

۴. أنعام/ ۶۲.

۵. قصص/ ۷۰.

۶. غافر/ ۱۲.

وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱؛ «حکومت برای اوست و ستایش برای اوست و او بر هر چیزی تواناست» و فرموده است: «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَانْتَظِرُوا^۲؛ «آن است خداوند پروردگارتان که حکومت برای اوست، جز او خدایی وجود ندارد، پس به کجا روی می‌گردانید؟!». با این وصف، مسلم است که حق حاکمیت، در انحصار اوست و کسی در آن با او مشارکتی ندارد؛ چنانکه فرموده است: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا^۳؛ «آنان را به جز او هیچ سرپرستی نیست و در حکومت خود کسی را شریک نمی‌کند» و فرموده است: «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ^۴؛ «کسی که حکومت آسمان‌ها و زمین برای اوست و فرزند نی نگرفته است و برای او شریکی در حکومت نیست» و فرموده است: «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ^۵ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ^۶؛ «آن خداوند پروردگارتان است که حکومت برای اوست و کسانی جز او که می‌خوانید رسته‌ی هسته‌ی خرمایی را مالک نیستند!» این به آن معناست که انسان‌ها، بهره‌ای هر چند اندک از حاکمیت ندارند؛ چنانکه خداوند به استبعاد فرموده است: «أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا^۷؛ «یا آنان را بهره‌ای از حاکمیت است که در آن صورت، به مردم پیشیزی نپردازند؟!». بل حاکمیت، تماماً مخصوص خداوند است؛ زیرا تنها اوست که جهان را آفریده و به نیازهای آن دانا و بر تأمین‌شان تواناست و روشن است که او حاکمیت خویش را نه از طریق جبر تکوینی یا فرستادن فرشتگان، بل از طریق جعل خلیفه‌ای در زمین، اعمال می‌کند؛ چنانکه فرموده است: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۸؛ «من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام»؛ چنانکه به عنوان نمونه، داود عَلَيْهِ السَّلَامُ را خلیفه‌ای در زمین قرار داد و فرمود: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ^۹؛ «ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکومت کن و از هوای خویش پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه می‌کند!» این به آن معناست که خداوند به عنوان حاکم بر هستی، در اقدامی کاملاً معقول، حکومت خویش را از طریق تعیین نایب، اعمال می‌کند؛ چنانکه همه‌ی عقلا، برای اعمال حکومت خویش، همین کار را

۱. تغابن/ ۱.
۲. زمر/ ۶.
۳. کهف/ ۲۶.
۴. فرقان/ ۲.
۵. فاطر/ ۱۳.
۶. نساء/ ۵۳.
۷. بقره/ ۳۰.
۸. ص/ ۲۶.

انجام می‌دهند و روشن است که او خالق عقلا و رئیس آنان است؛ همچنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ «و خداوند حکومت خویش را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ی داناست» و فرموده است: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ﴾^۲ «بگو خداوند! مالک حکومت تویی! حکومت را به هر کس که بخواهی می‌دهی و از هر کس که بخواهی باز می‌گیری»؛ همچنانکه به عنوان مثال، حکومت خویش را به طلوت عَلِيٍّ داد و این در حالی بود که اصحاب پیامبرش، به حکومت او راضی نبودند و حکومت را شایسته‌ی خود می‌پنداشتند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ۗ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۳ «و پیامبرشان به آنان گفت که خداوند برای شما طلوت را به عنوان حاکم برانگیخته است! گفتند: چگونه برای او حکومت بر ما باشد، در حالی که ما به حکومت از او شایسته‌تر هستیم و او وسعتی از مال ندارد؟! گفت که خداوند او را بر شما برگزیده و از علم و نیروی جسمانی وسعت بخشیده است و خداوند حکومت خویش را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ی داناست!» این کاملاً طبیعی و قابل درک است که حکومت خداوند، هنگامی تحقق می‌یابد که تعیین حاکم در دست او باشد؛ زیرا مادامی که تعیین حاکم در دست دیگران و نه در دست او باشد، حکومت برای او شمرده نمی‌شود و این همان است که خود به آن اشاره کرده و فرموده است: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۴ «متبارک آمد کسی که حکومت در دست اوست و او بر هر چیزی تواناست» و فرموده است: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۵ «پس پاکیزه آمد کسی که حاکمیت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانده می‌شوید» و فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ مِّنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۶ «بگو کیست که حاکمیت هر چیز به دست اوست و او پناه می‌دهد و پناه داده نمی‌شود اگر دانا بوده‌اید!» با این وصف، تعلق حاکمیت به او، در عمل معنایی جز ابتناء آن بر اختیار او قطع نظر از اختیار دیگران، ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۗ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ۗ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۷ «و پروردگارت هر چیزی که بخواهد را می‌آفریند و اختیار می‌کند، آنان را اختیاری

۱ . بقره/ ۲۴۷ .

۲ . آل عمران/ ۲۶ .

۳ . بقره/ ۲۴۷ .

۴ . ملک/ ۱ .

۵ . یس/ ۸۳ .

۶ . مؤمنون/ ۸۸ .

۷ . قصص/ ۶۸ .

نیست؛ خداوند پاک‌تر و والاتر از چیزی است که شریک او قرار می‌دهند!

به عبارت دیگر، بازگشت حاکمیت در اسلام، به اذن خداوند است، بلکه هیچ امری از امور، جز با منتهی شدن به اذن او مشروعیت ندارد و این از مهم‌ترین قواعد بنیادین در اسلام است؛ چنانکه بارها و با تأکید فرموده است: «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»؛^۱ «آگاه باشید که همه‌ی کارها به خداوند باز می‌گردند» و فرموده است: «وَأِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»؛^۲ «وهمه‌ی کارها به خداوند بازگشت داده می‌شوند» و فرموده است: «وَأِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»؛^۳ «وهمه‌ی کارها به خداوند سرانجام می‌یابند» و فرموده است: «وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»؛^۴ «حکومت آسمان‌ها و زمین برای خداوند است و به خداوند بازگشت داده می‌شود»! این به آن معناست که مبنای مشروعیت در اسلام، اذن خداوند است و هر کاری که به اذن خداوند باز نمی‌گردد، اسلامی شمرده نمی‌شود و تبعاً به جنت و مغفرت او نمی‌انجامد؛ چنانکه به روشنی فرموده است: «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ»؛^۵ «و خداوند به جنت و مغفرت دعوت می‌کند با اذن خود»؛ به این معنا که اذن خود را وسیله‌ی مشروعیت بخشیدن به کارها و تبعاً نیل به رضایت خویش از طریق انجام آن‌ها قرار می‌دهد. با این وصف، هر کاری که از نظر عقلا، به اذن حاکم نیاز دارد، در واقع به اذن خداوند نیازمند است؛ چراکه حاکم بر هر چیزی اوست.

از اینجا دانسته می‌شود که حکومت در اسلام، تنها برای کسی مشروعیت دارد که خداوند او را به نیابت از خویش برای آن اختیار و منصوب کرده است و این چیزی غریب یا تازه نیست، بل سنتی از سنت‌های اوست که در امت‌های پیشین نیز جریان داشته و تا دنیا باقی است، جاری خواهد بود؛ چنانکه فرموده است: «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»؛^۶ «سنت خداوند در کسانی که پیشتر گذشتند، همین بود و هرگز برای سنت خداوند تبدیلی نخواهی یافت»! آری، حق آن است که لزوم انتصاب حاکم از جانب خداوند و معرفی او توسط پیامبرش یا از طریق آبتی بینه، از واضحات و ضروریات همه‌ی ادیان الهی بوده و در هیچ امتی از امت‌های گذشته، مورد تردید و اختلاف نبوده و با این وصف، تنها در این امت مورد تردید و اختلاف قرار گرفته است! چنانکه به عنوان مثال، بنی اسرائیل پس از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بالبداهه می‌دانستند که برای جهاد در راه خدا با هدف اقامه‌ی دین، به حاکمی از جانب خداوند نیاز دارند و به همین دلیل، از پیامبر خویش خواستند که

۱ . شوری / ۵۳ .

۲ . آل عمران / ۱۰۹ .

۳ . لقمان / ۲۲ .

۴ . نور / ۴۲ .

۵ . بقره / ۲۲۱ .

۶ . احزاب / ۶۲ .

حاکمی از جانب خداوند را به آنان معرفی کند تا به همراه او جهاد کنند و پیامبر آنان نیز خواسته‌ی آنان را پذیرفت و به آنان نگفت که برای جهاد در راه خدا و اقامه‌ی دین، نیازی به حاکمی از جانب خداوند نیست؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لِهْمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾^۱ «آیا گروهی از بنی اسرائیل پس از موسی را ندیدی که به پیامبرشان گفتند: برای ما حاکمی را برانگیز تا در راه خدا جهاد کنیم! گفت: آیا احتمال نمی‌دهید که هرگاه جهاد بر شما واجب شد، جهاد نکنید؟! گفتند: چرا باید در راه خدا جهاد نکنیم در حالی که از شهرها و فرزندانمان بیرون شده‌ایم؟! پس چون جهاد بر آنان واجب شد جز اندکی از آنان روی گرفتند و خداوند به ستمکاران داناست» و گذشت که خداوند طالوت را برای آنان منصوب کرد.

با این وصف، غفلت اصحاب پیامبر ﷺ از این مبنای واضح و ضروری، عجیب به نظر می‌رسد؛ زیرا اختلاف آنان درباره‌ی حکومت پس از آن حضرت، مبتنی بر این پیش‌فرض بود که حکومت برای آنان است و تبعاً حق دارند آن را به هر کس از خود که اختیار می‌کنند، بسپارند؛ تا جایی که بنا بر گزارش‌های متواتر و مشهور، بسیاری از آنان، در مکانی موسوم به سقیفه‌ی بنی ساعده گرد آمدند و هر گروهی از آنان کوشید که حکومت را برای خویش اختیار کند، تا جایی که نزدیک شد بر سر آن با یکدیگر بجنگند و برخی برخی دیگر را پایمال کنند! با این حال، اصل نزاع آنان درباره‌ی این مسأله بود که آیا حکومت رسول خدا ﷺ، در بیت آن حضرت بماند یا از آن خارج شود؟ کسانی که در نزاع خود به پیروزی رسیدند گفتند که حکومت آن حضرت، از بیت او خارج شود، با این استدلال که عرب، به اجتماع نبوت و خلافت در یک بیت، رضایت نمی‌دهد؛ در حالی که مسلماً رضایت عرب یا عجم، در تعیین خلیفه دخیلی نداشت و تعیین حاکم، چنانکه روشن شد، منوط به رضایت خداوند است و رضایت او، ناگزیر از طریق پیامبرش اعلام می‌شود، چنانکه در مورد طالوت اعلام شد و با این وصف، بر آنان واجب بود که به نصوص پیامبرش رجوع کنند و هر کس که آن حضرت به عنوان حاکم از جانب خداوند معرفی کرده است را به حکومت بر خویش متمکن سازند؛ ولی آنان، با وجود تعلقی که به اسلام داشتند، این کار را نکردند؛ چراکه از یک سو، با توجه به نزدیکی‌شان به دوران جاهلیت، هنوز به برخی رقابت‌های قبیلگی در میان خود دچار بودند و از سوی دیگر، برخی از آنان، به دلیل عدم آشنایی کامل با صلاحیت‌های پیامبر ﷺ، نصوص سیاسی آن حضرت را بر خلاف سایر نصوص او، الزام‌آور نمی‌دانستند و به همین دلیل،

حتی در زمان آن حضرت، با این قبیل نصوص او، خصوصاً در مواردی که معطوف به خاندانش بود، معارضه می‌کردند؛ چنانکه به عنوان نمونه، بسیاری از محدثان مانند، ابن جعد (د. ۲۳۰ق)،^۱ ابن حنبل (د. ۲۴۱ق)،^۲ بخاری (د. ۲۵۶ق)،^۳ مسلم (د. ۲۶۱ق)،^۴ ابو داود (د. ۲۷۵ق)،^۵ ترمذی (د. ۲۷۹ق)^۶ و دیگران،^۷ به اتفاق روایت کرده‌اند که وقتی آن حضرت، شروع به سخن گفتن درباره‌ی دوازده خلیفه‌ی بعد از خود کرد، گروهی از اصحابش در برابر او، صدای خود را بالا بردند و غوغا کردند، به نحوی که نگذاشتند تتمه‌ی سخن او در این باره، شنیده شود!^۸ در حالی که خداوند به روشنی آنان را از این کار نهی کرده و فرموده بود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالِكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۹ «ای کسانی که ایمان آوردید! صداهای خود را بالای صدای پیامبر نیاورید و برای او بانگ نزنید آن گونه که برای یکدیگر بانگ می‌زنید که اعمالتان نابود می‌شود در حالی که در نمی‌یابید!» همچنانکه به فراوانی روایت شده و مورد اتفاق مسلمانان است که در پنج‌شنبه‌ی آخر عمر پیامبر ﷺ، هنگامی که آن حضرت خواست درباره‌ی بعد از خود به چیزی وصیت کند تا مسلمانان هرگز گمراه نشوند و با یکدیگر اختلاف نکنند، گروهی از اصحابش مانع شدند و صداهای خود را بالا بردند و گفتند که او هذیان می‌گوید و با وجود قرآن، نیازی به وصیت آن حضرت نیست!^{۱۰} در حالی که خداوند گفتار آن

۱. مسند ابن جعد، ص ۳۶۰.
۲. مسند أحمد، ج ۵، ص ۹۳ و ۹۸.
۳. صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۲۷.
۴. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳ و ۴.
۵. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۰۲.
۶. سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۰.
۷. مانند: ابن ابی عاصم، الآحاد و المثانی، ج ۳، ص ۱۲۷؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۶۱۷؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۴.
۸. در برخی روایات آمده است: «ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَفْهَمْهَا وَ ضَجَّ النَّاسُ»؛ «سپس آن حضرت چیزی فرمود که نفهمیدم؛ چراکه مردم ضجه زدند» و در برخی روایات آمده است: «ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً أَصَمَّيْهَا النَّاسُ»؛ «سپس آن حضرت چیزی فرمود که مردم نگذاشتند بشنوم» و در برخی روایات آمده است: «فَكَبَّرَ النَّاسُ وَ ضَجُّوا وَ قَالَ كَلِمَةً خَفِيَّةً»؛ «در آن هنگام، مردم تکبیر گفتند و فریاد کردند و آن حضرت چیزی فرمود که پوشیده ماند» و در برخی روایات آمده است: «فَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ»؛ «در آن هنگام، صداها بالا رفت»!
۹. حجرات / ۲.
۱۰. برای آگاهی از این ضایعه‌ی بزرگ که به تعبیر عبد الله بن عباس «الرزية كل الرزية» بود، نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنف، ج ۵، ص ۴۳۶ و ج ۶، ص ۵۷ و ج ۱۰، ص ۳۶۱؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۹۳، ۳۲۴ و ۳۳۶؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۷ و ج ۴، ص ۳۱ و ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ سنن النسائی، ج ۳، ص ۴۳۳ و ج ۴، ص ۳۶۰؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۴، ص ۵۶۲ و منابع فراوان دیگر.

حضرت را در حکم وحی دانسته و فرموده بود: **﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾**؛^۱ «او از سر هوا سخنی نمی‌گوید؛ آن چیزی جز وحیی که می‌شود نیست» و مسلم است که قرآن آنان را از سنت آن حضرت بی‌نیاز نمی‌کرد.

به هر حال، این گروه از اصحاب پیامبر ﷺ، بر آن بودند که تعیین حاکمان بعد از او، نیازی به نص آن حضرت ندارد و اگر نصی درباره‌ی آن از او صادر شود، خصوصاً هرگاه به سود خاندانش باشد، لازم الاجرا نیست و با اختیار آنان در تعیین حاکم، منافات ندارد. روشن است که این پنداری نادرست بود؛ چراکه خداوند به روشنی فرموده است: **﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ۗ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾**؛^۲ «او هیچ مرد مؤمن و یا زن مؤمنی را نمی‌رسد که چون خداوند و پیامبرش فرمانی را صادر کنند، برایشان اختیاری در کارشان باشد و هر کس خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری دچار شده است» و روشن است که اختیار خداوند و پیامبرش، مبتنی بر حکمت و مصلحت بوده و مبتنی بر تعصب و اهواء نفسانی نبوده است. با این حال، پندار آن گروه، به دلیل اینکه قدرت را پس از پیامبر ﷺ به دست گرفتند، به پندار رایج مسلمانان خصوصاً در نسل‌های بعدی، تبدیل شد؛ چراکه مسلمانان در نسل‌های بعدی، پیامبر ﷺ را درک نکرده بودند و اسلام را از طریق آن گروه و پیروانشان که بر آنان حکم می‌راندند، فرا گرفته بودند و تبعاً چاره‌ای جز خوشبینی و اعتماد کامل به آنان، برای تصحیح عقاید و اعمال دینی خود، نمی‌یافتند.

این است که اکنون بیشتر مسلمانان، با انفعال کامل و تقلید کورکورانه از جریان غالب بعد از رسول خدا ﷺ، گمان می‌برند که خداوند کسی را از جانب خویش برای حکومتش اختیار نکرده و آنان را در این باره به خودشان وانهاده، ولی روشن است که این سوء ظن به او به سبب حسن ظن به اصحاب رسول خدا ﷺ است؛ به این معنا که اینان به سبب حسن ظن خود به اصحاب آن حضرت، به خداوند سوء ظن یافته‌اند و پنداشته‌اند که او سنت خود را تبدیل کرده و حکومت خود را وانهاده و این از بدترین گمان‌ها درباره‌ی اوست؛ چنانکه خود درباره‌ی اهل آن فرموده است: **﴿الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السُّوءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ ۗ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ ۗ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾**؛^۳ «گمان‌برندگان به خداوند گمان بد را بر آنان چرخه‌ی بدی است و خداوند بر آنان خشم گیرد و آنان را لعنت کند و جهنم را برایشان فراهم سازد که بد بازگشت‌گاهی است» و فرموده است: **﴿وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾**؛^۴ «و این ظن شما که

۱ . نجم / ۳ و ۴ .

۲ . احزاب / ۳۶ .

۳ . فتح / ۶ .

۴ . فصلت / ۲۳ .

به پروردگارتان گمان بردید، شما را نگونسار کرد، پس از زیانکاران شدید» و فرموده است: ﴿يُظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ﴾؛^۱ «به خداوند گمانی نادرست می‌برند گمانی جاهلانه!» همچنانکه گمان اینان درباره‌ی رسول خدا ﷺ، از بدترین گمان‌ها درباره‌ی آن حضرت است؛ زیرا اینان گمان می‌برند که آن حضرت، با آنکه نحوه‌ی استنحاء از پیش‌آب و پس‌آب را به آنان تعلیم فرمود، در حالی آنان را ترک نمود که ضروری‌ترین نیاز آنان یعنی نیاز به حاکمی از جانب خداوند را برآورده نساخت و آنان را در معرض اختلافات خونین درباره‌ی حکومت بعد از خویش قرار داد! در حالی که انصافاً هیچ حکیمی، صغار خود را بدون تعیین قیّم برایشان ترک نمی‌کند؛ بلکه هیچ چوپانی، گوسفندان خود را در صحرا وا نمی‌گذارد که گرگ‌ها آن‌ها را بدرند و این از کارهای عقلایی و متعارف است؛ تا جایی که ترک‌کننده‌ی آن در نزد عقلا، به سفاقت و دنائت متهم می‌شود. با این وصف، تردیدی نیست که خداوند، هر چیزی که مسلمانان به آن نیاز داشته‌اند را نازل کرده؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ بَيِّنَاتًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِّلْمُسْلِمِينَ﴾؛^۲ «و کتابی را بر تو نازل کردیم که برای هر چیزی روشن‌کننده و هدایت و رحمت و بشارتی برای مسلمانان است» و پیامبر او نیز بدون شک، همه‌ی آن را بی‌هیچ سستی و کوتاهی، ابلاغ نموده و از دوراندیشی و خیرخواهی لازم برای این کار برخوردار بوده است؛ چنانکه خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾؛^۳ «بی‌گمان شما را پیامبری از خودتان آمده که هر چه بر شما دشوار می‌آید بر او گران است و بر شما حرص می‌ورزد و به مؤمنان رأفت و رحمت دارد!» روشن است که چنین پیامبری، پس از یک عمر تلاش و مشقّت برای تعلیم و تزکیه‌ی امت خویش، آنان را درباره‌ی چیزی که مورد ابتلا و مقتضی اختلاف آنان است، بی‌خبر نمی‌گذارد و بدون باقی گذاشتن ضامنی برای هدایت آنان و صیانت از دست‌آوردهایش بعد از او، از میان آنان نمی‌رود و این حقیقتی است که روایات متواتر رسیده از او، به آن شهادت می‌دهد.

قدر مسلم این است که آن حضرت، بی‌هیچ ابهامی، چگونگی حکومت بعد از خود و تعلق یا عدم تعلق آن به اهل بیتش را تبیین فرموده است؛ چراکه این موضوع، اصل و محور اختلاف اصحاب او در زمان حیاتش و بعد از او بود؛ با توجه به اینکه گروهی از اصحاب او مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و زبیر، اهل بیت او را به حکومت بعد از او از دیگران سزاوارتر می‌دانستند و گروهی دیگر از

۱. آل عمران/ ۱۵۴.

۲. نحل/ ۸۹.

۳. توبه/ ۱۲۸.

اصحاب او مانند عمر، ابو بکر، ابو عبیده و سالم، در این باره با آنان هم‌نظر نبودند^۱ و همین اصل و محور دو دستگی مسلمانان از آن هنگام تاکنون بوده است. از اینجا دانسته می‌شود که وصیت رسول خدا ﷺ تبعاً و بالإجبار، معطوف به همین موضوع و در راستای تبیین آن بوده؛ چراکه وظیفه‌ی آن حضرت، پیشگیری از اختلاف میان مسلمانان و ایجاد امکان برای حل آن بوده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ^۲ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۳ «و کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای اینکه هر چه در آن اختلاف کنند را برایشان تبیین نمایی و هدایت و رحمتی برای گروهی باشد که ایمان می‌آورند!» بر این اساس، روشن است که آن حضرت، بر خلاف پندار بدگمانان به او، این وظیفه‌ی خود را با تبیین چگونگی حکومت بعد از خود و تعلق یا عدم تعلقش به خاندانش که اصل و محور اختلاف امتش بوده، انجام داده؛ چنانکه به عنوان نمونه، پیش از درگذشت خود، در مواطن و به انحاء مختلف فرموده است: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي أَوْشِكُ أَنْ أَدْعِيَ فَأُجِيبَ وَ إِنِّي مَسْئُولٌ وَ أَنْتُمْ مَسْئُولُونَ فَإِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ خَلِيفَتَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ نَبَأِي بِذَلِكَ اللَّطِيفُ الْخَيْرُ»؛ «ای مردم! من نزدیک شده‌ام است که فرا خوانده شوم پس اجابت کنم، در حالی که من مسئولم و شما نیز مسئول هستید؛ پس من در میان شما دو گرانمایه را به عنوان خلیفه باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اهل بیتم هستند، هرگاه به آن دو تمسک جویند هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، پس بنگرید که پس از من با آن دو چه می‌کنید و آن دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا آن گاه که نزد حوض بر من وارد شوند، باریک‌بین آگاه من را به این خبر داده است!» این حدیث بسیار مهم و بنیادین که به «حدیث ثقلین» معروف است و بر وجوب تمسک به عترت و اهل بیت آن حضرت در کنار قرآن و خلافت و تبعاً حاکمیت آنان بعد از آن حضرت از جانب خداوند، دلالت دارد، با مضامین مشابه، توسط بیش از سی تن از اصحاب آن حضرت، مانند سلمان فارسی،^۳ ابوذر غفاری،^۴ ابو سعید

۱. برای آشنایی بیشتر با این دو گروه، نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج ۵، ص ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷ و ۴۷۲؛ ابن ابی شیبّه، المصنّف، ج ۷، ص ۶۱۵؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۵، ۲۶ و ۲۷؛ ابن قتیبه، الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۶ تا ۲۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۳ و ۴۴۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ جوهری، أحمد بن عبد العزیز، السقیفة، ص ۳۷ به بعد؛ ابن عبد البر، الإستیعاب، ج ۳، ص ۹۷۴ و ۹۷۵؛ ابن اثیر، الكامل فی تاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۳۱؛ أبو الفداء، المختصر فی أخبار البشر، ج ۱، ص ۱۵۶؛ ذهبی، تاریخ الإسلام، ج ۳، ص ۵ و ۶.

۲. نحل/ ۶۴.

۳. ابن عقدة، الولاية، ص ۱۹۴.

۴. ابن عقدة، الولاية، ص ۱۹۳؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷.

خدري،^۱ زيد بن أرقم،^۲ جابر بن عبد الله انصاری،^۳ حذيفة بن أسيد،^۴ زيد بن ثابت،^۵ عبد الرحمن بن عوف،^۶ سعد بن أبي وقاص،^۷ جبیر بن مطعم،^۸ أم سلمه،^۹ ابو رافع،^{۱۰} ابو هريره،^{۱۱} ضميره،^{۱۲} عبد الله بن حنطب^{۱۳} و دیگران،^{۱۴} برای دهها تن از تابعان مانند مصعب بن عبد الرحمن (د.۶۴ق)،^{۱۵} مسلم بن صبيح (د.۱۰۰ق)،^{۱۶} عمر بن مسلم (د.بعد ۱۰۱ق)،^{۱۷} عامر بن واثله (د.۱۱۰ق)،^{۱۸} عطية بن سعد (د.۱۱۱ق)،^{۱۹} حبيب بن أبي ثابت (د.۱۱۹ق)،^{۲۰} قاسم بن حسان،^{۲۱} حصين بن سبره،^{۲۲}

۱. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۹۴؛ مسند ابن جعد، ص ۳۹۷؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۴، ۱۷ و ۵۹؛ ابن أبي عاصم، كتاب السنة، ص ۶۲۹؛ مسند أبي يعلى، ج ۲، ص ۲۹۷.
۲. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۶۶؛ سنن الدارمي، ج ۲، ص ۴۳۱؛ صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲؛ نسائي، فضائل الصحابة، ص ۱۵؛ همو، خصائص أمير المؤمنين، ص ۹۳؛ صحيح ابن خزيمة، ج ۴، ص ۶۳.
۳. سنن الترمذي، ج ۵، ص ۳۲۷؛ طبراني، المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۸۹.
۴. ابن مخلد، ما روي في الحوض والكوتر، ص ۸۸؛ سنن الترمذي، ج ۵، ص ۳۲۷؛ طبراني، المعجم الكبير، ج ۳، ص ۶۷ و ۱۸۰؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۶۳؛ ابن عساكر، تاريخ مدينة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۱۹.
۵. ابن أبي شيبة، المصنف، ج ۷، ص ۴۱۸؛ المنتخب من مسند عبد بن حميد، ص ۱۰۸؛ ابن مخلد، ما روي في الحوض والكوتر، ص ۱۳۷؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۸۲ و ۱۸۹؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷۰.
۶. ابن أبي شيبة، المصنف، ج ۷، ص ۴۹۸؛ مسند أبي يعلى، ج ۲، ص ۱۶۵؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۲، ص ۱۲۰؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳.
۷. تاريخ يعقوبي، ج ۲، ص ۱۰۹ در ضمن روايت خطبة الوداع.
۸. ابن أبي عاصم، كتاب السنة، ص ۶۱۳.
۹. ابن عقدة، الولاية، ص ۲۴۴.
۱۰. همان، ص ۲۲۴.
۱۱. ابن عقدة، الولاية، ص ۲۰۶؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳.
۱۲. ابن عقدة، الولاية، ص ۲۲۷.
۱۳. هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۵؛ ابن أثير، أسد الغابة، ج ۳، ص ۱۴۷.
۱۴. نگاه کن به: ابن عقدة، الولاية، ص ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۲۴۵.
۱۵. حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۲، ص ۱۲۰.
۱۶. همان، ج ۳، ص ۱۴۸.
۱۷. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۶۶؛ صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲.
۱۸. نسائي، فضائل الصحابة، ص ۱۵؛ همو، السنن الكبرى، ج ۵، ص ۴۵؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹؛ ابن عساكر، تاريخ مدينة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۱۶. البته برخي او را از صحابه شمرده‌اند (نگاه کن به: ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۶، ص ۶۴).
۱۹. مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷.
۲۰. سنن الترمذي، ج ۵، ص ۳۲۸.
۲۱. مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۸۱ و ۱۸۹.
۲۲. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۶۶؛ صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲.

یزید بن حیان،^۱ علی بن ربیع^۲ و دیگران، برای شمار فراوانی از اتباع تابعان، برای اعظم مسلمانان که در میان آنان مشاهیری چون سلیمان بن مهران (د.۱۴۸ق)، زهیر بن حرب (د.۲۳۴ق)، ابو بکر بن ابی شیبه (د.۲۳۵ق)، اسحاق بن راهویه (د.۲۳۸ق)، احمد بن حنبل (د.۲۴۱ق)، سفیان بن وکیع (د.۲۴۷ق)، عبد الله دارمی (د.۲۵۵ق)^۳ و نیز صاحبان صحاح معتمد در میان مسلمانان، مانند مسلم (د.۲۶۱ق)، ترمذی (د.۲۷۹ق) و نسائی (د.۳۰۳ق)، دیده می‌شوند، روایت شده است و بسیاری از ائمه‌ی حدیث مانند طبری (د.۳۱۰ق)، محاملی (د.۳۳۰ق)، حاکم (د.۴۰۵ق)، ذهبی (د.۷۴۸ق)، ابن کثیر (د.۷۷۴ق)، هیشمی (د.۸۰۷ق)، سیوطی (د.۹۱۱ق)، مناوی (د.۱۰۳۱ق) و معاصرانی مانند البانی (د.۱۴۲۰ق)^۴، به صحت آن تصریح کرده‌اند، بلکه از برخی‌شان اجماع بر صحت آن نقل شده^۵ و با این اوصاف، صحت آن از یقینات است؛ زیرا از یک سو در موافقت کامل با حکم عقل به ضرورت نصب حاکمانی از جانب خداوند و معلّمانی برای کل اسلام پس از پیامبر ﷺ است، در حالی که جایگزینی برای آن از آن حضرت روایت نشده و در صورت عدم صحت آن، عدم نصب و انتفاء حکومت خداوند لازم می‌آید که محال است و از سوی دیگر، راویان آن در هر طبقه به تعدادی هستند که تبانی آنان بر کذب محال است و این دلالتی عقلی بر صدور آن از پیامبر ﷺ دارد. با این وصف، ما را با کسانی که در صدور آن از پیامبر ﷺ تردید می‌کنند، مجادله‌ای نیست؛ زیرا بیشتر آنان از کسانی هستند که به حجیت عقل اعتقادی ندارند و مجادله با چنین کسانی، مانند مجادله با بهائم است! همچنانکه مجادله‌ی آنان درباره‌ی معنای آن، با وجود وضاحتش، مجادله درباره‌ی آیات خداوند بعد از روشنایی آن است که کفر شمرده می‌شود و خداوند درباره‌ی اهلیش فرموده است: ﴿وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا﴾^۶ «و کسانی که کفر ورزیدند به باطل مجادله می‌کنند تا با آن حق را پایمال سازند و آیات من و چیزی که بیم داده شدند را به سخره گرفتند» و فرموده است: ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾^۷ «با تو درباره‌ی حق پس از آنکه روشن شد مجادله می‌کنند، چونانکه گویی به سوی مرگ کشانیده می‌شوند در حالی که تماشا می‌کنند!» و فرموده

۱ . مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۸۲؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۴۳۱؛ نسائی، فضائل الصحابة، ص ۲۲.

۲ . طبرانی، المعجم الكبير، ج ۵، ص ۱۸۶.

۳ . نگاه کن به: ارباب منابع مذکور در فوق و شیوخ‌شان.

۴ . البانی، صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳ و ۵۴۴؛ همو، ظلال الجنة في تخريج السنة، ص ۳۳۷.

۵ . برای آگاهی بیشتر در این باره، رجوع کن به: وشنوی، حدیث الثقلین، شرح محمد واعظزاده‌ی خراسانی، المجمع العالمي للتقريب بين المذاهب الإسلامية.

۶ . کهف / ۵۶.

۷ . انفال / ۶.

است: «وَيَعْلَمُ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَّحِصٍ!»^۱ «و کسانی که درباره‌ی آیات ما مجادله می‌کنند بدانند که آنان را گریزی نیست!» به علاوه، روشن است که تردید آنان در این نص، از تعصبات مذهبی و اهواء نفسانی آنان نشأت گرفته است، نه از اشکالی واقعی در سند یا متن آن؛ زیرا واضح است که سند این نص، متواتر و متن آن، معقول و موافق با نصوص قطعی خداوند است؛ بل به روشنی از نصوص قطعی خداوند درباره‌ی اهل بیت پیامبر ﷺ لازم می‌آید که کار را آسان و سخن را کوتاه می‌کند؛ زیرا خداوند در کتاب خود، به روشنی اهل بیت آن حضرت را یاد کرده و از اراده‌ی خود برای تطهیر آنان از هر گونه ناپاکی که لازمه‌ی وساطت آنان در تعلیم عین و کلّ اسلام است، پرده برداشته و فرموده است: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۲ «جز این نیست که خداوند اراده دارد تا هر ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما را کاملاً پاک گرداند!» روشن است که وصیت پیامبر ﷺ به پیروی از آنان در کنار قرآن، از ملزومات همین تطهیر الهی است؛ زیرا پیروی از کسانی که خداوند آنان را پاکیزه نکرده و از پاکیزگی آنان خبر نداده، ممکن است به آلودگی و نقض پیروی از خداوند بینجامد و با این وصف، وصیت به آن، معقول نیست؛ در حالی که وصیت به پیروی از کسانی که خداوند آنان را پاکیزه کرده و از پاکیزگی آنان خبر داده، به غایت سنجیده و سودمند است؛ بل معقول نیست که به پیروی از چنین کسانی، در صورتی که وجود داشته باشند، وصیت نشود. همچنانکه خداوند، مودّت آنان را در اسلام واجب ساخته و به روشنی فرموده است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ»^۳ «بگو من از شما مزدی نمی‌طلبم مگر مودّت به نزدیکانم را و هر کس کار خوبی پیش گیرد، برای او در آن خوبی می‌افزاییم؛ هر آینه خداوند آمرزنده‌ای سپاسگزار است»^۴! این در حالی است که مسلماً وجوب مودّت آنان، که مورد اجماع

۱ . شوری / ۳۵.

۲ . احزاب / ۳۳.

۳ . شوری / ۲۳.

۴ . این ظاهرترین و مناسبترین معنای آیه است که از خود اهل بیت و کسانی چون سعید بن جبیر، عمرو بن شعیب، قتاده و سدّی نقل شده است (نگاه کن به: طبری، جامع البیان، ج ۲۵، ص ۳۳ و ۳۴؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۴۴۴ و ج ۳، ص ۱۷۲؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۳۳۶ و ج ۶، ص ۴۹؛ همو، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۷ و ج ۱۱، ص ۳۵۱؛ هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۰۳؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ج ۸، ص ۳۷ و ۳۱۰؛ زمخشری، الکشاف، ج ۳، ص ۴۶۷؛ ابن العربی، أحكام القرآن، ج ۳، ص ۱۹۰؛ فخر الدین رازی، التفسیر الکبیر، ج ۲۷، ص ۱۶۶)؛ چنانکه بسیاری از مفسران مسلمان، آن را قول راجح و متبادر از آیه دانسته‌اند (به عنوان نمونه، نگاه کن به: عینی، عمدة القاری، ج ۱۶، ص ۷۱ و ج ۱۹، ص ۱۵۷ که گفته است: «کما یتبادر الذهن إلى قول سعید بن جبیر» و ثعلبی، الکشف و البیان، ج ۸، ص ۳۱۰ که گفته است: «و هذا التأویل أشبه بظاهر الآیة و التنزیل»)! قول دیگر آن است که هر چند

مسلمانان است، ناشی از طهارت آنان از هر ناپاکی است؛ با توجه به اینکه خداوند از مودّت دشمنان خود و دشمنان مسلمانان بازداشته و فرموده است: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾**^۱؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! دشمن من و دشمن خود را سرپرستانی نگیرید که به آنان مودّت ورزید» و از هر گونه گرایش به ظالمان باز داشته و فرموده است: **﴿وَلَا تَزْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾**^۲؛ «و به سوی کسانی که ظلم کردند نگرانید که شما را آتش می‌گیرد و برای شما سرپرستانی جز خداوند نیست، آن گاه یاری نخواهید شد!» از اینجا دانسته می‌شود که دشمنی اهل بیت پیامبر ﷺ با خداوند و مسلمانان و نیز صدور ظلم از آنان، ممکن نیست؛ زیرا اراده‌ی خداوند تخلف نمی‌پذیرد؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾**^۳؛ «کار او جز این نیست که چون چیزی را اراده کند تنها به آن بگوید باش پس می‌باشد» و روشن است که وجوب مودّت آنان، با امکان خروج آنان از اهلّیت مودّت منافات دارد. خصوصاً با توجه به اینکه خداوند پیامبر خود را به تعلیم آنان پیش از دیگران یا بیش از آن‌ها، امر کرده و فرموده است: **﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾**^۴؛ «و خویشاوندان نزدیک‌ترت را بیم بده» و فرموده است: **﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾**^۵؛ «و اهلت را به نماز فرمان ده و بر آن شکیبایی کن»؛ همچنانکه بر هر مسلمانی، بازداشتن اهل بیتش از آتش را مانند بازداشتن خود، واجب کرده و فرموده است: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾**^۶؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! خودتان و اهل‌تان را از آتش باز دارید» و روشن است که

→ مراد از «قریبی» نزدیکان پیامبر ﷺ است، ولی شامل همه‌ی قریش می‌شود و اختصاصی به اهل بیت آن حضرت ندارد و ضمناً می‌تواند به معنای لزوم مودّت پیامبر ﷺ بر قریش به سبب خویشاوندی‌اش با آنان صرف نظر از صدق مدّعایش باشد، در حالی که این قولی بسیار ضعیف و غیر قابل‌الترام است؛ چراکه مودّت همه‌ی قریش با توجّه به وجود اهل کفر و نفاق و ظلم در میان آنان نمی‌توانسته است واجب باشد؛ همچنانکه مودّت پیامبر ﷺ تنها به سبب خویشاوندی‌اش با قریش و قطع نظر از صدق مدّعایش، نمی‌توانسته است مورد توقّع و مطالبه‌ی آن حضرت باشد؛ زیرا چنین مودّتی، عصبیّت جاهلی است و با حکم عقل و کتاب خداوند منافات دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾** (مجادله/ ۲۲)؛ «گروهی که به خداوند و روز واپسین ایمان دارند را نمی‌یابی که به کسی که با خدا و پیامبرش دشمنی می‌ورزد مودّت ورزند اگر چه پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا خویشاوندانشان باشند!»

۱ . ممتحنة / ۱ .

۲ . هود / ۱۱۳ .

۳ . یس / ۸۲ .

۴ . شعراء / ۲۱۴ .

۵ . طه / ۱۳۲ .

۶ . تحریم / ۶ .

پیامبر ﷺ از این حکم مستثنا نبوده و تبعاً آن را امتثال کرده و اهل بیت خود را مانند خود از آتش و تبعاً موجبات آن باز داشته است.

این به آن معناست که اهل بیت آن حضرت، بر پایه‌ی قرآن، سنت قطعی و حکم عقل، به عین و کلّ اسلام عالم و عامل‌اند؛ چراکه پیراستگی از هر گونه ناپاکی، به معنای پیراستگی از هر عقیده و عمل خلاف اسلام است و روشن است که پیراستگی از هر عقیده و عمل خلاف اسلام، بدون علم به عین و کلّ اسلام ممکن نیست. از اینجا دانسته می‌شود که اهل بیت پیامبر ﷺ سزاوارترین مسلمانان به حکومت بر آنان هستند؛ چراکه چنین پیراستگی و علمی، برای کسی جز آنان ادّعا نشده و به اثبات نرسیده است و تردیدی نیست که هر کس پیراسته‌تر و عالم‌تر است، به حکومت بر دیگران سزاوارتر است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُسَمَّعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾**^۱؛ «آیا کسی که به حق راه می‌نماید سزاوارتر است که پیروی شود یا کسی که راه نمی‌نماید مگر آنکه راهنمایی شود؟! شما را چه می‌شود چگونه حکم می‌کنید؟!» و فرموده است: **﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾**^۲؛ «بگو آیا کسانی که علم دارند و کسانی که علم ندارند، برابرند؟! بی‌گمان تنها خردمندان در می‌یابند!»

آری انصاف آن است که برگزیدگی خاندان پیامبر ﷺ برای خلافت خداوند در زمین و تعلیم مسلمانان، از واضح‌ترین مبانی اسلام است و به هیچ روی چیز غریب یا جدیدی نیست؛ چراکه بنای خداوند همواره بر گزینش خاندان پیامبرانش و فرزندان آنان بوده و این به منزله‌ی سنت او در امت‌های گذشته است؛ چنانکه از آن خبر داده و فرموده است: **﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ؛ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾**^۳؛ «هرآینه خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزیده است؛ فرزندانی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوایی داناست!» با این وصف، رقابت مردم با خاندان پیامبران و فرزندان آنان، در هیچ امتی جایز نبوده و تنها در این امت بوده که جایز شمرده شده و این از عجیب‌ترین بدعت‌ها است؛ زیرا رقابت مسلمانان با کسانی که خداوند آنان را برگزیده و برتری داده و واسطه‌ی در تعلیم و تطبیق اسلام ساخته، بی‌معناست و حسادت به آنان چیزی جز حماقت نیست؛ چنانکه خداوند در این باره فرموده است: **﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾**^۴؛ «یا به این مردم بر چیزی که خداوند از فضل خود به آنان داده

۱. یونس/ ۳۵.

۲. زمر/ ۹.

۳. آل عمران/ ۳۳ و ۳۴.

۴. نساء/ ۵۴.

است، حسد می‌ورزند! چه آنکه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و آنان را حکومتی بزرگ بخشیدیم!»! روشن است که تفضّل خداوند بر آل انبیا، یک قاعده‌ی عام و ثابت است؛ همچنانکه به عنوان نمونه، علاوه بر آل ابراهیم که با عنوان «اهل بیت»، رحمت و برکات خود را بر آنان قرار داده و فرموده است: «رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ»؛ «رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت باد؛ چراکه او ستوده‌ای بزرگوار است»، از تفضّل خود بر آل یعقوب، آل لوط، آل عمران، آل موسی، آل هارون و آل داود، یاد کرده و با این وصف، تفضّل او بر آل محمّد که بهترین انبیا اوست، طبیعی بلکه اولی است؛ جدای از آنکه آل محمّد، در اصل جزئی از آل ابراهیم هستند و خداوند از بقاء حکومت خود در آنان به عنوان اعقاب و ذریه‌ی پاک آن حضرت، خبر داده و فرموده است: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛^۱ «و آن را کلمه‌ای ماندگار در میان فرزندان‌ش قرار داد، باشد که آنان رجوع کنند» و فرموده است: «وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ»؛^۲ «و نبوت و کتاب را در ذریه‌ی او قرار دادیم» و فرموده است: «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛^۳ «و هنگامی که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود، پس چون آن‌ها را کامل کرد، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم! گفت: و از فرزندانم؟! فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد»، به این معنا که به پاکان‌شان می‌رسد و روشن است که اهل بیت محمّد عليهم السلام تنها کسانی از فرزندان موجود ابراهیم‌اند که خداوند از پاکی آنان خبر داده است.

با این وصف، روشن است که دعوت به سوی حاکمیت آنان، دعوت به سوی هیچ مذهبی شمرده نمی‌شود، بل دعوت به سوی اسلامی اصیل و کامل است که از اقتضات قطعی عقلی و شرعی برخاسته و تنها طریق تحقق حاکمیت خداوند بر جهان است. همچنانکه من به طور حتم، یک شیعه یا سنی به معنای مصطلح نیستیم، ولی نمونه‌ای از یک مسلمان حق‌گرایم که به سوی اسلام دعوت می‌کنم و در این زمینه به ابراهیم عليه السلام اقتدا می‌ورزم که خداوند درباره‌ی او فرموده است: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛^۴ «ابراهیم نه یهودی و نه مسیحی بود، ولی حق‌گرایی مسلمان بود و از مشرکان نبود!» این در حالی است که کسانی از مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی مانند عراق، سوریه، افغانستان و ایران، به سوی حاکمیت خود دعوت می‌کنند و رؤیای خلافت اسلامی را در سر می‌پرورانند! بی‌گمان آنان در ضلالتی آشکارند؛

۱ . هود/ ۷۳ .

۲ . زخرف/ ۲۸ .

۳ . عنکبوت/ ۲۷ .

۴ . بقره/ ۱۲۴ .

۵ . آل عمران/ ۶۷ .

زیرا چنانکه روشن شد، حاکمیت برای خداوند است و حاکمیت آنان، اگرچه با حسن نیت باشد، خلافت اسلامی شمرده نمی‌شود؛ با توجه به اینکه خداوند آنان را از جانب خود منصوب نکرده و مسلمانان را به پیروی از آنان فرمان نداده است و آنان خود به این واقعیت، واقف و معترفند. با این وصف، تصرفات آنان در زمین و مرزبندی‌هایی که در آن می‌کنند، عدوانی است؛ چراکه زمین برای خداوند است و آن را به هر کس از بندگان که بخواهد ارزانی می‌دارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛ «هر آینه زمین برای خداوند است، آن را به هر کس از بندگان که بخواهد میراث می‌دهد و عاقبت برای پرهیزکاران است»؛ همچنانکه دارایی‌های عمومی برای خدا و گماشته‌ی اوست و کسی حق حیازت آن‌ها بدون اذن‌شان را ندارد و تبعاً برای آنان جایز است که آن‌ها را از تحت حیازت دیگران خارج کنند؛ چنانکه به روشنی فرموده است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾؛^۱ «از تو درباره‌ی نفل‌ها می‌پرسند، بگو نفل‌ها برای خدا و پیامبر است» و فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛^۲ «و اما خداوند پیامبران را بر هر کس که بخواهد مسلط می‌کند و خداوند بر هر چیزی تواناست»!

از اینجا دانسته می‌شود که هیچ یک از جنبش‌ها و حکومت‌های فعلی در جهان اسلام، مشروعیت ندارد و تنها راه مسلمانان برای بازگشت به اسلام، روی گرفتن از آن‌ها و زمینه‌سازی برای جنبش و حکومت کسی از اهل بیت پیامبر است که خداوند او را از جانب خویش منصوب کرده و به پیروی‌اش فرمان داده و این کاری است که با شناخت او حاصل می‌شود و شناخت او، چنانکه به خواست خداوند خواهیم گفت، ممکن است.

۲. حاکمیت غیر خداوند

دومین سبب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا ﷺ، تحقق نیافتن حاکمیت خداوند پس از آن حضرت بود؛ زیرا رقابت اصحاب آن حضرت پس از او، قطع نظر از آنکه با چه انگیزه‌هایی همراه بود، به پیروزی جریان مخالف با خاندان آن حضرت، منتهی شد و نظامی سیاسی را روی کار آورد که صرف اعتقاد حاکم به اسلام را برای تحقق حکومت اسلامی، کافی می‌دانست و به لزوم انتصاب او از جانب خداوند به عنوان خلیفه‌ی او در زمین، باور نداشت. هر چند این جهت‌گیری نادرست در دهه‌های آغازین اسلامی، به دلیل تعهد نسبی حاکمان نخستین به اسلام، آثار مخرب و هولناک خود را آشکار نکرد، به زودی با درگذشت آنان و روی کار آمدن گروهی دیگر که هیچ تعهدی

۱. أعراف / ۱۲۸.

۲. انفال / ۱.

۳. حشر / ۶.

به اسلام نداشتند، نادرستی خود را به اثبات رساند؛ زیرا این گروه که سابقه‌ی بیشترین دشمنی با اسلام و کمترین بهره‌گیری از تعالیم آن در زمان رسول خدا ﷺ را داشتند، به پشتوانه‌ی حمایت مردمانی تازه‌مسلمان از سرزمین‌هایی فتح‌شده که تبعاً شناختی از اسلام نداشتند، رقیبان خود از مهاجران و انصار را کنار زدند و حکومت بر مسلمانان را به دست گرفتند و آنچه پیشتر به سبب برخی مشابهت‌های ظاهری‌اش با حکومت پیامبر ﷺ، «خلافت» نامیده می‌شد را آشکارا به ملوکیت کسرا و قیصر تبدیل نمودند. به علاوه، آنان با ترویج رویکردهایی غیر اسلامی مانند عقل‌گریزی، خبرمحوری، جبرگرایی، اهل‌بیت‌ستیزی و ظلم‌پذیری در میان مسلمانان که با اقبال و حمایت اهل حدیث در قرن دوم و سوم مواجه شد، آشکارا فرهنگ اموی را جایگزین فرهنگ اسلامی ساختند و شناخت اسلام اصیل و کامل را برای نسل‌های بعدی مسلمانان، به غایت دشوار نمودند.

بی‌گمان حکومت فرزندان امیه در حساس‌ترین برهه‌ی تاریخ مسلمانان که هر اتفاقی در آن می‌توانست به الگویی برای آنان تبدیل شود، اسلام را به روزگار غربت خود در نخستین روزهای بعثت رسول خدا ﷺ بازگرداند، بلکه ماهیت آن را به کلی تغییر داد و قرائتی از آن را حاکم ساخت که چیزی جز بدبختی و بی‌چارگی برای مسلمانان، به ارمغان نیاورده و تبعات ویرانگرش، مانند زخمی بر پیکر مسلمانان، تا به امروز باقی است؛ بلکه هر چه می‌گذرد، ژرف‌تر و گسترده‌تر می‌شود؛ تا جایی که گاهی جبران آن، غیر ممکن یا به غایت بعید به نظر می‌رسد؛ چراکه اگر در دهه‌های نخستین اسلامی، این مصیبت عظمی، در قالب حکومتی واحد تجلی یافته بود، دیری است در قالب ده‌ها حکومت تجلی یافته که هر یک به نوبه‌ی خود، مصیبتی عظمی است!

پس از بنی امیه، عباسیان راه آنان را ادامه دادند و به صورت مشخص از زمان متوکل (د. ۲۴۷ق)، مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ای را بر ضد اصول و مقومات اسلام به راه انداختند و از یک سو با حمایت متقابل از محدثان منفعل و قتل و حبس عالمان مستقل و از سوی دیگر با دامن زدن به اختلافات کلامی و فقهی میان آنان، زمینه‌ی شکل‌گیری مذاهب در میان مسلمانان را فراهم ساختند و عقاید و اعمال مورد پسند خود را با عنوان عقاید و اعمال اهل سنت و جماعت، به آنان تحمیل نمودند. پس از عباسیان، عثمانیان راه آنان را ادامه دادند، تا آنکه به دنبال شکست آنان در جنگ جهانی یکم، حکومت متمرکز مسلمانان که تا آن گاه «خلافت» نامیده می‌شد، از هم پاشید و به حکومت‌های متعدد و متخاصمی تبدیل شد.

در این میان اما مهم‌ترین عنصر از عناصر فرهنگ اموی و عباسی که در تضاد آشکار با فرهنگ اسلامی است و با این وصف، در اثر تبلیغات امویان و عباسیان، به باوری شایع در میان مسلمانان تبدیل شده، تحقق حکومت اسلامی بدون نصی از جانب خداوند است؛ چراکه بیشتر مسلمانان، با تقلید کورکورانه از امویان و جریانی که پس از رسول خدا ﷺ قدرت را به دست گرفت، انعقاد حکومت اسلامی را مبتنی بر نص خداوند ندانسته‌اند، بلکه تنها مبتنی بر بیعت اهل حل و عقد

یا وصیت حاکم پیشین یا تغلب بر دیگران پنداشته‌اند؛^۱ به این معنا که هرگاه یک یا چند نفر از مسلمانان صاحب‌نظر، با کسی به عنوان حاکم بر مسلمانان بیعت کنند، چنانکه مثلاً در سقیفه با ابو بکر بیعت کردند، یا کسی توسط حاکم قبل از خود به عنوان حاکم بر مسلمانان تعیین شود، چنانکه مثلاً عمر توسط ابو بکر تعیین شد، یا کسی از طریق قهر و غلبه، رقیبان خود را کنار بزند و حکومت بر مسلمانان را تصاحب کند، چنانکه مثلاً مأمون عباسی (د. ۱۸۰ق) با کشتن برادرش به قدرت رسید، بیعت با او بر همه‌ی مسلمانان واجب می‌شود! کاملاً واضح و مسلم است که منشأ این عقیده، کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ نبوده است و در این باره میان مسلمانان اختلافی نیست؛ زیرا آنان می‌پندارند که خدا و پیامبرش، درباره‌ی حکومت بر مسلمانان چیزی فرموده‌اند و آنان را در سرگردانی و اختلاف درباره‌ی آن رها کرده‌اند و بر این اساس کسی از آنان نیز، مدعی استنباط این عقیده از قرآن یا سنت نشده است؛ بل آنان بالاتفاق اقرار دارند که منشأ این عقیده، افعال شماری از صحابه‌ی پیامبر ﷺ و حاکمان اموی و عباسی بوده و این در حالی است که همه‌ی آنان می‌دانند که افعال اینان، خصوصاً آنجا که با اختلاف شماری دیگر از همگنانشان همراه بوده است، حجت نیست! با این وصف، گویی آنان خود به بی‌اساس بودن عقیده‌ی‌شان، واقفند و اقرار دارند و تنها با تکیه بر تسامح و تعافل و به منظور تصحیح افعال شماری از سلف، آن را پذیرفته‌اند. در حالی که مسلماً منشأ عقیده‌ی مسلمانان، اسلام است و اسلام عبارت از گفته و کرده‌ی خدا و پیامبر اوست، نه گفته و کرده‌ی دیگران، هر چند بسیار محترم و معظم باشند و خدا و پیامبر او نیز هر چیزی که مسلمانان تا روز قیامت به علم یا عمل آن نیاز داشته‌اند را گفته یا کرده‌اند و اقرار به این واقعیت، واجب و مقتضای مسلمانی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿مَا قُوتُنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾؛^۲ «چیزی را در کتاب کم نگذاشتیم!»! با این وصف، تکیه بر مبنای حاکمیت شماری از صحابه و حاکمان بعد از آن‌ها برای شناخت مبنای حاکمیت در اسلام، خلاف قاعده است و هیچ بنیادی بر شرع ندارد؛ همچنانکه با عقل در تضاد آشکار است؛ زیرا وجوب بیعت مسلمانان با کسی که تنها یک یا چند نفر از آنان به حاکمیت او رضایت دارند، احمقانه است؛ همچنانکه وجوب بیعت آنان با کسی که تنها حاکم قبلی به حاکمیت او راضی است، معقول نیست و وجوب بیعت آنان با کسی که از طریق ریختن خون مسلمانان به سلطه دست یافته، مستهجن است.

از اینجا دانسته می‌شود که استناد درباره‌ی مبنای حاکمیت در اسلام، مانند استناد درباره‌ی

۱. نگاه کن به: نووی، المجموع، ج ۱۹، ص ۱۹۲؛ همو، روضة الطالبین، ج ۷، ص ۲۶۳؛ شربینی، مغنی المحتاج، ج ۴، ص ۱۳۰؛ ابن عابدین، حاشیه رد المحتار، ج ۱، ص ۵۹۱؛ حاشیه الدسوقي، ج ۴، ص ۲۹۸؛ ابن نجیم، البحر الرائق، ج ۶، ص ۴۶۲؛ بهوتی، کشاف القناع، ج ۶، ص ۲۰۲؛ تفتازانی، شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۷۲؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۸ و منابع فراوان دیگر.

۲. أنعام / ۳۸.

مبنای سایر عقاید و اعمال، باید به خود اسلام باشد، نه گفته‌ها و کرده‌های برخی از مسلمانان! این در حالی است که حاکمیت در اسلام به دو گونه است و گونه‌ی سومی ندارد: یکی حاکمیت خداوند و دیگری حاکمیت طاغوت؛ اما حاکمیت خداوند، حاکمیت کسی است که به امر خداوند حکومت می‌کند؛ مانند حاکمیت آل ابراهیم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾**؛ *«و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند»* و اما حاکمیت طاغوت، حاکمیت کسی است که بدون امر خداوند حکومت می‌کند؛ مانند حاکمیت آل فرعون که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾**؛ *«و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش دعوت می‌کنند»*! به این ترتیب، حاکمیت کسی که خداوند او را برای آن گماشته، حاکمیت خداوند و حاکمیت کسی که خداوند او را برای آن نگماشته، طاغوت است و این قاعده‌ای است که به غایت ساده و بین است.

بنا بر این قاعده، آرمان همه‌ی پیامبران، تحقق حاکمیت خداوند و نفی حاکمیت طاغوت بوده؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾**؛ *«و هر آینه در هر امتی پیامبری را برانگیختیم که خداوند را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید»* و تبعاً آرمان پیامبر خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز همین بوده است؛ با توجه به اینکه پذیرش حاکمیت در اسلام، از مصادیق پرستش است و هر کس حاکمیت کسی جز خداوند را بپذیرد، در واقع طاغوت را پرستش کرده است؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿قُلْ هَلْ أَنْتُمْ بِشِرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَعَصِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ﴾**؛ *«بگو آیا شما را به سزایی بدتر از آن نزد خداوند خبر بدهم؟! کسی که خداوند او را لعنت کرد و بر او خشم گرفت و از او بوزینه و خوک ساخت و او طاغوت را پرستید! آنان جایگاه بدتری دارند و از راه گمراه‌ترند»*! همچنانکه خداوند بندگان پرهیزکار خود را به اجتناب از پرستش طاغوت ستوده و فرموده است: **﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ﴾**؛ *«و کسانی که از طاغوت پرهیز کردند که آن را بپرستند و به سوی خداوند روی آوردند، برای آنان مژدگانی است؛ پس مژده بده بندگانم را»*! با این وصف، کفر به طاغوت لازمه‌ی ایمان به خداوند است و کسی که حاکمیت طاغوت را گردن نهاده و حاکمیت خداوند را پذیرا شده، به اسلام اصیل و کامل، راه یافته است؛ چنانکه خداوند درباره‌ی او فرموده است: **﴿فَمَنْ**

۱ . انبیاء / ۷۳ .

۲ . قصص / ۴۱ .

۳ . نحل / ۳۶ .

۴ . مائدة / ۶۰ .

۵ . زمر / ۱۷ .

يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»؛^۱ «پس هر کس به طاغوت کافر شود و به خداوند ایمان آورد، هرآینه به ریسمان استواری چنگ زده که گسستگی ندارد و خداوند شنوایی داناست»! از این رو، تحاکم به طاغوت به معنای قبول حاکمیت کسی که خداوند او را نگماشته، هیچ گاه در اسلام جایی نداشته و همواره از دسیسه‌ی شیطان نشأت گرفته است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا»؛^۲ «می‌خواهند که به طاغوت حکومت بزنند، در حالی که فرمان داده شدند که به آن کفر ورزند و شیطان می‌خواهد که آنان را به گمراهی دوری دچار کند»! همچنانکه مقاتله در راه طاغوت به معنای جنگیدن برای تحقق حاکمیت کسی که خداوند او را نگماشته، کار کافران است و کار مسلمانان، جز جنگیدن در راه تحقق حاکمیت خداوند نیست؛ چنانکه فرموده است: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ ۗ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»؛^۳ «کسانی که ایمان دارند در راه خداوند می‌جنگند و کسانی که کافرند در راه طاغوت می‌جنگند؛ پس با اولیاء شیطان بجنگید! هرآینه نیرنگ شیطان ضعیف است»! آری، آرمان اسلام این است که کلمه‌ی کافران فرو دست و کلمه‌ی خداوند برتر باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ ۗ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛^۴ «و کلمه‌ی کسانی که کفر ورزیدند را پایین قرار داد و کلمه‌ی خداوند آن بالاتر است و خداوند عزت‌مندی حکیم است»؛ به این معنا که دست بالاتر در جهان برای خداوند است؛ چنانکه فرموده است: «وَاللَّهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ ۗ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛^۵ «و برای خداوند نمودار بالاتر است و او عزت‌مند حکیم است» و فرموده است: «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛^۶ «و برای او نمودار بالاتر در آسمان‌ها و زمین است و او عزت‌مند حکیم است»!

به علاوه، روشن است که ولایت در اسلام، تنها برای خداوند است؛ چنانکه فرموده است: «وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَّالٍ»؛^۷ «و آنان را جز او هیچ والی نیست» و فرموده است: «وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَّلِيًّا»؛^۸ «و خداوند به عنوان ولی کافی است» و فرموده است: «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَمَا

- ۱ . بقره / ۲۵۶ .
- ۲ . نساء / ۶۰ .
- ۳ . نساء / ۷۶ .
- ۴ . توبه / ۴۰ .
- ۵ . نحل / ۶۰ .
- ۶ . روم / ۲۷ .
- ۷ . رعد / ۱۱ .
- ۸ . نساء / ۴۵ .

لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»^۱ «آیا نمی‌دانی که خداوند، حکومت آسمان‌ها و زمین برای اوست و شما را جز خداوند هیچ ولی و پشتیبانی نیست»؛ چراکه تنها او به اقتضای علم کامل و قدرت بی‌نظیرش، صلاحیت ولایت را دارد و با این وصف، گرفتن ولی غیر او جایز نیست، بلکه شرک شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۗ قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲ «یا غیر او اولیائی می‌گیرند؟! در حالی که خداوند است که ولی است و او مردگان را زنده می‌کند و او بر هر چیزی تواناست» و فرموده است: «قُلْ أَغَيَّرَ اللَّهُ اتَّخَذَ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ ۗ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ۗ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۳ «بگو: آیا غیر خداوند ولی بگیرم؟! در حالی که او آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است و او می‌خوراند و به او خورانده نمی‌شود! بگو: من فرمان داده شده‌ام که نخستین مسلمان باشم و هرگز از مشرکان نباشم» و فرموده است: «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ ۗ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا ۗ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ ۗ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ ۗ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^۴ «بگو چه کسی پروردگار آسمان‌ها و زمین است؟! بگو خدا! بگو آیا با این وصف، غیر او را اولیاء خود می‌گیرید که برای خود سود یا زیانی را مالک نیستند؟! بگو آیا کور و بینا برابرند؟! یا تاریکی و نور یکسانند؟! یا برای خداوند شریکانی قرار داده‌اند که آفرینشی مانند آفرینش او دارند پس آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟! بگو خداوند آفریننده‌ی هر چیز است و او یگانه‌ی چیره است» و فرموده است: «أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ ۗ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا»^۵ «آیا کسانی که کافر شدند پنداشتند که بندگان من را جز من اولیائی گرفتند؟! هرآینه ما جهنم را برای فرود کافران فراهم ساخته‌ایم!»؛ همچنانکه از پی آمد گرفتن اولیائی جز او خبر داده و فرموده است: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۗ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ۗ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۗ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۶ «خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنان را از تاریکی به نور خارج می‌کند و کسانی که کافرند اولیائشان طاغوت است، آنان را از نور به تاریکی خارج می‌کنند، آنان همگنان آتشند و در آن جاودان خواهند بود» و فرموده است: «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ

۱ . بقره / ۱۰۷ .

۲ . شوری / ۹ .

۳ . أنعام / ۱۴ .

۴ . رعد / ۱۶ .

۵ . کهف / ۱۰۲ .

۶ . بقره / ۲۵۷ .

اتَّخَذَتْ بَيْتًا^۱ وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ^۲ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۳؛ «مثل کسانی که غیر خداوند اولیائی گرفتند مثل عنکبوت است که خانه‌ای گرفته باشد، در حالی که سست‌ترین خانه‌ها خانه‌ی عنکبوت است اگر بدانند»!

روشن است که انحصار ولایت به خداوند، به این معناست که ولایت، تنها از خداوند نشأت می‌گیرد و خداوند، دهنده‌ی آن است و بر این اساس، گرفتن ولّیتی جز او به معنای قبول ولایت کسی است که خداوند او را از نزد خود ولایتی نداده است؛ چنانکه به روشنی فرموده است: ﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ^۴ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ^۵؛ «از چیزی پیروی کنید که از جانب پروردگارتان برایتان نازل شد و از اولیائی جز او پیروی نکنید! اندکی پند می‌گیرید»!

با این وصف، بیعت در اسلام، اختصاص به خداوند دارد و بیعت با غیر او، جایز نیست و هر کس غیر او که با او بیعت شود، طاغوت است و طبعاً بیعت با خداوند، از طریق بیعت با کسی تحقق می‌یابد که خداوند به بیعت با او امر کرده؛ چنانکه مثلاً به بیعت با پیامبرش امر کرده و به همین اعتبار فرموده است: ﴿إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُكَ^۶ إِنْ مَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۷ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ^۸ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^۹؛ «هرآینه کسانی که با تو بیعت می‌کنند تنها با خداوند بیعت می‌کنند؛ دست خداوند بر روی دست‌های آن‌هاست؛ پس هر کس بیعت‌شکنی کند تنها به زیان خود بیعت‌شکنی می‌کند و هر کس به پیمانی که با خداوند بسته است وفا کند به او پاداش بزرگی خواهد داد»! همچنانکه بیعت با دیگران، به اعتبار آنکه خداوند به بیعت با آنان امر نکرده است، بیعت با شیطان شمرده می‌شود و قبول ولایت آن ملعون مطرود به جای ولایت خداوند است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ^{۱۰}؛ «حکومت او تنها بر کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند و او را شریک قرار می‌دهند» و فرموده است: ﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا^{۱۱}؛ «و هر کس شیطان را به جای خداوند ولی خود بگیرد بی‌گمان زبانی آشکار کرده است»! همچنانکه اولیائی جز خداوند را «اولیاء شیطان» نامیده و فرموده است: ﴿فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ^{۱۲} إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا^{۱۳}؛ «پس با اولیاء شیطان بجنگید؛ هرآینه نیرنگ شیطان ضعیف است» و آنان را «حزب شیطان» نامیده و فرموده است: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ^{۱۴}

۱. عنکبوت / ۴۱.
۲. أعراف / ۳.
۳. فتح / ۱۰.
۴. نحل / ۱۰۰.
۵. نساء / ۱۱۹.
۶. نساء / ۷۶.

أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ ۗ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^۱: «شیطان بر آنان استیلا یافت پس یاد خدا را فراموش شان کرد؛ آنان حزب شیطان اند؛ آگاه باشید که حزب شیطان همانا زیانکارانند» و آنان را «جنود ابلیس» نامیده و فرموده است: ﴿وَجُنُودٌ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ﴾^۲: «و لشکریان ابلیس همگی»؛ بلکه آنان را «فرزندان او» نامیده و فرموده است: ﴿أَفَتَحْتَدُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾^۳: «آیا پس او و فرزندانش را اولیائی جز من می‌گیرید در حالی که آنان دشمن شما هستند؟! بد جایگزینی برای ظالمان است»؛ بلکه آنان را خود «شیاطین» نامیده و فرموده است: ﴿إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^۴: «هرآینه آنان شیاطین را اولیائی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند» و فرموده است: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۵: «هرآینه ما شیاطین را اولیاء کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند»!

از اینجا دانسته می‌شود که حاکمان کنونی در زمین، به اعتبار آنکه از جانب خداوند گماشته نشده‌اند، دانسته یا نادانسته، از جانب شیطان گماشته شده‌اند و حکومت آنان در راستای تحقق سلطه‌ی او بر جهان است. همچنانکه کسانی از مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی که این روزها میدان را خالی و فرصت را مغتنم یافته‌اند و به پشتوانه‌ی مقادیری آهن و شماری که به گردشان جمع شده‌اند، مسلمانان را به بیعت با خویش فرا می‌خوانند و خود را خلیفه یا امیر آنان می‌نامند، بر چیزی نیستند و خواسته یا ناخواسته، به شیطان خدمت می‌کنند؛ چراکه خداوند آنان را برای این کار نگماشته و فرمان نداده است و آنان خود به این حقیقت، واقف و معترفند؛ همچنانکه گماشته و فرماندار خداوند در زمین، با وجود آنان و فرمانی که بر زمین می‌رانند، قادر نیست که به حکومت دست یابد و اسلام را چونانکه هست تعلیم و تطبیق نماید و این مهم‌ترین مقصود شیطان است؛ چراکه شیطان، همواره در صدد معارضه با خداوند بوده؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا﴾^۶: «هرآینه شیطان برای رحمان عصیانگر بوده است» و این معارضه را از طریق نفی حاکمیت خداوند و اثبات حاکمیت خود به جای آن، پی گرفته است تا به زعم خود، سلطه‌ی بر جهان را از دست خداوند خارج کند و در دست خود قرار دهد؛ چراکه تنها یک نفر می‌تواند سلطه‌ی بر جهان را در دست گیرد و او یا خداوند است یا شیطان و سلطه‌ی هر دو بر

۱ . مجادله/ ۱۹ .

۲ . شعراء/ ۹۵ .

۳ . کهف/ ۵۰ .

۴ . أعراف/ ۳۰ .

۵ . أعراف/ ۲۷ .

۶ . مریم/ ۳۴ .

جهان ممکن نیست و هر یک از آن دو که سلطه‌ی بر جهان را در دست گیرد، احکام خود را بر آن جاری می‌سازد و مانع از اجرای احکام دیگری بر آن می‌شود. سلطه‌ی هر یک از آن دو بر جهان نیز هنگامی تحقق می‌یابد که کسی از جانب یکی از آن دو بر آن سلطه بیابد و به امر یکی از آن دو حکم براند. از این رو، خداوند از یک سو و شیطان از سوی دیگر در تلاشند که هر یک نفر خود را بر جهان مستولی سازند و در این معرکه، مردمان جنود آن دو هستند که به تبع آن دو با یکدیگر در تنازع‌اند؛ بسیاری از آنان، دانسته یا نادانسته، جنود شیطان هستند که برای حاکمیت او بر جهان می‌کوشند و اندکی از آنان، جنود خداوند هستند که برای حاکمیت او بر جهان می‌کوشند و البته بسیار گمنام و ناشناسند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾؛ «او جنود پروردگارت را جز او نمی‌شناسد!» در این میان، شیطان این پیر کارآزموده، برای پیروزی بر خداوند و دستیابی به سلطه‌ی بر جهان، از اهرم سیاست، مانند اهرم فرهنگ و اقتصاد، بهره گرفته و در پی هزاران سال تلاش، موفق به طراحی و ایجاد نظامی فراگیر و منسجم در زمین شده که در بالاترین سطح خود، مبتنی بر مدیریت او و فارغ از مدیریت خداوند است. این نظام فراگیر و منسجم جهانی، مانند یک هرم است که شیطان در رأس آن قرار گرفته و تبعاً کلّ ساحه‌ی آن، تحت اشراف و سلطه‌ی اوست. در این موقعیت، او ممکن است هر حاکم را به صورت مستقیم و جداگانه تعیین نکند، ولی دستگاهی را تولید کرده است که به صورت خودکار و بدون نیاز به مباشرت او، حاکمان دلخواه او را تولید می‌کند و در خدمت او قرار می‌دهد؛ همچنانکه ثروتمندان و دانشمندان دلخواه او را تربیت می‌کند و در خدمت او قرار می‌دهد. در چنین چرخه‌ای، کسی که مورد رضایت شیطان و در خدمت اهداف او نیست، عادتاً به حاکمیت دست نمی‌یابد؛ همچنانکه به ثروت و شهرت چندان نمی‌رسد؛ زیرا صافی‌های شیطانی متعددی که در سطوح مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تعبیه شده است، اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌دهد و به صورت کاملاً طبیعی، هر عنصر ناهماهنگی را طرد می‌کند و به حاشیه می‌راند، در حالی که به صورت کاملاً عادی، هر عنصر هماهنگی را جذب می‌کند و به میزان هماهنگی‌اش مورد حمایت قرار می‌دهد. این است که به تدریج، عرصه‌ی جامعه، از خداپرستان خالی و از شیطان‌پرستان پر می‌شود، تا هنگامی که حکومت جهانی شیطان به مثابه‌ی واقعیتی بر روی زمین تحقق یابد و بدون نگرانی، نقاب‌های گوناگون خود را کنار زند و آشکارا به رسمیت شناخته شود، تا جایی که همگان در برابرش به خاک افتند و آن را با انگشت نشان دهند و بگویند: زنده باد حکومت سرورمان شیطان! از اینجا دانسته می‌شود که دشمنی شیطان با انسان، یک دشمنی نمادین و غیر واقعی نیست و به وسوسه کردن او برای انجام کارهای زشت فردی محدود نمی‌شود، بل یک دشمنی عینی و تمام‌عیار است که شوون مختلف اجتماعی را در

بر می‌گیرد و به سوی اهداف پلید او جهت می‌دهد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ يُلِيهِمْ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛^۱ «به خدا سوگند به سوی امت‌هایی پیش از تو فرستادیم، پس شیطان اعمالشان را برایشان زینت داد، پس او امروز سرپرست آنان است و برای آنان عذابی دردناک است» و خطاب به او فرموده است: ﴿وَاسْتَفْزِرْ مَن اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّتِهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾؛^۲ «او هر کس از آنان که توانستی را با آواز خود برانگیز و سواره و پیاده‌ی خود را بر ضد آنان جلب کن و در دارایی‌ها و نسل‌هاشان شریک شو و وعده‌ی‌شان بده و شیطان جز برای فریب وعده‌ی‌شان نمی‌دهد!» این برنامه‌ای است که شیطان دنبال می‌کند و حامیان انسی و جنی‌اش، در راستای آن کار می‌کنند، ولی روشن است که خداوند برنامه‌ی خودش را دارد و برنامه‌ی او دقیق‌تر و سنجیده‌تر است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾؛^۳ «آنان برنامه می‌ریزند و خداوند برنامه می‌ریزد و خداوند بهترین برنامه‌ریزان است» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾؛^۴ «خداوند به کار خودش رسنده است، فقط برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است»!

حاصل آنکه بیشتر مسلمانان، در اثر بی‌توجهی به اسلام و توجه بیش از حد به برخی مسلمانان نخستین، دست خداوند را از قرار دادن خلیفه و اعمال حاکمیتش در زمین بسته دانسته‌اند؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾؛^۵ «یهودیان گفتند که دست خدا بسته است! دستانشان بسته باد و به خاطر چیزی که گفتند لعنت شوند! بلکه دو دست خدا باز است هر گونه که می‌خواهد می‌بخشاید!» همچنانکه باور یافته‌اند برای تحقق حکومت اسلامی به خداوند نیازی ندارند، بل این خداوند است که برای آن به آنان نیازمند است؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْشِبُ مَا قَالُوا﴾؛^۶ «هرآینه خداوند سخن کسانی را که گفتند خداوند نیازمند است و ما بی‌نیازیم، شنید! چیزی را که گفتند خواهیم نوشت!» از این رو، چون به سوی حاکمیت خداوند فرا خوانده می‌شوند، به رسم مغالطه می‌گویند که وجود حاکمی در زمین ضروری است؛ گویی که خداوند از این ضرورت آگاه

۱ . نحل / ۶۳ .

۲ . اِسْرَاءُ / ۶۴ .

۳ . اَنْفَالُ / ۳۰ .

۴ . طَلَقُ / ۳ .

۵ . مَائِدَةُ / ۶۴ .

۶ . آل عمران / ۱۸۱ .

نیست و آن‌ها باید که از آن آگاهی یافته‌اند؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ أَتَبْتَؤنَ اللّٰهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾^۱ «بگو آیا خداوند را به چیزی آگاه می‌سازید که در آسمان‌ها و در زمین آگاه نیست؟!» و فرموده است: ﴿أَمْ تَبْتَؤنَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ يَبْظَاهِرُ مِنَ الْقَوْلِ﴾^۲ «یا او را به چیزی آگاهی می‌دهید که در زمین آگاهی ندارد یا به گفتاری سطحی؟!»؛ در حالی که بی‌گمان او از ضرورت وجود حاکمی در زمین آگاه‌تر است و به همین سبب، در زمین حاکمی قرار داده است! ولی آن‌ها حاکم او در زمین را ترک می‌کنند و به حاکمان خود در آن روی می‌آورند؛ گویی که او توانایی حکومت در آن را ندارد و آن‌ها هستند که توانایی‌اش را دارند!

به این ترتیب، بیشتر مسلمانان، حکومت خود را جایگزین حکومت خداوند ساخته‌اند و این را به مثابه‌ی جزئی از فرهنگ اسلامی خود پذیرفته‌اند و دفاع از آن به خاطر شباهتش به کار برخی مسلمانان نخستین را لازم دانسته‌اند و هر گونه تجدید نظر و اصلاح درباره‌ی آن بر پایه‌ی یقینات عقلی و شرعی را به معنای بی‌احترامی به سلف و خروج از سنت و جماعت پنداشته‌اند؛ در حالی که از آنچه گذشت روشن شد، حکومت تنها برای خداوند است و انسان‌ها در آن شریک او نیستند و مسلمان کسی است که از اسلام تبعیت کند نه از مسلمانان نخستین و تبعیت از اسلام، بی‌احترامی به آنان و خروج از سنت و جماعت نیست و روشن است که آنان از خطا معصوم نبوده‌اند و ادعای عصمت نیز نداشته‌اند و از مسلمانان نخواستند که اسلام را به خاطر پیروی از آنان، رها کنند، بلکه چه بسا اگر امروز می‌بودند و این تذکر من را می‌شنیدند، خطای خود را اصلاح می‌کردند؛ چراکه بسیاری‌شان از امر به معروف و نهی از منکر کراهت نداشتند و اگر کسی حق را به آنان می‌گفت، می‌پذیرفتند و با این وصف، پیروان آنان به این کار از آنان سزاوارترند.

۳. آمیزش با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا ﷺ آمیزش مسلمانان با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی بوده که سبب مشترکی برای عدم اقامه‌ی دین پس از همه‌ی پیامبران بوده است؛ چنانکه به عنوان نمونه، پس از موسی عَلَيْهِ السَّلَام پیروانش رفته رفته تعالیم او را از یاد بردند و با اقوام کافر معاشرت نمودند و به مرور زمان از فرهنگ کفرآمیز آنان تأثیر پذیرفتند و کار را به جایی رساندند که خدایان آنان را پرستیدند و در زمان الیاس پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام برای بعل بت کنعانیان سجده کردند؛ چنانکه خداوند از قول آن پیامبر خطاب به آنان فرموده است: ﴿أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ﴾^۳ «آیا بعل را می‌خوانید و بهترین آفریدگاران را وا می‌گذارید؟!». پس از عیسی عَلَيْهِ السَّلَام

۱. یونس/ ۱۸.

۲. رعد/ ۳۳.

۳. صافات/ ۱۲۵.

نیز پیروانش، با انگیزه‌ی رهایی از آزار رومیان و جلب حمایت آنان و تحت تأثیر تعالیم پولس که یک یهودی ضد مسیح بود، تعالیم آن پیامبر را از یاد بردند و به رومیان بت‌پرست نزدیک شدند و از اندیشه‌های شرک‌آمیز آنان تأثیر پذیرفتند و تثلیث آنان را جایگزین توحید عیسی عَلَيْهِ السَّلَام ساختند. بدین سان، پس از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز پیروانش به راه گذشتگان رفتند و به دنبال فتوحات خود در سرزمین‌های کافران، با اقوام مشرک و اهل کتاب در آمیختند و از فرهنگ آنان تأثیر پذیرفتند و مؤلفه‌هایی از فرهنگ اسلامی را فراموش کردند. به علاوه، کسانی از مشرکان و اهل کتاب که تحت تأثیر تبلیغات یا جنگ‌های مسلمانان اسلام آوردند، هرگز نتوانستند همه‌ی عقاید و اعمال گذشته‌ی خود را رها کنند و خواسته یا ناخواسته، آثاری از آن را با خود نگاه داشتند و به نسل‌های پس از خود انتقال دادند. به علاوه، کسانی از آنان که به تازگی اسلام آورده بودند، ولی همچنان تحت تأثیر عقاید و اعمال پیشین خود بودند، در زمان عمر و عثمان و نیز حاکمان اموی و عباسی، به درون حاکمیت مسلمانان نفوذ کردند و عقاید و اعمال خود را با عقاید و اعمال آنان آمیختند؛ تا جایی که کتاب‌های حدیثی مسلمانان، از قصه‌ها و اسطوره‌های یهودیان و مسیحیان، آکنده شد و گزارش‌های مغلوط و مکذوب آنان از تورات و انجیل، مبنای تفسیر قرآن قرار گرفت؛ بلکه کار از اینجا فراتر رفت و به جایی رسید که دیدگاه‌های اسلام‌ستیزانه‌ی آنان نیز به معتبرترین کتاب‌های مسلمانان داخل شد و مبنای اسلام‌شناسی آنان قرار گرفت؛ چنانکه به عنوان نمونه، روایات متعددی از یهودیان به کتاب صحیح بخاری راه یافته که آشکارا منطبق با عقاید آنان و مغایر با عقاید مسلمانان است. چنانکه به عنوان نمونه، در آن روایتی راه یافته که مدعی است یک یهودی، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از وجود انگشتانی برای خداوند آگاه کرده و به تصدیق و اعجاب واداشته است،^۱ در حالی که مسلماً رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن یهودی به خداوند داناتر بوده و هرگز وجود چند انگشت برای خداوند را تصدیق و تحسین نکرده، بل در اصل روایت آمده که بعد از شنیدن سخن آن یهودی فرموده است: **«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»**؛^۲ «خداوند را چونانکه سزاوار است نشناختند» و این ظاهر در تکذیب سخن اوست! به علاوه، در آن روایات غریبی راه یافته که مدعی است رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از پیامبران یهود افضل نبوده است، بلکه موسی عَلَيْهِ السَّلَام و حتی یونس بن متی عَلَيْهِ السَّلَام از او افضل بوده‌اند و

۱ . صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۷۴: إِنَّ يَهُودِيًّا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ اللَّهَ يَمْسِكُ السَّمَاوَاتِ عَلَى إِصْبَعِ وَالْأَرْضِينَ عَلَى إِصْبَعِ وَالْجِبَالَ عَلَى إِصْبَعِ وَالشَّجَرَ عَلَى إِصْبَعِ وَالْخَلَائِقَ عَلَى إِصْبَعِ ثُمَّ يَقُولُ: أَنَا الْمَلِكُ! فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ ثُمَّ قَرَأَ: **«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»**! قَالَ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ: وَزَادَ فِيهِ فَضِيلُ بْنُ عِيَاضٍ عَنِ مَنْصُورٍ عَنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ عُبَيْدَةَ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ: فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعْجَبًا وَتَصْدِيقًا لَهُ!!

هر کس او را از آنان افضل شمارد، دروغ گفته است،^۱ در حالی که روشن است همه‌ی مسلمانان، آن حضرت را از همه‌ی پیامبران پیشین افضل می‌شمارند؛ چراکه افضلیت آن حضرت از مسلمات و ضروریات اسلام است؛ همچنانکه به فراوانی از آن حضرت روایت شده است که خود را «سید فرزندان آدم»^۲ شمرده و فرموده است که اگر موسی عَلَيْهِ السَّلَام زنده بود، جز پیروی از آن حضرت راهی نداشت!^۳ با این وصف، روشن نیست که این گروه از اهل حدیث، اگر به راستی موسی عَلَيْهِ السَّلَام را از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برتر می‌دانستند، چرا به جای شریعت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شریعت موسی عَلَيْهِ السَّلَام داخل نمی‌شدند و به جای قرآن از تورات پیروی نمی‌کردند؟! هر چند آنان در عمل، این کار را انجام می‌دادند و آموزه‌های یهودی را تأیید و ترویج می‌کردند و قرآن را بر پایه‌ی چیزی که یهودیان از تورات نقل می‌کردند، تفسیر می‌نمودند؛ بل بسیاری از آنان مدعی بودند که خداوند در آیه‌ی **﴿فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾**^۴ «از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید»، به فراگیری دانش از اهل کتاب امر کرده؛^۵ در حالی که این توهمی باطل و افتزایی خطرناک است؛ چراکه خداوند بارها اهل کتاب را به کتمان حق و تلبیس آن به باطل متهم کرده^۶ و از دروغ بستن آنان بر خود و دست بردنشان در کتاب خبر داده^۷ و از دوستی با آنان و پیروی از آیین‌شان بر حذر

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۸۸: قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لا تخيرونني على موسى فإن الناس يصعقون يوم القيامة فأصعق معهم فأكون أول من يفيق فإذا موسى باطش جانب العرش فلا أدري أكان فيمن صعق فأفاق قبلي أو كان ممن استثنى الله!! صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۹۳: عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال: ما ينبغي لعبد أن يقول أنا خير من يونس!! صحیح البخاری، ج ۶، ص ۳۱: عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال: من قال أنا خير من يونس بن متى فقد كذب!!
۲. نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج ۳، ص ۱۸۳؛ ابن أبي شيبه، المصنّف، ج ۷، ص ۴۱۷ و ۴۳۰؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۴۰ و ج ۳، ص ۲ و ج ۵، ص ۳۸۸؛ مسند ابن راهويه، ج ۱، ص ۲۲۷؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۰؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۴۰۷؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۷۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۶۰۵.
۳. ابن أبي شيبه، المصنّف، ج ۶، ص ۲۲۸؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۳۸؛ مسند أبي يعلى، ج ۴، ص ۱۰۲؛ ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۳، ص ۴۳۸.
۴. نحل/ ۴۳ و انبیاء/ ۷.
۵. به عنوان نمونه، نگاه کن به: طبری، جامع البیان، ج ۱۴، ص ۱۴۴؛ نحاس، معانی القرآن، ج ۴، ص ۶۸؛ ابن أبي الزمین، تفسیر ابن زمین، ج ۲، ص ۴۰۴؛ راغب اصفهانی، المفردات، ص ۱۷۹؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ج ۶، ص ۱۸ و ۲۷۰ و منابع دیگر.
۶. **﴿وَإِنْ فَرِقًا مِنْهُمْ لِيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾** (بقره/ ۱۴۶).
۷. **﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ط فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾** (بقره/ ۷۹).

داشته^۱ و با این وصف، محال است که به فراگیری دانش از آنان امر کرده باشد. بلکه چه بسا مراد او از «ذکر» در این آیه، پیامبر اوست؛ چنانکه به روشنی آن حضرت را «ذکر» نامیده و فرموده است: **﴿قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا؛ رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ﴾**^۲؛ «خداوند به سوی شما ذکری فرستاده است: رسولی که آیات روشنگر خداوند را بر شما می‌خواند» و با این وصف، «اهل ذکر» کسانی جز اهل رسول خدا ﷺ نیستند که خداوند آشکارا از طهارت کامل آنان خبر داده و رسول خدا ﷺ نیز به تأکید بر ضرورت تمسک به آنان در کنار قرآن، پای فشرده و این قول راجحی است که از علی بن ابی طالب^۳ و ابو جعفر باقر^۴ نقل شده است؛ ولی گویا کسانی که در مکتب اموی پرورش یافته‌اند، پیروی از یهود و نصارا را بر پیروی از اهل بیت پیامبرشان ترجیح می‌دهند و از بیم تشیع به سوی کفر می‌گریزند! در حالی که روشن است پیروی از اهل بیت پیامبر ﷺ مبتنی بر نصوص قطعی قرآنی و سنتی است و با این وصف، تشیع به معنای یک مذهب محسوب نمی‌شود، بل مانند اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات، از مقتضیات اسلام اصیل و کامل است.

به هر حال، نقش اهل کتاب در شکل‌گیری فرهنگ مسلمانان، چه در حوزه‌ی سیاست با نفوذ کسانی از آنان مانند آل برمک که پیشینه‌ی مجوسی داشتند در دستگاه حکومت اموی و عباسی و تصدیٰ مناصب بسیار مهمی مانند وزارت و چه در حوزه‌ی عقیده و عمل با نفوذ کسانی از آنان مانند کعب الأحبار که پیشینه‌ی یهودی داشتند در میان اهل حدیث، برجسته و قابل توجه بوده است. با این همه، نقش اهل کتاب در شکل‌گیری فرهنگ مسلمانان، هیچ زمانی به اندازه‌ی دو قرن اخیر برجسته و قابل توجه نبوده است؛ چراکه آنان با متلاشی ساختن حکومت متمرکز مسلمانان پس از جنگ جهانی یکم و نفوذ گسترده و عمیق در سرزمین‌های اسلامی تحت عنوان «استعمار»، عملاً فصل جدید و متمایزی از فرهنگ را برای مسلمانان گشودند که جهان‌بینی و روحیه‌ی آنان را تغییر داد. موجی که در غرب جهان، بر پایه‌ی فرهنگ الحادی و متناسب با نیازها و اهداف کافران شکل گرفته بود، پس از ورود به سرزمین‌های اسلامی، مسلمانان را به تعارضی سخت میان سنت و تجدد دچار ساخت. علت این تعارض سخت آن بود که تجدد نوپیدا، از درون مسلمانان و به دنبال اقتضات طبیعی و تدریجی آنان نجوشیده بود، بلکه از بیرون آنان و به دنبال اقدامات تحمیلی و ناگهانی کافران پیدا شده بود و از این رو، نمی‌توانست به طور کامل با ماهیت فرهنگی

۱. **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾** (مائده/ ۵۱).

۲. طلاق/ ۱۰ و ۱۱.

۳. طبری، جامع البیان، ج ۱۷، ص ۸؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ج ۶، ص ۲۷۰؛ قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۱، ص ۲۷۲.

۴. طبری، جامع البیان، ج ۱۴، ص ۱۴۵؛ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۵۹۱.

آنان، منطبق شود. مسلمانان به تجدیدی نیاز داشتند که ساخته‌ی دست خودشان و تبعاً سازگار با فرهنگ اسلامی‌شان باشد، ولی با باز شدن پای کافران به سرزمین‌هاشان، فرصت آن را از دست دادند و از آن هنگام، به مصرف‌کنندگان تولیدات کافران تبدیل شدند؛ تا جایی که اکنون زندگی آنان، بیش از آنکه تحت تأثیر اسلام باشد، تحت تأثیر فرهنگ کافران است و وفادارترین آنان به اسلام کسانی هستند که منفعلانه می‌کوشند برای واردات فرهنگی غرب، پوششی اسلامی دست و پا کنند. در حالی که از آغاز بر آنان واجب بود در برابر استعمارگران بایستند و اجازه‌ی سلطه‌ی آن‌ها بر سرزمین‌های اسلامی را ندهند تا فرهنگ آن‌ها در میانشان منتشر نشود و امراض آن‌ها در سرزمین‌هاشان شیوع نیابد؛ چنانکه خداوند برای پیشگیری از سلطه‌ی کافران بر مسلمانان فرموده است: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً»؛ «خداوند هرگز برای کافران بر ضد مؤمنان راهی قرار نداده است»؛ به این معنا که مطلقاً راهی در اسلام برای استیلاء کافران بر مسلمانان، تشریح نکرده و هر کاری که به سلطه‌ی کافران بر سرزمین‌های اسلامی بینجامد، حرام است. همچنانکه بر آنان واجب بود، بسیار پیشتر از این، هنگامی که کافران غربی سرگرم انقلاب صنعتی و آماده‌سازی خود برای حمله به شرق بودند، امکانات سیاسی و اقتصادی لازم برای مقابله با آن‌ها را فراهم سازند و به این شیوه، حمله‌ی آن‌ها را پیشگیری یا دفع نمایند. ولی آنان در زمانی که دشمنان اسلام مشغول تجهیز قشون برای لشکرکشی به سرزمین‌هاشان بودند، مشغول منازعه با یکدیگر بر سر حکومت و اختلاف درباره‌ی مسح و غسل بودند و از این رو، به سادگی مغلوب لشکریان کفر و تسلیم فرهنگ غیر اسلامی آنان شدند.

هیچ شکی نیست که امراض شایعی مانند مصرف‌زدگی، رفاه‌طلبی، ملیت‌گرایی و مردم‌سالاری در میان مسلمانان، خاستگاهی کاملاً غربی دارند و از فرهنگ حاکم بر جهان کفر نشأت گرفته‌اند. به علاوه، کافران پس از سیطره بر مسلمانان، سرزمین‌های آنان را متناسب با امیال و منافع درازمدت خود، تقسیم کردند و خطوطی موهوم با عنوان مرز را بدون در نظر گرفتن مصالح ساکنان مسلمان، در میان آنان ترسیم نمودند و با این شیوه، احساس یگانگی را از آنان گرفتند و اتحاد آنان با یکدیگر را به آرزویی دور و دراز تبدیل کردند. با مروری بر نقشه و تاریخ سرزمین‌های اسلامی آشکار می‌شود که بیشتر این خطوط مرزی در میان مسلمانان، مستقیماً با قلم کافران غربی و برای تأمین منافع یکسویه‌ی آنان رسم شده و هیچ بنیادی بر عقل و شرع نداشته و هیچ خیری برای مسلمانان به ارمغان نیاورده است. با این وصف، همه‌ی تعجب از مسلمانانی است که این خطوط خیالی را وطن خود می‌نامند و مقدّس می‌شمارند و معرف ماهیت خود می‌پندارند! بلکه برخی از آنان می‌کوشند که همین تکه‌های کوچک باقی مانده را نیز از یکدیگر تجزیه کنند و به تکه‌های

کوچک‌تری تقسیم نمایند؛ چراکه از فرط تنگ‌نظری و انحصارطلبی، نمی‌توانند با هم در یک جا به سر آورند و هر گروه دوست می‌دارد که کوچه و محله‌ی خود را به عنوان کشوری مستقل اعلام نماید! در حالی که مسلماً خداوند زمین را به صورت کشورهای مختلفی خلق نکرده، بلکه به صورت واحدی یکپارچه خلق کرده است که هر بخش آن بخش دیگر را کامل می‌کند و در مجموع به تأمین نیازهای انسان و تحقق سعادت او در پرتو عدالت منجر می‌شود و در صورت از هم گسستگی، ناقص و نامتناسب باقی می‌ماند. از این رو، مرزهای ادعایی، هیچ وجودی در عالم ندارند و تنها در ذهن کسانی که آن‌ها را اعتبار کرده‌اند، یافت می‌شوند و البته بسیار بی‌فایده، بلکه زیانبار هستند؛ چراکه تنها به جدایی مسلمانان از یکدیگر و ضعف و انحطاطشان می‌انجامد و از امکان مقاومت آنان در برابر کافران می‌کاهد. از این رو، کافران غربی که این مرزها را برای مسلمانان ترسیم کرده‌اند و آنان را به صیانت از آن‌ها تحریض می‌کنند، خود در حال برداشتن مرزهایشان از یکدیگر و متحد شدن با هم هستند و به این ترتیب، سرزمین‌های اسلام هر روز کوچک‌تر و سرزمین‌های کفر هر روز بزرگ‌تر می‌شود!

در این میان، تنها راه نجات مسلمانان، قطع وابستگی به کافران و دستیابی به استقلال فرهنگی و اقتصادی است که جز از طریق برداشتن مرزهای ساختگی و متحد شدن با یکدیگر در زیر پرچم گماشته‌ی خداوند در زمین ممکن نیست؛ زیرا هنگامی که کافران با یکدیگر متحد شده‌اند، مسلمانان پریشان و پراکنده، قادر به مقاومت در برابر آنان نیستند و این قانونی طبیعی از قوانین خداوند است. با این وصف، ایجاد یک کشور پهناور اسلامی با ادغام همه‌ی سرزمین‌های مسلمان در آن، زیر پرچم حاکمی که خداوند او را نام برده و تعیین کرده، تنها راه رستگاری مسلمانان و سیطره‌ی آنان بر جهان است. هر چند پیش از آن، می‌توان به راه‌های کوتاه‌تری مانند ایجاد یک اتحادیه از کشورهای اسلامی با پول و ارتش واحد، به عنوان مقدمه‌ای برای ایجاد حکومت واحد اسلامی، اندیشید؛ چراکه انتقال مستقیم مسلمانان از مرحله‌ی فعلی به مرحله‌ی آرمانی، حتی با وجود یک انقلاب عمومی در کشورهای اسلامی نظیر آنچه چندی پیش با عنوان «بهار عربی» در برخی کشورهای عرب‌زبان واقع شد، به غایت دشوار است. از این رو، عملی‌تر به نظر می‌رسد که در وهله‌ی نخست، یک اتحادیه‌ی بزرگ نظیر اتحادیه‌ی اروپا، با عضویت همه‌ی کشورهای اسلامی و با احداث مرزهای آزاد و پول و ارتش مشترک، ایجاد شود و در وهله‌ی بعد، اتحادی عمیق‌تر در قالب یک دولت فراگیر اسلامی و بر پایه‌ی پیروی از خلیفه‌ی خداوند در زمین، میان آنان ایجاد شود. این به طور حتم راه رستگاری مسلمانان و رسیدن آنان به سعادت دنیا و آخرت است.

۴. رواج حدیث‌گرایی

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا ﷺ، رواج حدیث‌گرایی پس از آن حضرت بود. مراد از حدیث‌گرایی، مبتنی ساختن عقاید و اعمال بر گفته‌ها و کرده‌هایی است که به صورتی غیر متواتر و به واسطه‌ی رجالی که کذب یا خطا یا نسیان‌شان محتمل است، به رسول خدا ﷺ نسبت داده شده است و تبعاً اصالت آن، قطعی نیست؛ زیرا محسوس است که خبر یک فرد غیر معصوم، حتی اگر متظاهر به صدق باشد، می‌تواند صحیح و می‌تواند غیر صحیح باشد؛ با توجه به اینکه عادتاً علم قطعی به راستگو بودن کسی در گذشته حاصل نمی‌شود؛ فارغ از آنکه راستگو بودن کسی در گذشته، به معنای راستگو بودن او در آینده نیست؛ فارغ از آنکه راستگویی کسی در گذشته و آینده، مانع از فراموشی و سهو او نمی‌شود و به علاوه، تفاوت خبر واحد با واقع، خصوصاً در مواردی که فاصله‌ی زمانی بسیاری از آن دارد، شایع و غالب است؛ تا جایی که نزدیک است هیچ خبر واحدی دقیقاً و کاملاً منطبق بر واقع نباشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاطُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۱: «و گفتند که به آن ایمان آوردیم، در حالی که کجا می‌توانند از جایی دور به آن دسترسی پیدا کنند؟!». با این وصف، روشن است که اخبار آحاد، موجب یقین نمی‌شوند، بلکه در بهترین حالت ممکن، موجب ظن می‌شوند و این چیزی است که همه‌ی مسلمانان اهل نظر، بلکه همه‌ی عاقلان بر آن اجماع دارند. در حالی که مسلماً ظن، صلاحیت آن را ندارد که مبنای عقیده و عمل مسلمانان واقع شود و اسلام تنها مبتنی بر یقین است؛ چنانکه خداوند بارها و به روشنی فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾^۲: «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند» و روشن است که این قاعده‌ای حقیقی به معنای خبر از واقع است و تبعاً قابل تخصیص اعتباری نیست، همچنانکه سیاق آن از تحمّل تخصیص ابا دارد؛ چراکه ظن، به اقتضای وجود احتمال خلاف در ذاتش، واقعاً حجت نیست و اعتبار حجت برای چیزی که واقعاً حجت نیست، مانند اعتبار سوزندگی برای یخ، بی‌فایده است؛ با توجه به اینکه میان عقل و شرع منافاتی نیست و اعتبارات حکیم مبتنی بر واقع است، بل اعتبار چیزی که در واقع وجود ندارد، دروغ شمرده می‌شود؛ مانند اعتبار تاریکی برای روز و روشنی برای شب، در حالی که دروغ از خداوند صادر نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾^۳: «و چه کسی از خداوند راستگوتر است!»؛ به علاوه، شرع صلاحیت جعل چیزی را دارد که خود آن را رفع کرده، نه صلاحیت جعل چیزی را که عقل آن را رفع کرده است؛ زیرا جعل چیزی که با سببی رفع شده، تنها با همان سبب

۱. سبأ/ ۵۲.

۲. یونس/ ۳۶.

۳. نساء/ ۸۷.

معقول است و با سببی دیگر جایز نیست؛ چنانکه در میان عاقلان، حکمی که توسط مقامی تعیین شده، تنها توسط همان مقام قابل تخصیص است و تخصیص آن توسط مقامی دیگر، قابل قبول نیست. این در حالی است که رفع حجیت ظن به نحو مطلق، توسط عقل انجام شده؛ زیرا عدم حجیت آن، به معنای عدم کاشفیت آن از واقع است که از مقولات عقلی و حقیقی است و قابلیت اعتبار ندارد تا در دسترس شرع قرار داشته باشد و از این رو، شرع قادر به دخل و تصرف در آن نیست. از اینجا دانسته می‌شود که اعتقاد برخی مسلمانان به حجیت شرعی ظنّ خاص به معنای ظنّ حاصل از اخبار آحاد، بی‌پایه است؛ چراکه حجیت از مقولات شرعی نیست، بلکه به ادراکات طبیعی انسان از واقع باز می‌گردد و با این وصف، نمی‌توان با یک حکم، برای ظن حجیت ساخت، همچنانکه نمی‌توان با یک حکم، حجیت قطع را برداشت. فارغ از آنکه حکم شرع به حجیت برخی ظنون، ثابت نیست؛ چراکه آیات و روایات فراوانی در نفی حجیت ظن به نحو عام موجود است و با وجود آن‌ها، قطع به حجیت برخی ظنون در شرع، حاصل نمی‌شود؛ بل انصافاً صراحت برخی آیات و روایات در عدم حجیت مطلق ظن به قدری است که نسبت دادن تخصیص آن به شرع، مانند دروغ بستن بر خداوند و پیامبر اوست.

حاصل آنکه تخصیص شرعی عدم حجیت ظن، نه امکان دارد و نه واقع شده است و با این وصف، ظن به طور کلی، قطع نظر از آنکه با چه طریقی حاصل شده باشد، معتبر نیست. از این رو، مسلمانان نخستین، در زمان رسول خدا ﷺ هرگز به روایات ظنی از آن حضرت، تکیه نمی‌کردند و البته نیازی به آن نیز نداشتند؛ چراکه غالباً به آن حضرت دسترسی داشتند و هنگامی که به آن حضرت دسترسی نداشتند نیز، روایاتی که از او می‌رسید، متواتر یا محفوف به قرائن قطعی بود. پس از آن حضرت نیز، مسلمانان درباره‌ی مبنای عقاید و اعمال خود، به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای که با توجه به وصایای آن حضرت در عرفه، غدیر خم، طائف و بستر مرگ، کتاب خدا و عترت پیامبر ﷺ را مبنای عقاید و اعمال خود می‌دانستند، مانند سلمان، ابو ذر، مقداد، عمار، حذیفه و برخی دیگر و دسته‌ای که با توجه به اجتهادشان در برابر نص و عدم اعتقادشان به الزام‌آور بودن وصایای سیاسی آن حضرت، کتاب خدا را مبنایی کافی برای عقاید و اعمال خود می‌دانستند و نقش عترت پیامبر ﷺ در کنار آن را نمی‌پذیرفتند و مانند عمر ندا می‌دادند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ «کتاب خدا ما را بس است»، به این معنا که ما را در کنار آن به عترت پیامبر ﷺ حاجت نیست.^۱ همچنانکه این دو دستگی، نه تنها در میان اصحاب آن حضرت، بلکه در میان همسران او نیز وجود داشت و

۱. نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج ۵، ص ۴۳۶ و ج ۶، ص ۵۷ و ج ۱۰، ص ۳۶۱؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۹۳، ۳۲۴ و ۳۳۶؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۷ و ج ۴، ص ۳۱ و ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ سنن النسائی، ج ۳، ص ۴۳۳ و ج ۴، ص ۳۶۰؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۴، ص ۵۶۲ و منابع فراوان دیگر.

دسته‌ای از آنان عائشه، حفصه، صفیه و سوده بودند که اهل بیت آن حضرت را دوست نمی‌داشتند و دسته‌ای دیگر امّ سلمه و سایر همسران پیامبر ﷺ بودند که اهل بیت آن حضرت را دوست می‌داشتند.^۱ با این وصف، مسلمانان پس از آن حضرت، یکی از دو نظر را پی گرفتند: پیروی از کتاب خدا و اهل بیت پیامبر ﷺ و پیروی از کتاب خدا به تنهایی و تبعاً این دو نظر، تنها نظرات موجود در میان آن‌ها بود و نظر سومی در میان آن‌ها وجود نداشت. نظر سوم تنها در دهه‌های پسین و به دنبال غلبه‌ی نظر دوم بر نظر اول و با انگیزه‌ی پر کردن جای خالی اهل بیت پیامبر ﷺ میان مسلمانان پیدا شد و آن همانا پیروی از کتاب خدا و حدیث پیامبر ﷺ بود، در حالی که مسلمانان نخستین، چنین نظری را نداشتند و قرار دادن حدیث پیامبر ﷺ در کنار کتاب خدا را تأیید نمی‌کردند، بلکه با آن مخالف بودند و به سختی مقابله می‌کردند؛ زیرا حدیث مصطلح، چیزی جز چند روایت ظنی و عاری از قرائن لازم برای فهم کامل و صحیح که نمی‌توانست در کنار کتاب خدا قرار گیرد و خلأ اهل بیت پیامبر ﷺ را جبران کند، نبود و قابل پیشبینی بود که در صورت رواج، تنها زمینه‌ی اختلاف امت در عقاید و اعمال اسلامی و جدایی آنان از کتاب خدا را فراهم سازد. از این رو، آنان با جدیت از نوشتن حدیث و روایت آن جلوگیری می‌کردند و حتی کتاب‌ها و یادداشت‌های حدیثی را گرد می‌آوردند و از بین می‌بردند.^۲ این تدبیری بود که آنان، بر خلاف پندار برخی جاهلان، از روی خیرخواهی و با انگیزه‌ی صیانت از اسلام انجام می‌دادند؛ زیرا آنان به درستی می‌دانستند که این احادیث، از یک سو ظنی است و اعتبار کافی ندارد و از سوی دیگر بسیار ناقص است و از دقت کافی برخوردار نیست و با این وصف، نمی‌تواند مبنای دیانت مسلمانان واقع شود. هر چند آنان در لزوم مراجعه به اهل بیت پیامبر ﷺ به عنوان مرجعی زنده و یقینی برای شناخت اسلام، اختلاف داشتند، ولی در عدم لزوم مراجعه به اخبار آحاد، اختلافی نداشتند و همگی با تدوین و ترویج آن به عنوان یک مبنای دینی مخالف بودند. در این میان، تنها عناصری جوان و دون پایه از آنان مانند ابو هریره، به روایت حدیث اهتمام داشتند و به همین دلیل، کتب حدیث از روایات آنان آکنده شد؛ و گرنه بزرگانی مانند ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سلمان، ابو ذر، عمار و دیگران، کمتر حدیثی را روایت می‌کردند و امثال ابو هریره را نیز از روایت بسیار باز می‌داشتند و

۱. نگاه کن به: صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۲؛ ابن ابی عاصم، الآحاد و المثانی، ج ۵، ص ۳۸۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۲۳، ص ۵۰؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۴۳.
 ۲. برای آگاهی از این اقدامات، نگاه کن به: شهرستانی، منع تدوین الحدیث؛ غلامی، محو السنه أو تدوینها؛ نجمی، أضواء علی الصحیحین، ص ۴۷ تا ۵۰.

به همین دلیل، روایات اندکی از آنان در کتب حدیث به چشم می‌خورد.^۱ البته مسلماً این رویکرد

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره، نگاه کن به: اعترافات ابو هریره به مخالفت صحابه با کثرت روایت حدیث و خودداری مهاجران و انصار از این کار، با مضمون: «إنَّ الناس يقولون أكثر أبو هريرة [من الحديث]» و «إنکم تقولون أكثر أبو هريرة عن النبي ﷺ» و «إنکم لتقولون ما بال المهاجرين لا يحدثون عن رسول الله ﷺ بهذه الأحاديث وما بال الأنصار لا يحدثون عن رسول الله ﷺ بهذه الأحاديث!» (در: ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۶۲، ۳۶۳ و ۳۶۴ و ج ۴، ص ۳۳۰ و ۳۳۲؛ عبد الرزاق، تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۶۴؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲۴۰ و ۲۷۴؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۷ و ج ۲، ص ۶۵ و ج ۳، ص ۲ و ۷۴؛ ج ۴، ص ۲۰۹؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۶۷؛ نسائی، السنن الكبرى، ج ۳، ص ۴۳۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ج ۶، ص ۲۰۱) و «ما من أصحاب النبي ﷺ أحد أكثر حديثاً عنه مني إلا ما كان من عبد الله بن عمرو» و «لم يكن أحد من أصحاب النبي ﷺ أكثر حديثاً عنه من أبي هريرة» (در: صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۶؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۵۰۹؛ ابن عدی، الكامل، ج ۱، ص ۲۰). همچنین، نگاه کن به: اعتراضات بزرگان صحابه به ابو هریره به سبب کثرت روایت حدیث، با مضمون: «أكثر أبو هريرة علينا» و «أكثر أبو هريرة على نفسه» (در: صحیح البخاری، ج ۲، ص ۸۹؛ سنن أبي داود، ج ۱، ص ۲۸۵؛ بیهقی، السنن الكبرى، ج ۳، ص ۴۵؛ صحیح ابن خزيمة، ج ۲، ص ۱۶۷؛ صحیح ابن حبان، ج ۶، ص ۲۲۰)؛ تا جایی که از سائب بن یزید نقل شده است که شنید عمر به این حدیث‌گرای دوسی می‌گوید: «لترکن الحديث عن رسول الله ﷺ أو لأحقتك بأرض دوس!» و به کعب الأحبار که حدیث‌گرای مانند او بود، می‌گوید: «لترکن الحديث أو لأحقتك بأرض القردة!» (ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۰، ص ۱۷۲؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۰۰ و ۶۰۱)؛ همچنانکه سائب بن یزید، نظیر این برخورد با آن دو را از عثمان نیز نقل کرده و گفته است: «أرسلني عثمان بن عفان إلى أبي هريرة فقال: قل له: يقول لك أمير المؤمنين: ما هذا الحديث عن رسول الله ﷺ!؟ لقد أكثرت! لنتهين أو لأحقتك بجبال دوس! وأت كعباً- يعني كعب الأحبار، فقل له: يقول لك أمير المؤمنين عثمان: ما هذا الحديث!؟ قد ملأت الدنيا حديثاً! لنتهين أو لأحقتك بجبال القردة!» (رامهرمزي، الحد الفاصل، ص ۵۵۴). در برابر امثال آن دو، اصحاب بزرگ پیامبر ﷺ بودند که حدیث واحد را حجت نمی‌دانستند و از اهتمام به آن باز می‌داشتند؛ چنانکه از علی نقل شده است که می‌گفت: «كنت إذا سمعت من رسول الله ﷺ حديثاً نفعني الله به بما شاء أن ينفعني منه وإذا حدثني غيره استحلفته فإذا حلف لي صدقته» (ابن أبي شيبه، المصنّف، ج ۲، ص ۲۸۰؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۰؛ سنن أبي داود، ج ۱، ص ۳۴۰؛ سنن الترمذی، ج ۱، ص ۲۵۳؛ نسائی، السنن الكبرى، ج ۶، ص ۱۰۹) و از عمر نقل شده است که می‌گفت: «أقلوا الحديث عن النبي ﷺ و أنا شريككم [فيه]» (مسند ابن المبارک، ص ۱۰۳؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۸۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲؛ رامهرمزي، الحد الفاصل، ص ۵۵۳؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۳۲۶)؛ بل از او نقل شده است که شماری از صحابه مانند ابو درداء و حتی ابن مسعود را به جرم کثرت روایت از پیامبر ﷺ زندانی کرد و به آنان گفت: «قد أكثرتم الحديث عن رسول الله ﷺ» (ابن أبي شيبه، المصنّف، ج ۶، ص ۲۰۱؛ رامهرمزي، الحد الفاصل، ص ۵۵۳؛ ذهبی، تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷)؛ این در حالی بود که از عون بن عبد الله نقل شده است که می‌گفت: «أحصينا حديث عبد الله بن مسعود عن رسول الله ﷺ، فإذا بضعة وخمسون حديثاً!» (رامهرمزي، الحد الفاصل، ص ۵۵۷؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۶۸، ص ۳۳)؛ بل از عمرو بن میمون نقل شده است که می‌گفت: «ما أخطأني ابن مسعود خميساً إلا أتته فيه، فما سمعته يقول لشيء قط.» قال رسول الله ﷺ: «!» (ابن أبي شيبه، المصنّف، ج ۶، ص ۲۰۰). نظیر این گزارش، از علقمه و قیس بن عبد الله نیز نقل شده

آنان، هرگز به سبب کراهت از اقوال و افعالی نبود که از رسول خدا ﷺ شنیده و دیده بودند، بل تنها به این سبب بود که می‌دانستند مبنای اسلام، یقین است و یقین از طریق حدیث واحد حاصل نمی‌شود و با این وصف، اهتمام به آن، شایسته نیست؛ بلکه چه بسا زیانبار است؛ چراکه از اهتمام

است (طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۹، ص ۱۲۳ و ۱۲۴). با این وصف، بیهوده نیست از ابو هریره نقل شده است که بعد از درگذشت عمر می‌گفت: «ما کُنَّا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَقُولَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى قَبِضَ عُمَرُ، كُنَّا نَخَافُ الشَّيْطَانَ!» (ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۰۲ و ۶۰۳) و می‌گفت: «إِنِّي لأَحَدُثُ بِأَحَادِيثَ لَوْ تَكَلَّمْتُ بِهَا فِي زَمَنِ عُمَرَ لَشَجَّ رَأْسِي!» (ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۶۷، ص ۳۴۳؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۶۰۱) و می‌گفت: «أَفَانِ كُنْتُ مَحَدِّثَكُمْ بِهَذِهِ الْأَحَادِيثِ وَعُمَرُ حَيٌّ؟! أَمَا وَاللَّهِ إِذَا لَأَلْفَيْتُ الْمُخَفَّفَةَ سَتَبِاشِرَ ظَهْرِي!» (عبد الرزاق، المصنّف، ج ۱۱، ص ۲۶۲). همچنانکه از عایشه نقل شده است که روزی به عروة بن زبیر گفت: «أَلَا أُعْجِبُكَ أَبُو هُرَيْرَةَ! جَاءَ فِجْلَسُ إِلَى جَانِبِ حِجْرَتِي يَحَدِّثُ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَسْمَعُنِي ذَلِكَ وَكُنْتُ أَسْتَحِ، فِقَامَ قَبْلَ أَنْ أَقْضِيَ سَبْحَتِي، وَلَوْ أَدْرَكْتَهُ لَرَدَدْتُ عَلَيْهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَكُنْ يَسْرُدُ الْحَدِيثَ كَسْرَدَكُمُ» (مسند أحمد، ج ۶، ص ۱۱۸ و ۱۵۷؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۶۸؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۶۷؛ سنن أبی داود، ج ۲، ص ۱۷۸؛ ابن عدی، الكامل، ج ۱، ص ۲۰). همچنانکه سایر بزرگان صحابه بر خلاف ابو هریره و امثال او، اهمامي به روایت حدیث نداشتند و مفاصد آن را درک می‌کردند؛ چنانکه از عمرو بن میمون نقل شده است که می‌گفت: «صَحِبْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ ثَمَانِيَةَ عَشْرَ شَهْرًا فَمَا سَمِعْتَهُ يَحَدِّثُ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا حَدِيثًا وَاحِدًا فَعَرِقَ ثُمَّ قَالَ: هَذَا أَوْ نَحْوُ هَذَا أَوْ شَبِيهَ هَذَا!» (ابن أبی شیبة، المصنّف، ج ۶، ص ۲۰۰؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۹، ص ۱۲۳) و از سائب بن یزید نقل شده است که می‌گفت: «صَحِبْتُ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَاصٍ سَنَةً، فَمَا سَمِعْتَهُ يَحَدِّثُ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا حَدِيثًا وَاحِدًا» (ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۴) با گونه‌ای تفاوت؛ رامهرمی، الحد الفاصل، ص ۵۵۷) و می‌گفت: «خَرَجْتُ مَعَ سَعْدِ بْنِ مَالِكٍ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ فَمَا سَمِعْتَهُ يَحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ بِحَدِيثٍ حَتَّى رَجَعْنَا» (ابن أبی شیبة، المصنّف، ج ۶، ص ۲۰۱؛ مسند ابن المبارک، ص ۱۰۴؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۸۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲) و از شعبي نقل شده است که می‌گفت: «جَالَسْتُ ابْنَ عُمَرَ سَنَةً فَمَا سَمِعْتَهُ يَحَدِّثُ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ شَيْئًا» (ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۴۵؛ ابن أبی شیبة، المصنّف، ج ۶، ص ۲۰۱؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۸۴؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۱) و نظیر آن درباره‌ی ابن عمر، از مجاهد نیز نقل شده است (مسند الحمیانی، ج ۲، ص ۲۹۸؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۳۷) و از ربیعة بن هذیر که ملازم طلحه بود نقل شده است که می‌گفت جز یک حدیث نشنیده است که طلحه از پیامبر ﷺ روایت کند (رامهرمی، الحد الفاصل، ص ۵۵۸ و ۵۵۹). از این رو، برخی تابعان و اتباعشان نیز از عدم حجیت احادیث آگاهی داشتند و از اهتمام به آن باز می‌داشتند؛ چنانکه به عنوان نمونه، از ابو حنیفه (د. ۱۵۰ق) نقل شده است که هرگاه احادیثی را برای شاگردانش روایت می‌کرد، می‌گفت: «هَذَا الَّذِي سَمِعْتُمْ كُلَّهُ رِيحٌ وَ بَاطِلٌ!» (ابن أبی حاتم رازی، الجرح و التعلیل، ج ۸، ص ۴۴۹) و از عبد الله بن عبد العزيز (د. ۱۸۴ق) نقل شده است که به یکی از مشاهیر اهل حدیث با نام سفیان بن عیینة (د. ۱۹۸ق) می‌گفت: «مَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَدْخُلُ عَلَيَّ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ، إِلَّا أَنْ فَيْكَ عَيْبًا: تَحَبُّ الْحَدِيثِ!» (ابن عدی، الكامل، ج ۱، ص ۲۴) و از ایوب سختیانی (د. ۱۳۱ق) نقل شده است که می‌گفت: «مَا قَلَّ مِنَ الْحَدِيثِ كَانِ خَيْرًا» (همان، ج ۱، ص ۲۴) و از برخی دیگر نیز سخنان دلسوزانه‌ی مشابهی نقل شده که هیچ یک در گوش سنگین حدیث‌گرایان فرو نرفته است!

به یقینیات باز می‌دارد و تبعاً موجب اختلاف آراء و اعمال مسلمانان در آینده می‌شود. همچنانکه همین طور شد و مسلمانان، پس از آنکه برخی حاکمان اموی، تدوین و ترویج حدیث را آزاد کردند، به گردآوری اخبار آحاد از این سو و آن سو روی آوردند و هر رطب و یابسی را با عنوان حدیث پیامبر ﷺ در کتب خویش نوشتند و بدین سان، زمینه‌ی شکل‌گیری بزرگ‌ترین انحرافات را در میان مسلمانان فراهم ساختند و از زمره‌ی کسانی شدند که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا؛ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِنُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾**؛ *«بگو آیا شما را به زیان‌کارترین‌ها در عمل خبر بدهیم؟! کسانی که تلاش‌شان در زندگی دنیا بر گمراهی بود، در حالی که می‌پنداشتند کار خوبی انجام می‌دهند»!*

اکنون دیرزمانی است که اهل حدیث، عقاید و اعمالی را از جایی دور و در حالی که از پیامبر ﷺ غایب هستند، به آن حضرت نسبت می‌دهند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَيَقْدُرُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾**؛ *«و در غیاب از جایی دور نسبت می‌دهند»* و نسبت‌های دیگران به آن حضرت از جایی دور را استماع می‌کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾**؛ *«آنان از جایی دور ندا داده می‌شوند»* و این کار نادرستی است که شیطان در نظر آنان آراسته است تا آنان را از راه درست بازدارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ﴾**؛ *«و شیطان کارهایشان را برایشان زینت داده، پس آنان را از راه باز داشته است، پس آنان راه را نمی‌یابند»!*

به هر حال، تردیدی نیست که خبرهای واحد موجود در کتب اهل حدیث، با توجه به عدم اصالت و دقت بسیاری از آن‌ها و تعارض و تنافی فراگیرشان با یکدیگر، یکی از مهم‌ترین عوامل انحراف و اختلاف مسلمانان از دیرباز تاکنون بوده است؛ چراکه هر گروه از آنان، به روایتی متفاوت تمسک جسته و روایت دیگری را واگذاشته و بدین سان، ظنی را بر ظن دیگر مقدم داشته است؛ در حالی که مسلماً نسبت دادن یک عقیده یا عمل به خداوند و پیامبرش، بر پایه‌ی ظن جایز نیست و ناخواسته به افتراء بر آن‌ها می‌انجامد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ﴾** ^ط **﴿وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا﴾**؛ *«بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند و آن به عنوان گناه کافی است»* و فرموده است: **﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِيَتَفَتَرُوا عَلَى اللَّهِ﴾**

۱ . کهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴ .

۲ . سبأ/ ۵۳ .

۳ . فصلت/ ۴۴ .

۴ . نمل/ ۲۴ .

۵ . نساء/ ۵۰ .

الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ»^۱ «و برای چیزی که زبان هاتان به دروغ وصف می‌کند نگویید که این حلال است و این حرام است تا بر خداوند دروغ ببندید؛ زیرا کسانی که بر خداوند دروغ می‌بندند رستگار نخواهند شد!»

از اینجا دانسته می‌شود که حدیث‌گرایی، بر خلاف آنچه پنداشته می‌شود، یک بدعت بوده که در مخالفت با اجماع صحابه، مانند بسیاری از بدعت‌های دیگر، در زمان حکمرانی امویان پدید آمده و اصلی در اسلام نداشته است؛ چراکه اسلام، اهل خود را به عقیده و عمل یقینی تکلیف کرده و برای امکان آن، اسباب لازم را قرار داده و معرفی نموده و آن همانا کتاب خداست که همواره در دسترس مسلمانان است و هیچ‌گاه با مرور زمان، اشکالی متوجه آن نمی‌شود؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آن فرموده است: ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾^۲ «باطل نه از پیش رویش و نه از پشت سرش به سراغ او نمی‌آید؛ فرو فرستادنی از حکیمی ستوده است» و دیگری اهل بیت پیامبر ﷺ است که همواره کسی از آنان مانند قرآن در میان مسلمانان وجود دارد و قابل دسترسی است و هدایت آنان به اسلام را ممکن می‌سازد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾^۳ «و از کسانی که آفریده‌ایم گروهی وجود دارند که به حق هدایت می‌کنند و با آن عدالت می‌ورزند!» بنابراین، مبنایی که اسلام برای عقاید و اعمال مسلمانان طراحی و ایجاد کرده، تبعیت از کتاب خدا به عنوان ریسمانی از خدا و عترت پیامبر به عنوان ریسمانی از مردم است که موجب یقین می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيْنَ مَا تُخَفُّوا إِلَّا يَحِطُّ مِنَ اللَّهِ وَحِطُّ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ﴾^۴ «ذلت بر آنان فرود آید هر جا که یافت شوند مگر نزد ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم و به خشمی از خدا دچار آیند و بی‌چیزی بر آنان فرود آید!» آری، بی‌هیچ گمانی مبنای اسلام این بوده است، نه تبعیت از قرآن و حدیث که موجب یقین نمی‌شود؛ چراکه حجیت قرآن و عترت پیامبر ﷺ، مبتنی بر خبری واحد نیست، بل مبتنی بر خبری متواتر است که شمار فراوانی در هر طبقه آن را روایت کرده‌اند و چنین خبری بر خلاف خبر واحد، موجب یقین می‌شود. از اینجا دانسته می‌شود که حدیث، همواره جایگزینی برای عترت پیامبر ﷺ بوده است تا عدم مراجعه‌ی مسلمانان به آنان را جبران کند؛ زیرا نادرستی نظر گروهی از صحابه که کتاب خدا را پس از آن حضرت کافی می‌دانستند، به سرعت برای مسلمانان آشکار شد، ولی درستی نظر گروهی دیگر از صحابه که اهل بیت پیامبر ﷺ را در کنار کتاب خدا ضروری می‌دانستند، هنوز برای آنان

۱. نحل/ ۱۱۶.

۲. فصلت/ ۴۲.

۳. أعراف/ ۱۸۱.

۴. آل عمران/ ۱۱۲.

آشکار نشده است؛ چراکه موانع شناخت خصوصاً تبلیغات حاکمان ظالم و تقلید پیشینیان، مجال آشکار شدن آن را برایشان نداده است. از این رو، آنان نظر سومی را احداث نموده‌اند و به حدیث روی آورده‌اند تا با تکیه بر آن در کنار کتاب خدا، نیازهای خود را برآورده سازند؛ در حالی که مسلماً حدیث، به عنوان خبری غیر یقینی، با کتاب خدا سنخیتی ندارد و نمی‌تواند در ردیف آن واقع شود؛ چراکه کتاب خدا یقینی است و غیر یقینی در عرض یقینی قرار نمی‌گیرد. تنها خلیفه‌ی خداوند از اهل بیت پیامبر است که به اقتضای طهارتش از هر گونه ناپاکی مطابق با قرآن و عدم افتراقش از قرآن تا روز قیامت مطابق با حدیث متواتر، صلاحیت آن را دارد که قرین قرآن واقع شود و روشن است که رجوع مستقیم به او ممکن و مانند رجوع مستقیم به رسول خدا ﷺ موجب یقین به عقیده و عمل اسلامی است.

از اینجا دانسته می‌شود که خداوند عادل و مهربان، امکان یقین به عقیده و عمل اسلامی و رسیدن به وحدت در دین را تنها به اصحاب پیامبرش عطا نفرموده، بلکه به همه‌ی مسلمانان تا روز قیامت ارزانی داشته است تا هیچ نسلی از آنان بر او حجّتی نداشته باشد و نتواند عذر آورد که اگر ما پیامبر را درک می‌کردیم، درباره‌ی عقاید و اعمال خود به یقین می‌رسیدیم و در میان خود اختلاف نمی‌کردیم؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِيحَادِي الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا﴾**^۱؛ «**او به خداوند با سخت‌ترین سوگندهاشان قسم خوردند که اگر آنان را بیم‌دهنده‌ای می‌آمد حتماً از همه‌ی اُمت‌ها هدایت‌یافته‌تر می‌بودند؛ پس چون آنان را بیم‌دهنده‌ای آمد، جز بر نفرت‌شان نیفزود!**» همچنین آنان که پیامبر را درک نمودند، مانند اینان درباره‌ی عقاید و اعمال خود به یقین نرسیدند و در میان خود اختلاف کردند تا اوّل و آخر این اُمت با هم برابر باشد. به هر حال، عدالت خداوند اقتضا می‌کند، همه‌ی امکانات لازم برای رسیدن به یقین که برای نسل اول قرار داد را برای نسل‌های پسین نیز قرار دهد تا همگان از این حیث با هم برابر باشند و برتری آنان از یکدیگر معلوم شود؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾**^۲؛ «**جز این نیست که تو تنها بیم‌دهنده‌ای هستی و برای هر قومی راهنمایی هست!**» این به معنای آن است که در هر نسلی از مسلمانان، راهنمایی زنده وجود دارد که خداوند او را گماشته و پیامبرش از او خبر داده و تبعاً قول و فعل او کاشف از قول و فعل خداوند و پیامبر اوست و وظیفه‌ی هر مسلمانی، شناخت او از طریق نص و آیت و رجوع به او در کنار کتاب خداوند است و با این وصف، عقیده و عملی که مبتنی بر این کار نیست، اگر چه مبتنی بر روایات باشد، پذیرفته نیست؛ مگر روایاتی که متواتر باشند؛ با توجه به اینکه روایات متواتر،

۱ . فاطر/ ۴۲ .

۲ . رعد/ ۷ .

عقلاً موجب یقین هستند و یقین می‌تواند مبنای عقیده و عمل مسلمان واقع شود؛ یا روایاتی که از راهنمایی زنده برای مسلمانانی در زمان او نقل شوند هرگاه در عدم دسترسی به او مقصر نباشند؛ با توجه به اینکه روایات راهنمای زنده، هرگاه بر خلاف واقع باشند، عادتاً توسط او شناسایی و تصحیح می‌شوند؛ چراکه دروغ بستن بر زندگان، کار ساده‌ای نیست و به سادگی قابل شناسایی و تصحیح توسط آنان است؛ بر خلاف روایات راهنمایان درگذشته که امکان شناسایی و تصحیح آنها برایشان نیست. این است که خداوند انذار پیامبر را منحصر به اهل زمانش شمرده و فرموده است: **﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَجْعَلَ الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾**؛ «تا کسانی را بیم دهد که زنده هستند و سخن را بر کافران راست گرداند»؛ به این معنا که وظیفه‌ی بیم دهنده، بیم دادن کسانی است که در زمان او زنده هستند و بیم دادن آیندگان، وظیفه‌ی او نیست؛ چراکه در سنت خداوند، آیندگان بیم دهنده‌ی زنده برای خود خواهند داشت که بیم دادن آنان وظیفه‌ی اوست تا متناسب با نیازهایشان در زمان خود، آنان را بیم دهد. از اینجا دانسته می‌شود که اگر کسی راهنمای گذشته‌ای را بشناسد، ولی راهنمای زمان خود را نشناسد، عقاید و اعمال او بر پایه‌ی احادیثی که از راهنمای گذشته برای او روایت شده است، مجزی نیست؛ چراکه چاره‌ای از رجوع به راهنمای زمان وجود ندارد؛ با توجه به اینکه اگر چاره‌ای از آن وجود داشت، قرار دادن راهنمای زمان ضرورتی نداشت، در حالی که کار بیهوده از خداوند محال است. با این وصف، عدم دسترسی به راهنمای زمان نیز در صورتی که برای مسلمانان پیش آمده باشد، قهراً ناشی از تقصیر آنان در شناخت یا حفاظت او بوده است و با این وصف، روشن است که عذری برای آنان در اخذ به روایات ظنی شمرده نمی‌شود؛ زیرا با توجه به اقدام و تقصیر آنان، ممکن است که تحصیل یقین برایشان با دسترسی به راهنمای زمانشان، ممکن نباشد و در عین حال، اخذ به روایات ظنی برایشان جایز نباشد؛ با توجه به اینکه وجود مندوحه^۲ برای آنان در چنین موردی، واجب نیست و مخصصه‌ی حاصل از آن، به خداوند نسبت داده نمی‌شود تا با لطف او منافات داشته باشد.

حاصل آنکه حدیث به معنای خبر واحد، اگر چه در اصطلاح صحیح شمرده شود، ارزش دینی ندارد و مانند رأی از منابع اسلام نیست و عقیده و عملی که بر پایه‌ی آن شکل می‌گیرد، ساقط است و مبنای تدبیر، رجوع مستقیم به کتاب خدا و راهنمای زنده‌ای است که برای مردم گماشته؛ چنانکه فرموده است: **﴿فَأَمَّا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّهُ خَفِيَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ﴾**؛ «پس هرگاه که شما را از جانب من راهنمایی آمد، پس هر کس که از راهنمای من تبعیت کند نه

۱. یس / ۷۰.

۲. [راه چاره و گریز].

۳. بقره / ۳۸.

بیمی بر آنان خواهد بود و نه اندوهناک خواهند شد» و فرموده است: ﴿فَأَمَّا يَا تَبِئَكُمْ مَنِّي هُدَىٰ فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ﴾؛ «پس هرگاه که شما را از جانب من راهنمایی آمد، پس هر کس که از راهنمایی من تبعیت کند نه گمراه می‌شود و نه بدبخت» و البته رجوع مستقیم به این راهنما، رجوع غیر مستقیم به رسول خدا ﷺ شمرده می‌شود؛ چراکه او بیان‌گر سنت رسول خدا ﷺ است و با این وصف، رجوع مسلمانان، همواره به کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ از روی یقین خواهد بود و ظن، بحمد الله و منته، جایی در اسلام ندارد.

۵. پیدایش مذاهب و رقابت آن‌ها با یکدیگر

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا ﷺ، پیدایش مذاهب گوناگون و رقابت برخی از آن‌ها با برخی دیگر بود؛ زیرا دو دستگی مسلمانان در زمان رسول خدا ﷺ که به سبب حضور آن حضرت تا حدّ زیادی پنهان بود، بلا فاصله پس از آن حضرت آشکار شد و با شتاب فراوانی، عمق و گسترش یافت؛ تا جایی که در زمان ابو بکر و عمر، دو جریان متعارض فکری را با تکیه بر اختلاف نظر اصحاب رسول خدا ﷺ درباره‌ی جانشینی آن حضرت به وجود آورد و در برابر یکدیگر قرار داد که به زودی «شیعه» و «سنّی» نامیده شدند. بی‌گمان این نخستین افتراق مسلمانان در تاریخ اسلام بود که بر پایه‌ی اختلاف نظر آنان درباره‌ی اولویّت یا عدم اولویّت خاندان رسول خدا ﷺ برای خلافت و در قالب دو مذهب شیعه و سنّی روی نمود و از آنجا که با اقبال بلند و تفوق سیاسی عناصری سنّی همراه بود، به غلبه‌ی عقاید و اعمال سنّی بر مسلمانان منجر شد و مذهب شیعه را که بعدها توسط حاکمان سنّی برای تحقیر «رفض» نامیده شد، به حاشیه راند و به عنوان مذهبی غیر رسمی و غیر قانونی، در انحصار اقلیت قرار داد. این در واقع آغاز روند دو دستگی در میان مسلمانان بود؛ زیرا دو دستگی آنان، به دلیل فقدان رسول خدا ﷺ که تنها ضامن یکپارچی آنان بود و نیز کاهش التزام آنان به اسلام پس از آن حضرت، همچنان عمق و گسترش بیشتری پیدا کرد، تا آنکه در زمان عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب، دو جریان بزرگ اموی و هاشمی را که از قبل اسلام با هم رقابت داشتند و در زمان رسول خدا ﷺ از کفر و اسلام نمایندگی می‌کردند، بار دیگر در برابر یکدیگر قرار داد. جریان هاشمی، با توجه به تعلقش به بنی هاشم خاندان رسول خدا ﷺ، از علی بن ابی طالب و رویکرد شیعی حمایت می‌کرد و جریان اموی، با توجه به تعلقش به بنی امیه و رقابتش با خاندان رسول خدا ﷺ، از عثمان بن عفان و رویکرد سنّی حمایت می‌کرد. این تقابل که برای جریان اموی مبتنی بر عصبیت بود و برای جریان هاشمی پیش از آنکه قبیله‌ی باشد، دینی بود، از همان آغاز، موجب دو قطبی شدن جریان‌های اسلامی و منازعات خونین در میان مسلمانان وابسته به دو قطب شد. هر چند در این

میان، جریان خوارج یک استثنا بود که به هیچ یک از دو قطب وابستگی نداشت و با بنی امیه و بنی هاشم به یک اندازه مخالف بود، ولی جز آن‌ها به سختی می‌توان جریانی را در میان مسلمانان یافت که دانسته یا نادانسته، به یکی از دو جریان اموی و هاشمی، وابستگی نداشته باشد. بنابراین، منازعه‌ی بنی امیه و بنی هاشم، آبشخور اصلی همه‌ی جریان‌های اسلامی و بزرگ‌ترین عامل دو قطبی شدن مسلمانان از آغاز تاکنون بوده است؛ چنانکه گویی خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿هُدَانٍ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾؛^۱ «اینان دو خصم‌اند که درباره‌ی پروردگارشان خصومت کردند»؛ چراکه آنان چه پیش از اسلام و چه پس از آن، با یکدیگر خصومت داشته‌اند و موضوع این خصومت، دست کم بعد از بعثت رسول خدا ﷺ، جاهلیت و اسلام بوده است؛ به این ترتیب که بنی امیه، نوعاً مدافع فرهنگ و سنت‌های جاهلی عرب بوده است و بنی هاشم نوعاً مدافع فرهنگ و سنت‌های اسلامی و در این میان، چیزی که تاریخ اسلام را تغییر داده و سرنوشت مسلمانان را رقم زده، پیروزی جریان اموی بر جریان هاشمی بوده است؛ چراکه امویان، به سبب رسوخ فرهنگ جاهلی و فقدان تربیت اسلامی‌شان، از یک سو تقید چندانی به مقاصد و مناهج اسلامی نداشتند و از سوی دیگر حمایت تازه‌مسلمانانی را با خود داشتند که هنوز با اسلام آشنایی کافی نداشتند و به جاهلیت پیشینشان گرایش داشتند و در عین حال، تازه‌نفس و پرانگیزه بودند؛ در حالی که هاشمیان، به سبب رسوخ فرهنگ اسلامی به دنبال سال‌ها ارتباط نزدیکشان با پیامبر ﷺ، با تشدد خاصی به مقاصد و مناهج اسلامی پایبند بودند و توسط مسلمانانی باسابقه از مهاجران و انصار حمایت می‌شدند که البته در گذار زمان، نیرو و انگیزه‌ی خود را از دست داده بودند و خسته به نظر می‌رسیدند و تمایلی به منازعه نداشتند. از این رو، دیری نپایید که هاشمیان، در زمان حسن بن علی، پس از آنکه حمایت مسلمانان را به نحو نامیدکننده‌ای از دست دادند، ادامه‌ی رقابت را ناممکن یافتند و ناگزیر میدان را به امویان واگذاشتند. این آغاز سیطره‌ی کامل امویان بر مسلمانان بود که فاجعه‌ای هولناک برای اسلام شمرده می‌شد؛ زیرا امویان، واپسین گروهی بودند که اسلام آورده بودند، بلکه نوعاً تا مجبور نشده بودند اسلام نیاورده بودند و از این رو، سابقه‌ی بیشترین دشمنی با آن و کمترین فراگیری از آن را داشتند و طبیعتاً با این اوصاف، نمی‌توانستند مجریان مناسبی برای آن باشند. از این رو، به محض استیلاء کامل بر مسلمانان، بخش‌هایی از اسلام را به سود خود تغییر دادند و بخش‌هایی از فرهنگ جاهلی را جایگزین آن ساختند و هر کس از مسلمانان باسابقه که مانع از این کار آنان بود را کشتند و به این ترتیب، دیگران را خواسته یا ناخواسته، به تبعیت از خویش واداشتند. به علاوه، آنان در نخستین اقدام خویش بعد از دست یافتن به قدرت، کوشیدند که انتقام خویش را از بنی هاشم بگیرند و آنان را به عنوان تنها رقیب‌شان برای همیشه از میان بردارند.

از این رو، سرکوب آنان را با نهایت قساوت و خشونت، آغاز کردند و با زیاده‌روی در قتل و حبس، زمین را بر آنان و دوستدارانشان تنگ ساختند. اینجا بود که بنی هاشم، با آنکه نزدیک‌ترین خاندان به پیامبر و وفادارترین گروه به اسلام بودند، منزوی گردیدند و دوستدارانشان که نوعاً مسلمانانی مستضعف و متعهد به اسلام بودند، به فتنه افتادند، تا جایی که حتی در خانه‌های خود امنیت نداشتند و از همسر و همسایه‌ی خود می‌ترسیدند؛ چراکه در حکومت امویان، دوست داشتن بنی هاشم، جرمی نابخشودنی محسوب می‌شد و به صورت خاص، دوست داشتن علی بن ابی طالب، هدر کننده‌ی جان و مال و آبرو بود. به علاوه، امویان مصمم بودند که دشمنی با خاندان پیامبر ﷺ را به فرهنگی عمومی در میان مسلمانان و میراثی فرهنگی برای آیندگان تبدیل کنند تا حاکمیت خود را برای همیشه در برابر آنان بیمه نمایند. از این رو، تخریب آنان و توجیه خود را در دستور کار قرار دادند و برای این منظور، از روایان حدیث و عالمان وابسته به خود، یاری گرفتند. به این ترتیب، با فرمان امویان، احادیث بسیاری در مذمت خاندان پیامبر یا در تقابل با فضائل آنان جعل شد و بر سر زبان‌ها افتاد، بلکه سب و لعن علی بن ابی طالب و فرزندان او، به رسمی رایج در میان مسلمانان خصوصاً در خطبه‌های نماز جمعه تبدیل گردید و در مکاتب به عنوان رسمی اسلامی، به اطفال مسلمانان تعلیم داده شد؛ تا جایی که اطفال مسلمانان، با بغض خاندان پیامبر و پیروانشان کلان شدند و اسلام را در مکاتب امویان و پیروانشان فرا گرفتند و به این ترتیب، به گمراهی دور و کج‌فهمی عمیقی گرفتار آمدند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند و کار خوبی انجام می‌دهند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾**^۱ «هرآینه آنان شیاطین را سرپرستانی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند» و فرموده است: **﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا؛ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾**^۲ «بگو آیا شما را به زیان‌کارترین‌ها در عمل خبر بدهیم؟! کسانی که تلاش‌شان در زندگی دنیا بر گمراهی بود، در حالی که می‌پنداشتند کار خوبی انجام می‌دهند!»

از اینجا دانسته می‌شود که بخش قابل توجهی از عقاید و اعمال مسلمانان از سده‌ی یکم هجری تاکنون، نه از کتاب خدا و سنت حقیقی پیامبرش، بلکه از إلقانات امویان در سده‌ی یکم و دوم هجری نشأت گرفته و در گذر زمان، با کمک جاعلان حدیث و عالمان وابسته به جریان اموی، توجیهات اسلامی یافته و به عقاید و اعمال رسمی میان مسلمانان تبدیل شده است؛ زیرا بیشتر کسانی که به عنوان سلف یا روایان نخستین سنت، مأخذ عقاید و احکام مسلمانان در قرن‌های

۱ . اعراف / ۳۰ .

۲ . کهف / ۱۰۳ و ۱۰۴ .

بعدی تلقی شدند، آشکارا وابسته به امویان و تحت حمایت و مدیریت آنان بودند و حتی بعضاً مناصب حکومتی داشتند و در ازای خدمات خود، جوایز و عطایای آنان را دریافت می‌کردند. چنانکه به عنوان نمونه، کسانی چون عمرو بن عاص (د.۴۳ق)، ابو موسی اشعری (د.۵۲ق)، مغیره بن شعبه (د.۵۸ق)، ابو هریره (د.۵۹ق)، سمره بن جندب (د.۶۰ق)، نعمان بن بشیر (د.۶۴ق)، عمر بن سعد (د.۶۷ق)، حصین بن نمیر (د.۶۷ق)، عبد الله بن عمر (د.۷۳ق)، اسود بن یزید (د.۷۵ق)، بسر بن أرطاه (د.۸۶ق)، عروة بن زبیر (د.۹۴ق)، ابو بردة بن ابی موسی (د.۱۰۳ق)، محمد بن شهاب زهري (د.۱۲۴ق)، عبد الملك بن عمیر (د.۱۳۶ق)، حریر بن عثمان (د.۱۶۳ق) و بسیاری دیگر، آشکارا در خدمت امویان قرار داشتند و به عداوت شدید با بنی هاشم شناخته بودند و با این وجود، مورد وثوق اهل حدیث و کسانی مانند بخاری (د.۲۵۶ق) و مسلم (د.۲۶۱ق) قرار گرفتند. شمار اندکی از آنان نیز که از همکاری با حاکمان و دشمنی با خاندان رسول خدا ﷺ خودداری می‌کردند، یا زندانی و یا کشته می‌شدند و عجیب آنکه مورد اعراض اهل حدیث قرار می‌گرفتند؛ مانند ابو حنیفه (د.۱۵۰ق) که حاضر به قبول منصب قضاوت نشد و با خاندان رسول خدا ﷺ مراودت داشت و به همین سبب، به زندان افتاد و توسط اهل حدیث، به کفر و ضلالت متهم شد.^۱ صرف نظر از این شمار اندک که البته به سبب اعراض اهل حدیث، مجال چندانی برای روایت نداشتند، بیشتر راویان مسلمان که مأخذ عقاید و احکام اسلامی شدند، وابستگان به جریان اموی بودند و اظهار خلاف با آن را جایز نمی‌دانستند. با این وصف، روشن است که چنین کسانی به هیچ وجه نمی‌توانستند مأخذ قابل اعتمادی برای مسلمانان بعدی باشند؛ زیرا به دلیل وابستگی یا ترسشان، بسیار دشوار بود که بتوانند ابعادی از اسلام را که در تضاد با منافع حاکمان اموی بود، به آنان منتقل کنند. با این وصف، حسن ظن به چنین کسانی با وجود دواعی فراوان برای کتمان یا تحریف حق توسط آنان، عاقلانه نیست، بلکه به طور حتم مصداقی از سفاهت است. هر چند گویا بسیاری از مسلمانان، عمداً بنای بر این خودفریبی دارند و می‌پندارند که مکلف به تبرئه‌ی نسل‌های نخستین از هر گونه اشتباه ولو با بهره‌گیری از دروغ هستند، در حالی که مسلماً خودفریبی و دروغ، جایی در اسلام ندارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾^۲؛ «با خداوند و کسانی که ایمان آوردند فریب می‌کنند، در حالی که جز خودشان را فریب نمی‌دهند و نمی‌فهمند» و فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۳؛ «تنها

۱. برای آگاهی از تهمت‌ها و توهین‌های اهل حدیث به او، نگاه کن به: بخاری، *التاریخ الکبیر*، ج ۸، ص ۸۱؛ نسائی، *الضعفاء و المترکین*، ص ۲۷۰؛ *ضعفاء العقیلبی*، ج ۴، ص ۲۸۰ تا ۲۸۵؛ ابو نعیم *الإصبهانی*، *الضعفاء*، ص ۱۵۴؛ خطیب *بغدادی*، *تاریخ بغداد*، ج ۱۳، ص ۳۹۴ تا ۴۲۳.

۲. بقره/ ۹.

۳. نحل/ ۱۰۵.

کسانی دروغ می‌بندند که به نشانه‌های خداوند ایمان ندارند و آنان هستند که دروغ‌گویند! بل در این میان، نهایت تکلیفی که از عقل و شرع قابل استفاده است، احترام به مسلمانان نخستین مانند احترام به پدر و مادر است نه تبرئه‌ی آنان از هر اشتباهی که مرتکب شده‌اند؛ زیرا توجه به اشتباهات پدر و مادر، مستلزم بی‌احترامی به آن‌ها نیست؛ بلکه می‌توان از آن‌ها به سبب اشتباهاتشان انتقاد کرد، بی‌آنکه به آن‌ها بی‌احترامی نمود؛ مانند ابراهیم علیه السلام که از پدرش به سبب اشتباهات او انتقاد کرد، بی‌آنکه به او بی‌احترامی نماید؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان از او خبر داده و فرموده است: **﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا﴾**؛ **«هنگامی که به پدرش گفت: ای پدر من! چرا چیزی را می‌پرستی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و تو را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند؟!»**. همچنانکه احترام گذاشتن به کسی، مستلزم اطاعت کورکورانه از او نیست و به همین دلیل، خداوند اذن به نافرمانی پدر و مادر را داده، ولی اذن به بی‌احترامی آنان را نداده و فرموده است: **﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾**؛ **«و اگر آن دو با تو در کوشش شدند که آنچه به آن علمی نداری را شریک من قرار دهی، از آن دو فرمان نبر و در دنیا با آن دو به نیکی مصاحبت کن»**! از اینجا دانسته می‌شود که می‌توان به مسلمانان نخستین احترام گذاشت و در عین حال، اشتباهات آنان را یادآور شد و از آنان در مورد آن پیروی نکرد.

به هر حال، چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه بپذیریم و چه نپذیریم، ساختار کنونی جهان اسلام و صف‌بندی‌های موجود در آن، بیش از آنکه از سرچشمه‌ی اسلام و تعالیم خالص و کامل آن جوشیده باشد، در اثر حکومت امویان و به دنبال حوادث سیاسی سده‌های نخستین اسلامی، شکل گرفته و از جهت‌گیری حاکمان ظالم و انفعال عالمان مسلمان در برابر آنان و جای خالی هاشمیان نشأت یافته است؛ تا جایی که می‌توان قرائت رسمی کنونی از اسلام را خصوصاً در حوزه‌ی عقاید، یک قرائت اموی از اسلام دانست؛ قرائتی که دست کم در رابطه با چند و چون حاکمیت سیاسی، کاملاً عریان و نمایان است.

هر چند البته این به آن معنا نیست که تأثیرگذاری بر دیدگاه‌های مسلمانان، اختصاص به حاکمان اموی داشته است؛ زیرا پس از حاکمان اموی، حاکمان دیگری نیز به قدرت رسیدند که در شکل‌گیری نگرش مسلمانان نقش به‌سزایی داشتند و جریان‌های جدیدی را پدید آوردند، ولی واقع آن است که حاکمان اموی، به دلیل سیطره‌ی‌شان در طلیعه‌ی تاریخ اسلام و بهره‌گیری‌شان از موجه‌ترین شخصیت‌های مسلمان، عمیق‌ترین و گسترده‌ترین اثر را در فرهنگ مسلمانان و حتی

۱ . مریم / ۴۲ .

۲ . لقمان / ۱۵ .

حاکمان بعد از خود گذاشتند و حاکمان بعد از آنان، خواسته یا ناخواسته، تنها پیروان آنان بودند و کمابیش سیاست‌های آنان را پی گرفتند. این در حالی بود که نخستین حاکمان بعد از آنان، بنی عباس بودند که تیره‌ای از بنی هاشم به شمار می‌رفتند و با بهره‌برداری از مظلومیت آنان، قدرت را به دست گرفتند، ولی با این حال، آنان از لحاظ فکری، نمایندگان جریان هاشمی نبودند و آشکارا به جریان اموی تعلق داشتند و به همین دلیل، امکان آن را یافتند که در میان مسلمانانی با اکثریت اموی، به سلطنت دست یابند. گواه این واقعیت آن است که آنان نیز پس از رسیدن به قدرت، سرکوب سایر هاشمیان خصوصاً علویان را آغاز کردند و مانند امویان، قتل و حبس آنان و دوستدارانشان را در دستور کار قرار دادند و شاید در برخی موارد، قساوت و خشونت بیشتری به کار بردند. از این رو، مراد من از جریان اموی، تنها جریان موجود در میان حاکمان اموی نیست؛ بل جریانی است که حاکمان اموی بنیان آن را گذاشتند و حاکمان بعدی، آن را با نام‌هایی دیگر ادامه دادند و امروز نیز توسط حاکمانی مانند آل سعود، پی‌گیری می‌شود. به علاوه، امروز یک جریان اموی عربیان، در منطقه‌ی شام همان خاستگاه امویان، با قیادت برخی از آل ابی سفیان در حال شکل‌گیری است که احياء حکومت اجداد خود را تحت عنوان خلافت اسلامی، دنبال می‌کند و بسیاری از مسلمانان را با این عنوان و به امید بازسازی شکوه مادی دوران آنان، جذب خویش می‌سازد تا بدین ترتیب، صف‌آرایی تازه‌ای را در برابر بازمانده‌ای از خاندان رسول خدا ﷺ انجام دهد و این انگاره را تقویت نماید که منازعه‌ی امویان با هاشمیان را پایانی نیست. در حالی که بی‌گمان بنی هاشم گناه کار نیستند که خداوند برای خلافت خویش آنان را برگزیده و بنی امیه را برنگزیده است؛ چرا که خداوند بهتر می‌داند که رسالت خویش را در کجا قرار دهد و رحمت خویش را به چه کسانی ارزانی دارد؛ چنانکه فرموده است: **﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾**^۱ و فرموده است: **﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾**^۲! همچنانکه قبول شدن قربانی هابیل و قبول نشدن قربانی قابیل، گناه هابیل نبود که قابیل او را دشمن گرفت و کشت؛ چنانکه خداوند برای عبرت مسلمانان، از آن دو خبر داده و فرموده است: **﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ ۗ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾**^۳ «و بر آنان خبر دو پسر آدم را به راستی بخوان، هنگامی که قربانی‌ای را پیش کردند، پس از یکی‌شان پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد؛ گفت: هرآینه تو را می‌کشم! گفت: خداوند تنها از پرهیزکاران می‌پذیرد!» با این وصف، مسلمان کسی است که تسلیم اراده‌ی خداوند باشد و در برابر آن چون و چرا نکند و با کسی که او

۱ . أنعام / ۱۲۴ .

۲ . بقره / ۱۰۵ .

۳ . مائدة / ۲۷ .

برگزیده است، نستیزد؛ از این رو، اگر بنی امیه، دست از سرکشی در برابر خداوند بردارند و به قضای او درباره‌ی برادرانشان گردن بگذارند، برایشان بهتر است؛ چراکه هر دو از دودمان قریش هستند و وصل کردن رحم از قطع کردن آن بهتر است.

به هر حال، اکنون بیشتر مسلمانان، خواسته یا ناخواسته، پیرو جریان اموی هستند؛ زیرا دانسته یا نادانسته، از مذهبی تبعیت می‌کنند که با حمایت و مدیریت امویان یا حاکمان همسو با آنان پدید آمده یا رواج یافته‌اند؛ چنانکه به عنوان نمونه، کتاب مالک که زیربنای مذهب او قرار گرفت، به دنبال فرمان عمر بن عبد العزیز اموی (د.۱۰۱ق) و زیر نظر والی او در مدینه ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم (د.۱۲۰ق) نوشته شد^۱ و در زمان حکومت عباسیان، مورد حمایت و تبلیغ منصور (د.۱۵۸ق) و مهدی عباسی (د.۱۶۹ق) قرار گرفت^۲ و مذهب ابن حنبل، پس از آن اعتبار یافت که متوکل عباسی (د.۲۴۷ق) او و همگانش را به خود نزدیک ساخت و تحت حمایت خود قرار داد^۳ و مذهب ابو حنیفه، پس از آن به رسمیت شناخته شد که دست از موضع سیاسی خود مبنی بر جواز مخالفت با حاکمان ظالم برداشت و در التقاطی آشکار، دیدگاه اهل حدیث مبنی بر وجوب اطاعت از آن‌ها را جایگزین آن ساخت و عملاً به وسیله‌ی ابو یوسف (د.۱۸۲ق) شاگرد برجسته‌ی ابو حنیفه که بر خلاف استادش، ریاست قضاء عباسیان را بر عهده گرفت، با حکومت آن‌ها درآمیخت^۴ و مذهب اهل حدیث، پس از آن رواج یافت که حکومت عباسی از زمان متوکل برای محدثان برجسته‌ای مانند ابو بکر بن ابی شیبه (د.۲۳۵ق)، مصعب بن عبد الله زبیری (د.۲۳۶ق)، عثمان بن ابی شیبه (د.۲۳۹ق)، ابراهیم بن عبد الله هروی (د.۲۴۴ق)، اسحاق بن ابی اسرائیل (د.۲۴۵ق) و دیگران، مزد و جائزه تعیین کرد و از آنان خواست که احادیث مورد رضایت آنان را روایت کنند.^۵ ناگفته

۱ . نگاه کن به: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸۷ و ج ۸، ص ۴۸۰؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۳؛ رامهرمزی، الحد الفاصل، ص ۳۷۳؛ بیهقی، معرفة السنن و الآثار، ج ۶، ص ۳۸۹.

۲ . نگاه کن به: طبری، المنتخب من ذیل المذیل من تاریخ الصحابة و التابعین، ص ۱۴۳ و ۱۴۴؛ ابن عبد البر، الإنتقاء فی فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء، ص ۴۰ و ۴۱؛ همو، جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۱۳۲؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۸، ص ۶۱، ۷۸، ۷۹ و ۱۱۱.

۳ . نگاه کن به: ذهبی، تاریخ الإسلام، ج ۱۸، ص ۱۹۶؛ همو، سیر أعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۳۱؛ همو، العبر فی خبر من غیر، ج ۱، ص ۴۱۳؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۱۱، ص ۱۰۱؛ کتبی، فوات الوفيات، ج ۱، ص ۲۸۹.

۴ . ابن عبد البر، الإنتقاء فی فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء، ص ۱۷۳؛ ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۶، ص ۳۷۹؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۲۴۵؛ ابن جوزی، المنتظم، ج ۹، ص ۷۲.

۵ . نگاه کن به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۶۸؛ ابن جوزی، المنتظم، ج ۱۱، ص ۲۰۷؛ ذهبی، تاریخ الإسلام، ج ۱۷، ص ۱۳؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۳.

پیداست که همه‌ی این مذاهب، قطع نظر از حسن نیت و اجتهاد علمی پیشوایانشان، در اصل اعتقاد به مشروعیت جریان اموی و عدم اعتنا به جریان هاشمی اشتراک دارند و همین علت برخورداری آن‌ها از حمایت حاکمان ظالم در طول بیش از هزار سال گذشته بوده؛ حمایتی که توانسته است با استفاده از قهر و غلبه و تبلیغات گسترده، تصوّر انسداد باب اجتهاد و لزوم تقلید از یکی از مذاهب چهارگانه را در میان مسلمانان رواج دهد و به این ترتیب، از بازگشت هاشمیان به قدرت و پیدایش جریان‌های مستقل اسلامی، جلوگیری کند.

از اینجا دانسته می‌شود که بازگشت به اسلام اصیل و کامل، تنها پس از وانهادن مذاهب اموی و ترک اعتماد به راویان و عالمان وابسته به امویان و عباسیان ممکن است؛ کاری که البته جز برای خاشعان در برابر حق و کسانی که خداوند آنان را هدایت کرده، بسیار دشوار است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾^۱؛ «و آن هرآینه بزرگ است مگر بر خاشعان» و فرموده است: ﴿وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾^۲؛ «و آن البته بزرگ آمد مگر بر کسانی که خداوند هدایت فرمود»!

۶. انحطاط اخلاقی

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا ﷺ، کم‌رنگ شدن اخلاق اسلامی و غلبه‌ی ردائل نفسانی در میان مسلمانان پس از آن حضرت بود؛ چراکه بیشتر آنان پس از آن حضرت، بسیاری از آموزه‌های اخلاقی اسلام را از یاد بردند و به خصلت‌های جاهلی خود در گذشته بازگشتند؛ چنانکه خداوند در این باره به آنان هشدار داده و فرموده بود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۳؛ «و محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او فرستادگانی گذشتند نیست؛ آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما به پشت سر خود باز می‌گردید؟! در حالی که هر کس به پشت سر خود بازگردد هرگز به خداوند زیانی نمی‌رساند و خداوند شکرگزاران را پاداش خواهد داد»!

ردائلی اخلاقی مانند دنیاگرایی، عصبیت، خودرأیی، حسدورزی، کینه‌توزی و قدرت‌طلبی، همگی خصلت‌هایی جاهلی بودند که پس از رسول خدا ﷺ به سرعت در میان اصحاب آن حضرت، پدیدار شدند و آنان را به اختلاف با یکدیگر و انحراف از جاده‌ی اسلام واداشتند. این توهم عجیب که اختلاف اصحاب رسول خدا ﷺ با یکدیگر، تنها بر پایه‌ی اجتهاد متفاوت آنان در اسلام بوده، برخاسته از تعافلی عمدی درباره‌ی حقایق تاریخی است و بهره‌ای از واقعیت ندارد؛ چراکه

۱. بقره/ ۴۵.

۲. بقره/ ۱۴۳.

۳. آل عمران/ ۱۴۴.

مسلمانان نیز با وجود مصاحبتشان با رسول خدا ﷺ، انسان‌هایی عادی و در معرض خطا و نسیان بودند و از هیچ جای شرع، عصمت آنان ثابت نمی‌شود؛ بلکه عدم عصمت آنان با توجه به اختلافشان با یکدیگر، واضح است و ظاهراً اختلافی نیز میان مسلمانان درباره‌ی آن نیست. همچنانکه عدالت همه‌ی آنان هرگاه به معنای عدم فسق همه‌ی آنان باشد، با ظهور فسق برخی از آنان به سبب ارتکاب کبائر مسلم و غیر قابل تأویلی مانند قتل، بغی، زنا، سرقت، قذف، شرب خمر، فرار از جهاد و دروغ بستن بر خدا و پیامبر منتفی است، تا جایی که اصرار بر آن، مکابره در برابر محسوس شمرده می‌شود؛ همچنانکه تکذیب سخنان خداوند درباره‌ی آنان و افتراء بر اوست؛ زیرا خداوند اگر چه بسیاری از آنان را به سبب کارهای خوبشان ستایش کرده، هرگز همه‌ی آنان را برای همیشه و به صورت بی‌قید و شرط تعدیل نکرده و از چنین کار نامعقول و دروغ بزرگی منزّه بوده، بلکه آشکارا برخی از آنان را به سبب کارهای بدشان ملامت و توبیخ نموده است؛ چنانکه به عنوان مثال، برخی از آنان را گناه‌کارانی شمرده که به گناهان خود اقرار دارند و کارهای خوب را با کارهای بد آمیخته‌اند^۱ و از لغزش برخی از آنان در اثر دست‌اندازی شیطان و گناهانی که دست‌هاشان پیش فرستاده خبر داده^۲ و برخی از آنان را تنها دوستدار دنیا دانسته^۳ و از کسانی در میان آنان یاد کرده که هر چند اسلام آورده‌اند، ایمان به دل‌هاشان راه نیافته^۴ و ارتباط دوستانه و مخفیانه‌ی برخی‌شان با دشمنان اسلام را بر ملا ساخته و آنان را به سبب آن در گمراهی دانسته^۵ و برخی از آنان را

۱. «وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (توبه/ ۱۰۲)؛ «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کردند، کاری خوب را با کاری بد آمیختند، شاید که خداوند توبه‌ی آنان را بپذیرد؛ چراکه خداوند آمرزنده‌ای مهربان است»!
۲. «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا» (آل عمران/ ۱۵۵)؛ «بی‌گمان کسانی از شما که در روز برخورد دو دسته پشت نمودند، جز این نبود که شیطان آنان را به سبب برخی از آنچه کسب کردند، لغزاند!»!
۳. «حَتَّىٰ إِذَا فُشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ» (آل عمران/ ۱۵۲)؛ «تا آن گاه که سست شدید و در کار منازعه کردید و نافرمانی ورزیدید پس از آنکه چیزی که دوست می‌دارید را نشانمان داد! از شما کسانی هستند که دنیا را می‌خواهند و از شما کسانی هستند که آخرت را می‌خواهند!»!
۴. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (حجرات/ ۱۴)؛ «بادیه‌نشینان گفتند که ایمان آوردیم؛ بگو ایمان نیاوردید، ولی بگوئید اسلام آوردیم؛ چراکه هنوز ایمان به دل‌هاشان داخل نشده است»!
۵. «تَسْرُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمُؤَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» (ممتحنه/ ۱)؛ «مخفیانه با آنان دوستی می‌ورزید، در حالی که من به آنچه پنهان و آنچه آشکار کردید آگاه‌ترم و هر کس از شما که این کار را می‌کند، به راستی که راه را گم کرده است»!

به دروغگویی برای فرار از جهاد متهم ساخته^۱ و از کسانی در میان آنان خبر داده که بر پیامبر درباره‌ی عطایایش خرده می‌گرفتند و اگر به آنان می‌بخشید از او خشنود می‌شدند و اگر به آنان نمی‌بخشید بر او خشم می‌گرفتند^۲ و برخی از آنان را کسانی شمرده که آن حضرت را آزار می‌دادند^۳ و از وجود منافقانی در میان آنان خبر داده که تنها خداوند آنان را می‌شناسد و رسول خدا ﷺ نیز با آنان آشنا نیست^۴ و از امکان ارتداد برخی از آنان پس از آن حضرت^۵ و وجود زناکاران^۶ و سارقانی^۷ در میان آنان خبر داده و گروهی از آنان را به سبب قذف همسر آن حضرت گناه‌کار

۱. «وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنَّ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا» (أحزاب/ ۱۳)؛ «و گروهی از آنان از پیامبر اذن می‌خواهند می‌گویند که خانه‌های ما بی‌حفاظ است، در حالی که آن بی‌حفاظ نیست؛ آنان جز فرار را نمی‌خواهند!»
۲. «وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمُزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْتَخْطُونَ» (توبه/ ۵۸)؛ «و از آنان کسانی هستند که بر تو درباره‌ی صدقات خرده می‌گیرند؛ پس اگر از آن داده شوند خشنود می‌شوند و اگر از آن داده نشوند آن گاه خشم می‌گیرند!»
۳. «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٌ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (توبه/ ۶۱)؛ «و از آنان کسانی هستند که پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که او زودباور است! بگو زودباوری خیری برای شماست که به خداوند ایمان و به مؤمنان باور دارد و رحمتی برای کسانی از شماست که ایمان آوردند و کسانی که رسول خدا را آزار می‌دهند برایشان عتابی دردناک است!»
۴. «وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ» (توبه/ ۱۰۱)؛ «و از باده‌نشینانی که بی‌رامون شما نیستند منافقانی هستند و از اهل مدینه نیز؛ بر نفاق پای فشرده‌اند؛ تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را می‌شناسیم؛ آنان را دو چندان عذاب خواهیم کرد سپس به عتابی بزرگ برگردانده می‌شوند!»
۵. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَىٰ الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (مائدة/ ۵۴)؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! هر کس از شما از دین خود بازگردد به زودی خداوند گروهی را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و او را دوست می‌دارند بر مؤمنان فروتن و بر کافران عزتمندند در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت ملامتگری نمی‌هراسند آن فضل خداوند است که به هر کس می‌خواهد عطا می‌کند و خداوند گشاینده‌ای داناست!»
۶. «الرَّائِبَةُ وَالرَّائِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشَهِدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (نور/ ۲)؛ «زن زناکار و مرد زناکار هر یک را صد تازیانه بزنی و شما را نسبت به آن دو در دین خداوند رأفتی نگیرد اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید و باید عذاب آن دو را دست‌های از مؤمنان شاهد باشند!»
۷. «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (مائدة/ ۳۸)؛ «و مرد دزد و زن دزد دستانشان را ببرید به عنوان سزایی برای آنچه کسب کردند و مکافات‌های از جانب خداوند و خداوند عزیز و حکیم است!»

دانسته و وعده‌ی عذابی عظیم داده^۱ و صریحاً برخی از آنان را بی‌عقل^۲ و برخی دیگر را فاسق دانسته^۳ و برخی از آنان که همسر آن حضرت بودند را نیز به نافرمانی و افشای اسرار آن حضرت و حتی توطئه بر ضد او متهم نموده و به همسران نوح و لوط تشبیه کرده^۴ و عذاب آنان را در صورت انجام کاری زشت، دو برابر دیگران شمرده است!^۵ روشن است که شناخت اصحاب رسول خدا ﷺ بدون توجه به این بخش از سخنان خداوند درباره‌ی آنان و تنها با توجه به بخش دیگری که در ستایش آنان است، ناقص و گمراه کننده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ ۗ﴾^۶ «آیا پس به بخشی از کتاب ایمان می‌آورید و به بخشی دیگر کافر می‌شوید؟! پس سزای کسی از شما که این کار را می‌کند چیست جز خواری در زندگی دنیا و اینکه در روز قیامت به اشد مجازات بازگردانده شوند؟!». از اینجا دانسته می‌شود که احترام به اصحاب رسول خدا ﷺ اگرچه به اقتضای خدماتشان به آن حضرت، کاری خوب و بایسته است، هرگز به معنای نادیده گرفتن بخشی از سخنان خداوند و دروغ گفتن درباره‌ی آنان نیست و روشن است که اعتراف به خطاهای آنان با تکیه بر عقل و شرع، بی‌احترامی به آنان شمرده نمی‌شود؛ بل احترام به عقل و شرع است و بی‌احترامی به آنان، تنها سب آنان است که عقلاً و شرعاً کاری زشت و نارواست.

۱. ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ ۚ لَا تحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ ۚ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ۚ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ۗ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (نور/ ۱۱)؛ «هرآیه کسانی که بهتان را آوردند گروهی از شما هستند؛ آن را شری برای خود نپندارید، بلکه آن خیری برای شماست؛ برای هر مردی از آنان گناهی است که کسب کرده و کسی از آنان که بزرگش را بر عهده گرفته برایش عذابی عظیم است!»
۲. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (حجرات/ ۴)؛ «بی‌گمان کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها صدا می‌زنند، بیشترشان عقل را به کار نمی‌برند!»
۳. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نادِمِينَ﴾ (حجرات/ ۶)؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر فاسقی شما را خبری آورد بررسی کنید، می‌باید گروهی را از روی جهالت آسیمی برسانید و سپس بر آنچه کردید پشیمان شوید!»
۴. ﴿وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا ۗ قَالَ نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْحَبِيرُ﴾ (تحریم/ ۳)؛ «او هنگامی که پیامبر به برخی همسرانش رازی را گفت؛ پس چون آن را فاش ساخت و خداوند برای او آشکار کرد، برخی از آن را به رویش آورد و از برخی دیگر چشم پوشید! آن زن گفت چه کسی تو را از این آگاه کرد؟! گفت خدای دانای باخبر من را آگاه کرد!»
۵. ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنِ بَأْتٍ مِنْكُمْ فَاحْشَيْتِهِ مِئْتَهُ يَضَاعَفَ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۗ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾ (احزاب/ ۳۰)؛ «ای زنان پیامبر! هر کس از شما که کار زشتی انجام دهد عذاب برای او دو برابر می‌شود و آن بر خداوند آسان خواهد بود!»
۶. بقرة/ ۸۵.

بر این اساس، می‌توان گفت که بسیاری از اصحاب رسول خدا ﷺ پس از درگذشت آن حضرت، از لحاظ اخلاقی تغییر کردند و خصلت‌های جاهلی خود را جایگزین خصلت‌های اسلامی خود ساختند و به همین دلیل، میان خود اختلاف یافتند و مال و جان و آبروی یکدیگر را حلال شمردند و الگوهای بدآموزی برای نسل‌های پسین اسلامی شدند که آنان را پیشوایان خویش قرار دادند.

به نظر می‌رسد آنچه زمینه‌ی این تبدل اخلاقی در آنان را فراهم ساخت، از یک سو گسترش فتوحات اسلامی پس از رسول خدا ﷺ بود که به ارتقاء سطح زندگی دنیایی مسلمانان و آشنایی‌شان با تجمل‌ملت‌های کافر انجامید و از سوی دیگر، حکومت شاهانه‌ی بنی امیه بود که به رواج دنیاگرایی و خصلت‌های جاهلی دامن زد. این دو عامل نامبارک، افزون بر درگذشت شماری از اصحاب رسول خدا ﷺ که به اخلاق اسلامی پایبند بودند و از ساده‌زیستی آن حضرت پیروی می‌کردند و نیز رواج فسق و فجور علنی در میان طبقه‌ی حاکم از زمان یزید بن معاویه بن ابی سفیان، زمینه‌ی سقوط اخلاقی مسلمانان را فراهم ساخت و تقوا را که مهم‌ترین ضامن حرکت آنان در خط اسلام و وفاداری‌شان به آرمان‌های رسول خدا ﷺ بود، کمرنگ ساخت.

هیچ شکی نیست که تقوا به معنای بر حذر بودن از خداوند و ترس از عقاب او در آخرت، بهترین عامل بازدارنده برای کجروی و کج‌اندیشی مسلمانان است؛ چراکه بر حذر بودن و ترس از عقاب دیگران، طبعاً نمی‌تواند همیشگی باشد و در جایی که دیگران را علم یا قدرتی نیست، بازدارندگی ندارد، ولی بر حذر بودن و ترس از عقاب خداوند، به دلیل علم و قدرت همیشگی او، همواره بازدارنده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَتَرَوْهُم قَدْ نَبَّهُوا فَمَنْ لَمْ يُؤْمَرْ بِالْعَمَلِ فَلْيُجِدْ فِي عِقَابِ رَبِّهِمْ﴾**^۱؛ «تو شه برگیرید که بهترین تو شه تقواست» و فرموده است: **﴿وَلِيَّاسُ التَّقْوَى ذَلِك خَيْرٌ﴾**^۲؛ «تو پوشش تقوا آن بهتر است»! با این وصف، می‌توان گفت که فقدان تقوا در میان مسلمانان، با هیچ عامل دیگری جبران نمی‌شود و هرگاه در میان آنان، تقوا وجود نداشته باشد، کجروی و کج‌اندیشی آنان قطعی است و این اتفاق بدی است که افتاده است؛ چراکه مسلمانان، از بعد رسول خدا ﷺ تاکنون، سیری نزولی در زمینه‌ی تقوا داشته‌اند و به مرور زمان، آخرت‌گرایی را وانهادند و از اعتنای خود به بهشت و دوزخ کاسته‌اند و اکنون به جایی رسیده‌اند که در لذت‌طلبی با کافران رقابت می‌کنند و در گناه‌کاری با آنان مسابقه می‌دهند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيَا﴾**^۳؛ «آن گاه پس از آنان آیندگانی آمدند که نماز را ضایع و از شهواتها تبعیت کردند؛ پس به زودی کثری را خواهند دید»!

۱. بقره/ ۱۹۷.

۲. اعراف/ ۲۶.

۳. مریم/ ۵۹.

اکنون در بسیاری از کشورهای اسلامی، مفاسد اخلاقی گسترش یافته و بیشتر مسلمانان خصوصاً از طبقه‌ی جوان، به جلوه‌هایی آشکار از فحشا و منکر مبتلا شده‌اند. این به آن معناست که بخش قابل توجهی از وقت و نیروی آنان، به جای اصلاح خود و جامعه‌ی‌شان، صرف بطالت و التذام می‌شود و علاوه بر آن، به بیماری‌های گوناگون جسمی و روانی گرفتار می‌گردند که هر یک، توانایی آنان برای درک اسلام و اقامه‌ی آن را کاهش می‌دهد. به عنوان نمونه، اعتیاد به مواد مخدر، یکی از پی‌آمدهای مرگبار ضعف اخلاقی است که در میان مسلمانان شیوع یافته و هزینه‌های مادی و معنوی هنگفتی را به آنان تحمیل نموده است. همچنانکه کام‌جویی جنسی افسارگسیخته، بلایی خانمان‌سوز است که آنان را در سنین مختلف آلوده ساخته و توسط ابزارهای تبلیغاتی کافران، به منظور تضعیف هر چه بیشتر آنان، دامن زده شده است. همچنانکه مصرف‌زدگی و تجمل‌گرایی در زندگی دنیا، بیشتر آنان را به انسان‌هایی کم‌کار و پرتوقع تبدیل ساخته و تنبلی و فرومایگی را در میان آنان گسترش داده و سرگرمی‌های مختلف در شبانه‌روز، آنان را از توجه به مسائل مهم زندگی و پرداختن به وظایف انسانی و اسلامی‌شان، بازداشته است. همچنانکه تربیت غلط و غیر اسلامی آنان و اقتضائات جوامع جدید پرفتنه‌ی‌شان، آنان را به انسان‌هایی دروغگو و متملق تبدیل نموده و صداقت و صراحت را در میانشان کمیاب ساخته و تبعاً اعتماد و حسن ظن متقابل را از میانشان برداشته است؛ زیرا هر دروغ، حفره‌ای است که در سد اعتماد جامعه وارد می‌شود و هر متملق، آفتی است که به ریشه‌ی سلامت آن لطمه می‌رساند. همچنانکه احساس مسئولیت آنان نسبت به یکدیگر کمرنگ شده و امر به معروف و نهی از منکر که مهم‌ترین وظیفه‌ی اسلامی آنان در ارتباط با یکدیگر است، جای خود را به سکوت و بی‌تفاوتی داده است؛ زیرا هیچ یک از آنان دوست نمی‌دارد که دیگری در کار او، هر چند نادرست باشد، دخالت کند و تبعاً خود او نیز در کار دیگری، هر چند نادرست باشد، دخالت نمی‌کند؛ تا جایی که تذکر خیرخواهانه‌ی مسلمانان به یکدیگر، فضولی در کار دیگران و خلاف ادب و احترام دانسته شده است. همچنانکه خودخواهی و انزوا، به بیماری همه‌گیری تبدیل شده و تنهایی، همگان را با وجود ارتباطشان با هم، فراگرفته و به رنج انداخته است؛ چراکه هیچ کس به دیگری اعتماد کافی ندارد و کسی را غمخوار و دلسوز خود نمی‌یابد. به علاوه، کینه‌توزی و دشمنی در میان مسلمانان بسیار شده و محبت و گذشت، به صورت مشهودی کاهش یافته است. همچنانکه احساس شرف و مردانگی، در میان آنان کمرنگ شده و جای خود را به ظلم‌پذیری و قبول ذلت داده و ترس از تغییر را در میانشان نهادینه ساخته است.

هیچ شکی نیست که هر یک از این رذائل اخلاقی مانند موانع شناخت، آثار مستقیم و غیر مستقیم فراوانی بر روی وضعیت مسلمانان دارد؛ چراکه جهان، نظامی پیوسته و وابسته و مبتنی بر تأثیر و تأثر است و هر عملی در آن، عکس‌العملی محسوس یا نامحسوس دارد؛ تا جایی که هر گناهی، گناه دیگری را تسهیل می‌کند و زنجیره‌ای از گناهان را پدید می‌آورد که در نهایت به انکار

حق و استهزاء آن منتهی می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤَالُ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾؛ «سپس عاقبت کسانی که بدی در پی بدی کردند این بود که آیات خدا را تکذیب و به آن استهزا نمودند!» چراکه گناهان پی در پی، زمینه‌ی مساعد برای شناخت حق و التزام به آن را در نفس آدمی از بین می‌برد و توفیق لازم برای آن از جانب خداوند را سلب می‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى؛ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى؛ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى﴾؛ «و اما هر کس که بخل ورزد و خود را بی‌نیاز شمارد و نیکویی را تکذیب کند، او را برای سختی تسهیل می‌کنیم!» همچنانکه تقوا و پرهیز از ردائل اخلاقی، زمینه‌ی مساعد برای شناخت حق و التزام به آن را در نفس آدمی پدید می‌آورد و او را مشمول توفیق الهی برای آن می‌گرداند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَقْوَا اللَّهِ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر از خداوند تقوا پیشه کنید برای شما ابزار فرق نهادن قرار می‌دهد!»

حاصل آنکه ردائل نفسانی مانند دنیاگرایی، عصبیت، خودرایی، حسدورزی، کینه‌توزی، قدرت‌طلبی، کام‌جویی، فردمحوری، فرومایگی، تنبلی، ترس و ظلم‌پذیری، موانعی جدی بر سر راه اقامه‌ی اسلام هستند و تبعاً هر چه سطح تقوا و مکارم اخلاقی در میان مسلمانان از طریق تزکیه‌ی نفس‌های آنان ارتقا یابد، بازگشت آنان به اسلام آسان‌تر خواهد شد.

۷. ممانعت دشمنان اسلام

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام به ویژه در دو قرن اخیر، ممانعت دشمنان اسلام از اقامه‌ی آن بوده است؛ چراکه دشمنان اسلام، اقامه‌ی آن را مستلزم نابودی خود و داشته‌های خود در زندگی دنیا می‌پندارند و به همین دلیل، از هیچ تلاشی برای جلوگیری از آن فروگذار نمی‌کنند. روشن است که آرمان اسلام، عدالت است و عدالت، برای زورمندی که از طریق نیروی نظامی و امکانات تبلیغاتی خود، ملت‌های آزاد جهان را به بردگی سیاسی و فرهنگی کشیده‌اند، زیانبار است؛ چراکه به دوران سلطه‌ی آنان بر جهان پایان می‌دهد و توده‌های مستضعف را بر جای آنان می‌نشاند؛ چنانکه خداوند در این باره فرموده است: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾؛ «و اراده داریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهیم و آنان را پیشوایانی بسازیم و وارثان قرار دهیم؛ و آنان را در زمین متمکن گردانیم و به فرعون و هامان و

۱. روم / ۱۰.

۲. لیل / ۸ تا ۱۰.

۳. انفال / ۲۹.

۴. قصص / ۵ و ۶.

لشکریانشان از آنان چیزی را بنمایانیم که از آن می‌ترسیدند!»! به علاوه، عدالت برای سرمایه‌دارانی که با تسلط بر منابع حیاتی جهان و در انحصار درآوردن بازارهای ممالک مستضعف، خود را ثروتمندتر و آن‌ها را فقیرتر و وابسته‌تر می‌سازند، زیانبار است؛ چراکه با توزیع منصفانه‌ی امکانات و شکستن انحصارهای بی‌پایه، از سودهای بی‌حساب آنان می‌کاهد و حقوق طبقات محروم را از آنان می‌گیرد و به سلطه‌ی آنان بر اقتصاد جهان، پایان می‌دهد؛ چنانکه خداوند در این باره فرموده است:

﴿مَا آفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾؛^۱ «آنچه خداوند از اهل سرزمین‌ها به پیامبر خود بازگرداند، برای خداوند و برای پیامبر و برای نزدیکان و یتیمان و بی‌چارگان و در راه ماندگان است تا چرخه‌ای در میان بی‌نیازان شما نباشد!»! از این رو، بیشتر دولت‌مردان و کارخانه‌داران و بانکداران و تاجران کلان و مالکان معادن و چاه‌های نفت در جهان، گرایش‌های ضدّ اسلامی دارند و با دولت‌ها و حرکت‌های اسلام‌گرا، دشمنی می‌ورزند. بلکه بسیاری از آنان، با عضویت در شبکه‌های مخفی، اتّحادی غیر رسمی را برای حفظ منافع مشترک خود در جهان و جلوگیری از تحقّق آرمان اسلام، ایجاد کرده‌اند و از هر فعالیت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی که ضدّیتی با اسلام داشته باشد، حمایت می‌کنند. در این راستا، آنان به صورتی سازمان‌یافته، هر کسی که در گوشه‌ای از جهان، به نحوی از انحاء در خدمت اهداف آنان قرار دارد و دانسته یا نادانسته برایشان سودمند است را شناسایی و با خود مرتبط می‌کنند و به این ترتیب، شبکه‌ی خود را گسترده‌تر و وابستگان خود را بیشتر می‌سازند. دانشمندان، نویسندگان، مبتکران، شاعران، خوانندگان، بازیگران، ورزشکاران و به طور کلی، همه‌ی کسانی که می‌توانند به اعتبار تشخّص یا شهرت خود، تأثیری قابل توجّه بر گروهی از مردم داشته باشند، تحت نظارت آنان قرار می‌گیرند و می‌توانند در صورت همسویی با آنان، از حمایت‌های اقتصادی، سیاسی و تبلیغاتی آنان برخوردار شوند و حتی در صورت تمایل، به عضویت در شبکه‌های مخفی آنان درآیند؛ همچنانکه ممکن است در صورت عدم همسویی با آنان، به مشکلات فراوانی دچار شوند و دست کم در کار خود به موفقیت چندانی دست نیابند.

این کاملاً طبیعی است که قدرتمندان و سرمایه‌داران بزرگ جهان، خود را موظف به پاسداری از نظامی می‌دانند که آنان را به قدرت و سرمایه رسانده است؛ چراکه در صورت نابودی این نظام، قدرت و سرمایه‌ی آنان نیز نابود می‌شود و این به معنای وابستگی آنان به این نظام است؛ همچنانکه در فرایندی متقابل، این نظام نیز به آنان وابستگی دارد. در حالی که این نظام مبتنی بر اصولی ظالمانه و غیر اخلاقی است و آنان نیز از این واقعیت آگاهی دارند و به همین دلیل، برای توجیه آن، مبانی فلسفی جدیدی را پیشنهاد می‌کنند. آنان می‌دانند که این نظام سیاسی و اقتصادی، مبتنی بر دروغ، ستم و خوردن اموال مردم به باطل است، در حالی که هیچ یک از این

کارها در هیچ یک از ادیان الهی جایز نیست. از این رو، آنان چاره‌ای جز نفی ادیان الهی نمی‌یابند و نهایتاً به سوی الحاد کشانیده می‌شوند. بلکه با روا داشتن جنایاتی بر ضد بشریت برای رسیدن به منافع شخصی، خود را با شیطان هم‌عقیده و هم‌کار می‌یابند و نهایتاً به شیطان‌پرستی روی می‌آورند؛ چراکه دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی آنان، به روشنی با دیدگاه‌های شیطان هماهنگی دارد و تبعاً با این وصف، بدون دفاع از دیدگاه‌های او، قابل دفاع نیست. به این ترتیب، کسانی از آنان که عمدتاً پیشینه‌ای دینی داشته‌اند، پس از رسیدن به این مرحله از طغیان، به توجیه شیطان می‌پردازند و در پوشش توجیه او، در واقع خود را توجیه می‌کنند. از این رو، سردمداران اصلی نظام قدرت و سرمایه، عمدتاً شیطان‌پرستانی با پیشینه‌ی یهودی هستند که گرایش‌های تند ضد دینی و ضد اسلامی دارند. به علاوه، آنان به دلیل آشنایی تاریخی با جادوگری که از فرهنگ قوم یهود در مصر به ارث برده‌اند، گرایش خطرناکی به جادوگری یافته‌اند تا با بهره‌گیری از طلسم جادوگران، قدرت و سرمایه‌ی خود را هر چه بیشتر پاس دارند و بیفزایند. عجیب است که چنین گرایشی، با آنکه عمدتاً در میان روستاییان خرافاتی و کم‌بضاعت برای حفظ خر و گاو و گوسفندشان دیده می‌شود، در بالاترین سطوح سیاسی و اقتصادی جهان در میان صاحبان بزرگ املاک و سرمایه نیز رایج است! هر چند پیوند جادوگران با اصحاب قدرت و ثروت، چیز تازه‌ای نیست و همیشه در تاریخ وجود داشته است؛ چنانکه خداوند برای عبرت مسلمانان، از پیوند جادوگران با فرعونیان خبر داده و فرموده است: **﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ أَتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ﴾**^۱؛ «فرعون گفت که هر جادوگر دانایی را به نزد من بیاورید»، ولی به نظر می‌رسد که این گرایش، هیچ‌گاه به اندازه‌ی امروز، عمیق و گسترده نبوده است؛ زیرا امروز، شبکه‌های مخفی متشکل از اصحاب قدرت و ثروت، در سطح بسیار بالایی به برگزاری مناسک برای شیطان می‌پردازند و به ارتباط با شیاطین و داد و ستد با آنان اشتغال می‌ورزند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾**^۲؛ «و اینک مردانی از انسان بودند که به مردانی از جن پناه می‌بردند، پس بر طغیانشان می‌افزودند!» بل برخی سردمداران آنان که مدیریت نظام سلطه و سرمایه‌داری را بر عهده گرفته‌اند، ارواح خود را برای تحقق حاکمیت شیطان بر جهان وقف کرده‌اند و به واسطه‌ی جادوگرانی بزرگ، با شخص ابلیس در تماسند و فرمان‌های لازم را از او دریافت می‌کنند. این ممکن است بسیار عجیب به نظر برسد، ولی واقعیت دارد؛ چراکه شیطان همواره با اولیاء خود در تماس بوده و آنان را مدیریت و حمایت کرده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَمُؤْمِنِينَ لِيُؤْخَذُوا إِلَىٰ أُولِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوهُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾**^۳؛ «و هر آینه

۱. یونس/ ۷۹.

۲. جن/ ۶.

۳. أنعام/ ۱۲۱.

شیاطین بی‌گمان با اولیاء خود مخفیانه سخن می‌گویند تا با شما جدال کنند و اگر شما از آنان فرمان برید هرآینه مشرک خواهید شد» و فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَا أُرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّضَعُوا لَنَا حَاوِيَةً أَيُّكُمْ يُوَدِّعُنَا أَمْ يَسْتَمِيعُونَ غَوْظَنَا بِطُرُوقِ الْغَوَارِثِ أَتَمْنَوْنَ الْغُرُورَ﴾^۱ «آیا ندیدی که ما شیاطین را بر کافران فرستادیم تا آنان را سخت به جنبش درآورند؟! و فرموده است: ﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ؛ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ؛ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْتُرُهُمْ كَاذِبُونَ﴾^۲ «آیا به شما خبر بدهم که شیاطین بر چه کسانی نازل می‌شوند؟! بر هر دروغزن گناه‌کار نازل می‌شوند که آنچه می‌شنوند را القا می‌کنند و بیشترشان دروغ‌گویانند! بلکه با آواز خود آنان را بر می‌انگیزد و با پیاده و سواره‌ی خود آنان را پشتیبانی می‌کند و در اقتصاد و نسل‌هاشان با آنان شریک می‌شود؛ چنانکه خداوند به او فرموده است: ﴿وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّتِهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾^۳ «او هر کس از آنان را که می‌توانی با آواز خود برانگیز و سواره و پیاده‌ی خود را بر آنان گرد آور و در اموال و اولاد با آنان شراکت کن و وعده‌ی شان بده و شیطان جز برای فریب وعده‌ی شان نمی‌دهد!» این به آن معناست که شیطان، رئیس بزرگ و سردمدار اصلی نظام سلطه و سرمایه‌داری در جهان است و بیشتر اصحاب قدرت و ثروت در کنار نیروهای خبیث شیطانی، سرکارگران او در جهان هستند که توسط او از میان انسان‌ها و جنیان، استخدام شده‌اند تا مردم، این کارگران بی‌خبر و ساده‌لوح را برای ارباب‌شان به کار وادارند. این یک سخن صریح و صادقانه است، بی‌آنکه کنایه یا تمثیلی در آن باشد. از اینجا دانسته می‌شود که شیطان، بزرگ‌ترین دشمن واقعی مسلمانان و محور اصلی ممانعت از اقامه‌ی اسلام در جهان است و درک این واقعیت، بسیار مهم و ضروری است؛ از این رو، خداوند بارها و به تأکید فرموده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۴ «هرآینه شیطان برای انسان دشمنی آشکار است» و فرموده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^۵ «هرآینه شیطان برای شما دشمن است پس او را دشمن بگیرید! جز این نیست که حزب خود را فرا می‌خواند تا از یاران آتش باشند!» در این میان، حزب شیطان، قدرتمندان و ثروتمندانی هستند که با او هم‌عقیده و هم‌کارند و در راستای تحقق اهداف او در جهان به ازای تضمین قدرت و ثروتشان، به گونه‌ای هماهنگ و سازمان‌یافته، می‌کوشند و هزینه می‌کنند و جنود او، همه‌ی دانشمندان، نویسندگان، مبتکران، شاعران، خوانندگان، بازیگران، ورزشکاران و کسانی هستند که هر یک به نحوی از انحاء، به گسترش ماده‌گرایی و مصرف‌زدگی در جهان می‌پردازند

۱. مریم / ۸۳.

۲. شعراء / ۲۲۱ تا ۲۲۳.

۳. اسراء / ۶۴.

۴. یوسف / ۵.

۵. فاطر / ۶.

و فرهنگ الحادی غربی را به عنوان فرهنگ رسمی و معیار، به ملت‌های آزاد و مستقلاً از قبیل مسلمانان تحمیل می‌کنند. آنان همگی حزب شیطان و جنود او هستند که برای او کار می‌کنند و از او مزد می‌گیرند؛ چه بدانند و چه ندانند. روشن است که مقابله با آنان و نظام شیطانی خبیثی که در طول دو قرن گذشته بر جهان حاکم ساخته‌اند، ضروری است؛ زیرا آن به نابودی طبقات محروم و مستضعف که اکثریت جوامع را تشکیل می‌دهند، می‌انجامد، در حالی که پس از نابودی آنان، طبقه‌ی قدرتمند و سرمایه‌دار نیز باقی نمی‌ماند؛ چراکه طبقات محروم و مستضعف، نیروی کار و ضامن بقاء قدرت و سرمایه‌ی اینانند و با این وصف، نابودی آنان به نابودی اینان می‌انجامد و این به معنای نابودی کل بشریت است که هدف غایی شیطان شمرده می‌شود.

در این میان، تنها راه مقابله با حزب شیطان و جنود او که برای نابودی خود و دیگران می‌کوشند، تشکیل، توسعه و تقویت حزب خداوند و جنود اوست؛ چراکه خالق جهان، خداوند است و اوست که منشأ عدالت است و با این وصف، حاکمیت او بر جهان، به تحقق عدالت جهانی و احقاق حقوق طبقات محروم و مستضعف می‌انجامد و روشن است که حاکمیت او بر جهان، از طریق تحقق حاکمیت خلیفه‌ی او بر جهان عینیت می‌یابد و تحقق حاکمیت خلیفه‌ی او بر جهان، به قابلیت تابعیت عده‌ای کافی از ساکنان جهان، نیازمند است؛ چراکه هیچ حاکمیتی بر جایی، بدون قابلیت و تابعیت عده‌ای کافی از ساکنان آن، ممکن نیست و این واقعیتی محسوس و مجرب است. از این رو، تشکیل، توسعه و تقویت حزب خداوند و جنود او، از طریق دعوت ساکنان جهان به قبول و تابعیت حکومت خلیفه‌ی خداوند و متحد و هماهنگ ساختن آنان در برابر حزب شیطان و جنود او، امکان‌پذیر است؛ چراکه لازم است قدرتمندان و ثروتمندانی در جهان، خصوصاً از میان مسلمانان، حاکمیت خداوند را بر حاکمیت شیطان اختیار کنند تا با قدرت و ثروت خود، در برابر قدرت و ثروت حزب شیطان، بایستند. آنان می‌توانند با عضویت در شبکه‌ای مخفی، اتحادی غیر رسمی را برای حفظ منافع محرومان و مستضعفان در جهان و کمک به تحقق آرمان اسلام و جلوگیری از تحقق آرمان شیطان، ایجاد کنند و از هر فعالیت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی که ضدیتی با شیطان و فایده‌ای برای اسلام داشته باشد، حمایت نمایند. در این راستا، آنان می‌توانند به صورتی سازمان‌یافته، هر کسی که در گوشه‌ای از جهان، به نحوی از انحاء در خدمت آرمان اسلام قرار دارد و دانسته یا نادانسته برای آن سودمند است را شناسایی و با خود مرتبط کنند و به این ترتیب، شبکه‌ی خود را گسترده‌تر و وابستگان خود را بیشتر سازند. دانشمندان، نویسندگان، مبتکران، شاعران، خوانندگان، بازیگران، ورزشکاران و به طور کلی، همه‌ی کسانی که می‌توانند به اعتبار تشخص یا شهرت خود، تأثیری قابل توجه بر گروهی از مردم داشته باشند، می‌توانند تحت نظارت آنان قرار گیرند و در صورت همسویی با آنان، از حمایت‌های اقتصادی، سیاسی و تبلیغاتی آنان برخوردار شوند و حتی در صورت تمایل، به عضویت در شبکه‌ی آنان درآیند؛ همچنانکه لازم

است در صورت عدم همسویی با آنان، به مشکلات فراوانی دچار شوند و دست کم در کار خود به موفقیت چندان دست نیابند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾؛ «پس هر کس بر شما تعدی کرد پس بر او تعدی کنید به آن سان که بر شما تعدی کرد»! این به معنای ایجاد یک شبکه‌ی جهانی الهی در برابر یک شبکه‌ی جهانی شیطانی است که تنها راه ممکن برای دفع شرّ آن و تحقّق زمینه‌ی حاکمیت خداوند بر جهان است و این کاری است که من برای انجام آن تلاش می‌کنم. هر چند ممکن است که انجام این کار از من ساخته نباشد، ولی دست کم می‌توانم برای انجام آن تلاش کنم. روشن است که اگر شماری دیگر از مسلمانان نیز نیت من را داشته باشند و همراه من برای انجام آن تلاش کنند، به تدریج زمینه برای انجام آن ولو در یک قرن آینده و توسط نسل‌های بعد، فراهم می‌شود. اگر کسی می‌پندارد که تنها قهرمانان می‌توانند چنین کاری را انجام دهند، باید بداند که قهرمانان تنها پس از انجام چنین کاری قهرمان شده‌اند و تا پیش از انجام آن، قهرمان نبوده‌اند. روشن است که برای انجام چنین کاری، نمی‌توان در انتظار یک قهرمان نشست؛ همچنانکه نمی‌توان به امید حاکمان مسلمان بود؛ چراکه آنان هم‌اکنون یا جزئی از شبکه‌ی جهانی شیطانی شده‌اند و نمی‌خواهند چنین کاری انجام دهند و یا در محاصره‌ی شبکه‌ی جهانی شیطانی قرار گرفته‌اند و توانایی چنین کاری را ندارند. بلکه به نظر می‌رسد همه‌ی کشورهای پیوسته‌اند؛ چراکه این سازمان ملل متحد درآمده‌اند، دانسته یا نادانسته، به شبکه‌ی جهانی شیطانی پیوسته‌اند؛ چراکه این سازمان، برخاسته از فرهنگ غیر اسلامی و مبتنی بر اصول ظالمانه و غیر اخلاقی است و آشکارا در خدمت اهداف استکباری شیطان قرار دارد و با این وصف، عضویت در آن، به معنای عضویت در شبکه‌ی جهانی شیطانی است. از اینجا دانسته می‌شود که تشکیل، توسعه و تقویت شبکه‌ی جهانی الهی، وظیفه‌ی آحاد مسلمانان است که باید بدون انتظار ظهور یک قهرمان و بدون توقّعی از حاکمان خود، برای آن قیام کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفِرَادَىٰ﴾؛^۲ «بگو تنها شما را به یک چیز بند می‌دهم؛ اینکه برای خداوند دو نفری و یک نفری قیام کنید»!

این نبرد حق و باطل در آخر الزمان است که در یک طرف آن خداوند و حزب او و در طرف دیگر آن شیطان و حزب او قرار دارند و هر یک برای دست یافتن به مدیریت جهان تلاش می‌کنند، ولی روشن است که در نهایت، خداوند و حزب او بر شیطان و حزب او پیروز خواهند شد؛ چراکه بنای شیطان و حزب او، بر ظلم و سحر است و ظلم و سحر، زیربنای استواری نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾؛^۳ «و کسانی که ظلم کردند خواهند دانست

۱ . بقره / ۱۹۴ .

۲ . سبأ / ۴۶ .

۳ . شعراء / ۲۲۷ .

که به کدامین بازگشت‌گاه باز می‌گردند» و فرموده است: **﴿إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدًا سَاجِرًا ۖ وَلَا يُفْلِحُ السَّاجِرُ حَيْثُ أَتَى﴾**؛ «چیزی که آنان بر ساختند تنها نیرنگ جادوگر است و جادوگر هر کاری که بکند پیروز نخواهد شد!» در حالی که بنای خداوند و حزب او بر عدالت و تقوا است و تقوا استوارترین زیربناست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿اعْبُدُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾**؛ ^۲ «عدالت ورزید که آن به تقوا نزدیک‌تر است» و فرموده است: **﴿إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾**؛ ^۳ «هرآینه عاقبت برای اهل تقواست»!

البته کسان دیگری از مسلمانان نیز هستند که نظر به اقامه‌ی اسلام دارند و برای این منظور، در سرزمین‌های اسلامی قیام کرده‌اند، ولی اشکال بزرگی که در رویکرد آنان است، عدم اعتقادشان به اذن خداوند و نیاز حکومت اسلامی به حاکمی از جانب اوست. چه خوب است که اینان به این اشکال بزرگ رویکردشان پی ببرند و با من در رویکردی که پیش گرفته‌ام، همراهی کنند، تا زمینه برای ایجاد شبکه‌ی جهانی الهی و تبعاً تحقق حاکمیت خداوند بر جهان فراهم شود؛ چراکه در غیر این صورت، حرکت آنان، پی‌آمد خوبی ندارد و تنها به تقویت جبهه‌ی شیطان می‌انجامد. آنان در صورتی که در نیت خود خالص‌اند و به راستی اقامه‌ی اسلام را دنبال می‌کنند، سزاوارترند که از سخن من پیروی کنند؛ چراکه من به چیز نیکوتری دعوت می‌کنم و آن تحقق حاکمیت خداوند به اذن او و بواسطه‌ی خلیفه‌ی او در زمین است و خداوند بلندمرتبه فرموده است: **﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ۖ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾**؛ ^۴ «پس بندگانم را بشارت ده؛ همانان که هر سخن را می‌شنوند و از بهترش پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که خداوند هدایت کرده و آنان همان خردمندانند»!

به هر حال، تردیدی نیست که هر کسی در این جهان، باید موضع خود را معلوم نماید و همراهی با یکی از دو جبهه را برگزیند؛ جبهه‌ی خداوند و جبهه‌ی شیطان و من نخستین کسی هستم که موضع خود را معلوم می‌کنم. بنابراین، همه‌ی کسانی که در جبهه‌ی خداوند هستند، از منند و من از آنان هستم، اگرچه من را نشناسند و من آنان را شناسم و نشانه‌ی آنان این است که برای تحقق حاکمیت خداوند بر جهان به اذن او تلاش می‌کنند و همه‌ی کسانی که در جبهه‌ی خداوند نیستند، با من بیگانه‌اند و من با آنان بیگانه‌ام، اگرچه من را بشناسند و من آنان را بشناسم و نشانه‌ی آنان این است که برای تحقق حاکمیت دیگران بر جهان تلاش می‌کنند. این راه من است که در آن زندگی می‌کنم و در آن می‌میرم ان شاء الله و اگر توفیق یابم، از جانب خداوند است و اگر شکست خورم، از جانب خودم است و عاقبت، برای پرهیزکاران است.

۱. طه / ۶۹.

۲. مائده / ۸.

۳. هود / ۴۹.

۴. زمر / ۱۷ و ۱۸.



جنتن چہارم

بازگشت بہ اسلام؛ شناخت اسلام

پس از شناخت معیار و موانع شناخت و اسباب عدم اقامه‌ی اسلام تاکنون که برای شناخت و اقامه‌ی اسلام به صورت خالص و کامل ضروری است، نوبت به شناخت اسلام می‌رسد و آن مبتنی بر شناخت چند موضوع است:

یکم: مفهوم اسلام

مفهوم «اسلام»، تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است که از شناخت او لازم می‌آید؛ چراکه انسان، چون به پیدایش خویش التفات می‌یابد، به وجود پدیدآورنده‌ای برای خویش پی می‌برد؛ با توجه به اینکه می‌داند پیدایش او بدون پدیدآورنده ممکن نیست و پدیدآورنده‌ی او نمی‌تواند خودش باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾؛^۱ «یا بی چیزی پیدایش یافتند یا خودشان پدیدآورنده هستند» و تبعاً در می‌یابد که آن پدیدآورنده، مانند او پدیدآمده نیست؛ چراکه اگر مانند او پدیدآمده بود، مانند او به پدیدآورنده‌ای نیاز داشت، در حالی که نیاز هر پدیدآورنده به پدیدآورنده‌ای دیگر بدون منتهی شدن به پدیدآورنده‌ای بی‌نیاز، به عدم پیدایش می‌انجامد؛ با توجه به اینکه هیچ پیدایشی در جهان بدون پدیدآورنده ممکن نیست و اگر هیچ پدیدآورنده‌ای در جهان نیز بدون پدیدآورنده ممکن نباشد، هیچ پیدایشی در جهان امکان نمی‌یابد، در حالی که هر پیدایشی در جهان واقع شده و ممکن است و با این وصف، پدیدآورنده‌ای در جهان وجود دارد که همیشه وجود داشته و به پدیدآورنده‌ای نیازمند نبوده است و این بی‌نیازی او، از کمال او حکایت دارد؛ چراکه بی‌نیازی او از پدیدآورنده، جز با کمال او ممکن نیست؛ با توجه به اینکه هر نقصانی، نیازی به پدیدآورنده است و تبعاً هر ناقصی پدیده شمرده می‌شود. بنابراین، انسان با التفات به خلقت خویش، قطع می‌یابد که خالق او کامل است و کمال او مقتضی آن است که هر چیز کمال‌آوری را دوست بدارد و از اسباب نقصان کراهت داشته باشد و تبعاً از رسیدن

مخلوق خود به کمال، رضایت یابد و از رسیدن او به زوال، ناراضی شود؛ زیرا کسی که این گونه نیست، کامل شمرده نمی‌شود. همچنانکه مخلوق او نیز به تبع او، به کمال مایل است و از زوال کراهت دارد، جز آنکه به سبب نقصان خود به اقتضای مخلوق بودنش، به همه‌ی اسباب کمال و زوال خود احاطه ندارد و از همه‌ی چیزهایی که موجب رضایت یا کراهت خداوند است، آگاه نیست. بنابراین، بر خداوند به اقتضای کمال او واجب است که همه‌ی اسباب کمال و زوال مخلوقش را به اطلاع او برساند و او را به هر نحو ممکن، از رضایت و کراهت خود عالم گرداند، تا مخلوقش بتواند با علم و تبعاً عمل به آن، به کمال خود دست یابد و از زوال خود ایمن شود.

از اینجا دانسته می‌شود که هدایت انسان، بر عهده‌ی خداوند است؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ﴾**؛ **«بی‌گمان هدایت بر عهده‌ی ماست»**؛ چراکه انسان، به سبب نقصان ذاتی خود، قادر به شناخت کمال نیست و تبعاً تکلیفی نیز برای تحصیل آن ندارد و این تنها وظیفه‌ی خداوند است که او را با کمال آشنا گرداند و از اسباب آن آگاهی دهد. در این میان، وظیفه‌ی انسان تنها این است که وقتی خداوند او را با کمال آشنا کرد و از اسباب آن آگاه نمود، از او بپذیرد و رضایت او را بر کنار از کراهتش تحصیل کند؛ چراکه او به اقتضای عقل خود، دارای اختیار است و تبعاً می‌تواند آنچه خداوند به اطلاع او رسانده است را نپذیرد و رضایت او را بر کنار از کراهتش تحصیل نکند و به این ترتیب، به سوی زوال خود گام بردارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾**؛ **«بی‌گمان ما راه را به او نمودیم؛ خواه سپاسگزار باشد و خواه ناسپاس»**!

بنابراین، هدایت انسان، بر خداوند واجب است و چیزی که بر عهده‌ی انسان قرار دارد، تنها قبول آن و پیروی از آن است و به عبارت دیگر، بر خداوند واجب است که اراده‌ی خود را برای انسان اظهار نماید و بر انسان واجب است که در برابر اراده‌ی او تسلیم باشد و این معنای اسلام است. بنابراین، اسلام در اصل خود، به معنای گفتن شهادتین نیست، بل به معنای تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است که پیش از وجوب گفتن شهادتین، واجب بوده و اختصاصی به بعد از بعثت رسول خدا ﷺ نداشته و از این رو، دین در نزد خداوند، تنها اسلام است؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾**؛ **«هرآینه دین در نزد خداوند اسلام است»** و هر کس دینی جز آن را اختیار کند، در نزد خداوند دینی را اختیار نکرده؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾**؛ **«و هر کس جز اسلام دینی را بجوید هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است»**! از این رو، همه‌ی پیامبران گذشته و کسانی که

۱. لیل/ ۱۲.

۲. انسان/ ۳.

۳. آل عمران/ ۱۹.

۴. آل عمران/ ۸۵.

از آنان پیروی کردند، مسلمان بودند؛ به این معنا که در برابر اراده‌ی خداوند، تسلیم بودند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی ابراهیم علیه السلام فرموده است: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱ «ابراهیم یهودی و یا نصرانی نبود، بلکه حق‌گرای مسلمان بود و از مشرکان نبود» و آن را وصیت او و یعقوب به فرزندان‌شان شمرده و فرموده است: «وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ»^۲ «و ابراهیم فرزندان‌ش را به آن وصیت کرد و یعقوب که ای پسران من! بی‌گمان خداوند دین را برای شما برگزید پس نمیرید مگر در حالی که مسلمان هستید» و درباره‌ی خاندان لوط علیه السلام فرموده است: «فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۳ «پس در آنجا جز خانه‌ای از مسلمانان را نیافتیم» و از زبان پیروان موسی علیه السلام فرموده است: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَقَّنَا مُسْلِمِينَ»^۴ «پروردگارا! بر ما صبر را فرو ریز و ما را مسلمان بمیران» و فرموده است: «وَقَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ»^۵ «موسی گفت ای قوم من! اگر به خداوند ایمان دارید پس بر او توکل کنید اگر مسلمان هستید» و از قول پیروان سلیمان علیه السلام خبر داده و فرموده است: «وَأَوْتَيْنَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ»^۶ «ما پیشتر علم داده شدیم و مسلمان بودیم» و درباره‌ی پیروان عیسی علیه السلام فرموده است: «قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ»^۷ «حواریون گفتند ما یاران خدا هستیم به خدا ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم»!

این به آن معناست که اسلام، همواره و در همه‌ی امّت‌ها، دین خداوند بوده و اختصاصی به این امّت و بعد از ظهور پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نداشته و هر کس که در برابر خداوند تسلیم بوده، مسلمان بوده است.

دوم: مصداق اسلام

حاصل آنکه بر خداوند واجب است انسان را از چیزی که او را به کمال یا زوال می‌رساند، آگاه گرداند تا توانایی رسیدن به کمال و رستگاری از زوال را داشته باشد و در صورت نرسیدن به کمال و درافتادن به زوال، بر او حجتی نداشته باشد؛ زیرا خداوند به اقتضای کمال خود، عادل است، در حالی که آگاه نکردن انسان از اسباب کمال و زوالش با توجه به ناتوانی او از آگاهی به آن، با عدالت خداوند منافات دارد و ممکن نیست.

۱ . آل عمران / ۶۷ .

۲ . بقره / ۱۳۲ .

۳ . ذاریات / ۳۶ .

۴ . أعراف / ۱۲۶ .

۵ . یونس / ۸۴ .

۶ . نمل / ۴۲ .

۷ . آل عمران / ۵۲ .

[ضرورت پیامبران]

بنابراین، بر خداوند واجب است که هر انسانی را از اسباب کمال و زوالش و از موجبات رضایت و کراهت خود، آگاه گرداند، یا به تعبیر دقیق‌تر، متمکن از آگاهی گرداند. روشن است که این کار، یا به صورت مستقیم انجام می‌شود، به این ترتیب که خداوند بدون واسطه، هر انسانی را از اسباب کمال و زوالش و موجبات رضایت و کراهت خود آگاه می‌گرداند و یا به صورت غیر مستقیم انجام می‌شود، به این ترتیب که خداوند برخی انسان‌ها را از اسباب کمال و زوالشان و موجبات رضایت و کراهت خود آگاه می‌گرداند تا برخی دیگر، به آن‌ها رجوع کنند و از طریق آن‌ها، اسباب کمال و زوالشان و موجبات رضایت و کراهت خداوند را بشناسند. تردیدی نیست که خداوند هر انسانی را تفصیلاً و بدون واسطه، از اسباب کمال و زوالش و موجبات رضایت و کراهت خود آگاه نکرده؛ چراکه عدم آگاهی بیشتر انسان‌ها از آن، وجدانی و محسوس است. با این وصف، روشن می‌شود که این کار را به صورت غیر مستقیم و از طریق فرستادن واسطه، انجام داده است. بنابراین، کسی که مستقیماً با خداوند در ارتباط نیست و بدون واسطه از اسباب کمال و زوال خود و رضایت و کراهت او آگاهی نمی‌یابد، چاره‌ای ندارد جز آنکه به دنبال کسی بگردد که از این امکان برخوردار است و او کسی است که به اعتبار پیام آوردنش از جانب خداوند، «پیامبر» نامیده می‌شود و منطقاً از طریق اظهار پیامبری و ارائه‌ی چیزی شناخته می‌شود که ذاتاً در انحصار خداوند است و کسی جز او قادر به ارائه‌ی آن نیست؛ چراکه تنها ارائه‌ی چنین چیزی، ارتباط او با خداوند را اثبات می‌کند و این چیزی است که اصطلاحاً «معجزه» نامیده می‌شود.

[شناخت پیامبران]

از میان کسانی که اظهار پیامبری و معجزه‌ای به آنان نسبت داده شده است، کسانی هستند که چیزی از آنان باقی نمانده است تا گویای رضایت و کراهت خداوند و اسباب کمال و زوال انسان باشد و با این وصف، بررسی درباره‌ی آنان، فایده‌ای ندارد و ضروری نیست. اما از میان آنان، سه تن هستند که چیز قابل توجهی برای این منظور به آنان نسبت داده شده و باقی است و از این رو، بررسی درباره‌ی آنان می‌تواند سودمند باشد و ضروری است. آن سه، موسی، عیسی و محمد علیهم‌السلام هستند که به هر سه، کتابی با عنوان کتاب خداوند نسبت داده شده است و از هر یک، گروهی از مردم پیروی کرده‌اند. با این حال، به نظر می‌رسد، کتابی که به موسی و عیسی علیهم‌السلام نسبت داده شده، از خود آن دو صادر نشده، بلکه توسط افرادی شناخته یا ناشناخته و پس از درگذشت آن دو نوشته شده است؛ چراکه با صراحت، از زبان شخصی ثالث است و از چگونگی مرگ آن دو خبر داده و به حوادث بعد از مرگشان اشاره کرده است؛ چنانکه به عنوان نمونه، در آیاتی از پاره‌ی سی و چهارم کتاب تثنیه‌ی تورات آمده است: «پس موسی بنده‌ی خداوند در آنجا به زمین موآب بر حسب قول خداوند مرد و

او را در زمین مؤاب در مقابل بیت فعمور، در درّه دفن کرد و احدی قبر او را تا امروز ندانسته است» و این صریح در نگارش آن توسط نویسندگانی در روزگاری پس از موسی علیه السلام است و نگارش انجیل نیز آشکارا به کسانی چون متی، مرقس، لوقا و یوحنا نسبت داده شده که هر یک در روزگاری پس از عیسی علیه السلام و به گونه‌ای متفاوت با دیگری، آن را نگاشته است. به علاوه، هیچ یک از این دو کتاب، به صورت متصل و از طریق راویان شناخته شده، نقل نشده و از این رو، فاقد سندیت تاریخی است؛ همچنانکه وجود افرادی با خصوصیات موسی و عیسی علیه السلام، هر چند شهرت فراوانی دارد، از لحاظ تاریخی ثابت نیست و قطعی شمرده نمی‌شود؛ زیرا عصری که گمان می‌رود آن دو وجود داشته‌اند، در نیمه‌ی تاریک تاریخ قرار داشته؛ به این معنا که کتابت به اندازه‌ی کافی رونق و تکامل نداشته و ارتباط میان ملت‌های متمدن محدود بوده و از این رو، اخبار آن به موهومات و اساطیر آلوده است. به علاوه، کتابی که به آن دو نسبت داده شده، از لحاظ متنی اعجاز‌آمیز نیست و کسی نیز آن را معجزه شمرده است و تبعاً برای اثبات پیامبری آن دو، صرف نظر از إشکال تاریخی آن، کفایت نمی‌کند. به علاوه، معجزات نسبت داده شده به آن دو مانند تبدیل کردن عصا به اژدها و زنده کردن مرده با اذن خداوند نیز، به صورت مسند و متواتر از آن دو روایت نشده است؛ به این معنا که دقیقاً معلوم نیست چه کسانی معجزات آن دو را دیده‌اند و برای چه کسانی نقل کرده‌اند و از چه طریقی به نسل‌های بعدی رسیده و شهرت یافته است. با این وصف، یقین به پیامبری موسی و عیسی علیه السلام و اعتبار کتاب منسوب به آن دو برای کسانی که امروز زندگی می‌کنند، حاصل نمی‌شود و روشن است که ظنّ به آن نیز برای پیروی از آن دو کافی نیست؛ چراکه ظنّ، حجّیت ذاتی ندارد و در خصوص چنین مسائلی، عقلایی نیست.

[شناخت واپسین پیامبر]

اما بر خلاف کتابی که به موسی و عیسی علیه السلام نسبت داده شده، کتابی که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده، آشکارا از قول خداوند است و حاوی عبارتی که مستلزم صدورش از غیر او باشد نیست و مهم‌تر آنکه در زمان خود او مکتوب و به صورت متصل، توسط او برای شمار شناخته شده و فراوانی از یاران او و توسط آنان برای شمار شناخته شده و فراوانی از مسلمانان بعدی، به صورتی واحد و ثابت، نقل شده و در شرق و غرب جهان منتشر گشته و از این رو، متواتر و غیر قابل تردید است؛ زیرا عصری که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آن ظهور کرده، بر خلاف عصر موسی و عیسی علیه السلام، در نیمه‌ی روشن تاریخ قرار داشته؛ به این معنا که خط، رونق و تکامل یافته و ارتباط میان ملت‌های متمدن گسترش داشته و توسط صدها شاهد شناخته شده، رصد و ثبت شده است. به علاوه، متن کتاب آن حضرت، اعجاز‌آمیز است و می‌تواند پیامبری آورنده‌اش را اثبات کند؛ چراکه بر خلاف کتاب موسی و عیسی علیه السلام، همگان را به آوردن کتابی مانند خود فراخوانده و تاکنون کسی

توانسته است کتابی مانند آن بیاورد و به نظر می‌رسد که آوردن کتابی مانند آن در آینده نیز مقدور نیست؛ زیرا به رغم تکامل تدریجی آن در بیست و سه سال و حالات متضاد محمد ﷺ در امن و خوف و مکنت و فقر و قرار و هجرت و جنگ و صلح و پیروزی و شکست که عادتاً مقتضی اختلاف اقوال آدمی است، اختلافی در آن نیست و آهنگی واحد و ثابت دارد و به علاوه، در نهایت فصاحت و بلاغت است و حاوی اخباری صحیح از آینده و علوم مخفی در زمان تکامل است و هیچ تعارضی با عقل و اخلاق فطری ندارد و جمع میان این‌ها برای انسانی بی‌ارتباط با خداوند، مقدور نیست و انصاف آن است که این خصوصیات، برای هیچ یک از پیامبران و هیچ یک از کتاب‌های آنان، وجود ندارد و از اینجا دانسته می‌شود که محمد ﷺ تنها پیامبر یقینی است و کتاب او تنها کتابی است که از اصالت تاریخی برخوردار است و تبعاً آیین او تنها آیینی است که صلاحیت لازم برای پیروی انسان امروز را دارد؛ چراکه انسان امروز، به آیینی یقینی جز آن، دسترسی ندارد و نمی‌تواند از آیین‌های ظنی و موهوم پیروی کند. با این حال، باید توجه داشت که محمد ﷺ به عنوان پیامبری یقینی، پیامبری موسی و عیسی علیهما السلام را تصدیق کرده و این تنها دلیل قطعی برای پیامبری آن دو است؛ چنانکه خداوند خطاب به آن حضرت فرموده است: ﴿تَوَلَّ عَلَيْنَا الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾؛ «کتاب را بر تو به راستی نازل کرد تا تصدیق کننده‌ای برای چیزی باشد که پیش از آن بوده است و تورات و انجیل را نازل کرد» و فرموده است: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ﴾؛ «و کتاب را بر تو به راستی نازل کرد تا تصدیق کننده‌ای برای کتاب‌هایی باشد که پیش از آن بوده است و نگاهبانی بر آن باشد!» بنابراین، اعتقاد به پیامبری موسی و عیسی علیهما السلام، برای کسی ممکن است که به پیامبری محمد ﷺ معتقد است و اعتقاد به آن برای کسی که به پیامبری محمد ﷺ معتقد نیست، غیر یقینی و بی‌پایه است.

[مسلمان بودن پیروان واپسین پیامبر]

به علاوه، روشن است که پیروان هر پیامبر، از آنجا که در برابر اراده‌ی خداوند در رابطه با آن پیامبر و کراهتی و کراهتی که از طریق او برای آنان اظهار کرد، تسلیم شدند، مسلمان بودند، تا آن گاه که پیامبر جدیدی برای آنان آمد. آن گاه کسانی از آنان که در برابر اراده‌ی خداوند در رابطه با آن پیامبر و کراهتی که از طریق او برای آنان اظهار کرد، تسلیم شدند، بر اسلام خود باقی ماندند و کسانی از آنان که این کار را انجام ندادند، از اسلام خود خارج و مرتد شدند؛ چراکه مفهوم اسلام، تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است و مصداق آن، قبول همه‌ی پیامبران او بدون تفاوت

۱. آل عمران/ ۳.

۲. مائدة/ ۴۸.

و تبعیت از آخرین پیامبر است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نَفَرُّكَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾^۱ «بگویند به خداوند و چیزی که به ما نازل شد و چیزی که به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شد و چیزی که به همه‌ی پیامبران از جانب پروردگارشان داده شد ایمان آوردیم و فرقی میان هیچ یک از آن‌ها نمی‌گذاریم و ما برای او مسلمانییم!» با این وصف، کسانی که در پی ظهور موسی علیه السلام از او تبعیت کردند، یهودی نشدند، بلکه اسلام آوردند، تا آن‌گاه که عیسی علیه السلام برای آنان ظهور کرد. در آن هنگام، کسانی از آنان که عیسی علیه السلام را تکذیب کردند، از اسلام خود مرتد شدند و کسانی از آنان که از عیسی علیه السلام تبعیت کردند، بر اسلام خود باقی ماندند، تا آن‌گاه که محمد صلی الله علیه و آله برای آنان ظهور کرد. در آن هنگام، کسانی از آنان که محمد صلی الله علیه و آله را تکذیب کردند، از اسلام خود مرتد شدند و کسانی از آنان که از محمد صلی الله علیه و آله تبعیت کردند، بر اسلام خود باقی ماندند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿الَّذِينَ آمَنَّا هُمُ الْكِتَابُ مِنَ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ؛ وَإِذَا بُدئَ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ آمَنُوا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّ كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ؛ أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا﴾^۲ «کسانی که آنان را پیش از آن کتاب دادیم، آنان به آن ایمان می‌آورند و هنگامی که بر آنان تلاوت می‌شود گویند که آن حق از جانب پروردگارمان است، ما از قبل آن مسلمان بودیم؛ آنان به سبب اینکه پایداری کردند، پاداششان دو برابر داده می‌شود!» بنابراین، دین خداوند واحد است و همه‌ی پیامبران او مانند احکام مختلف آن هستند و همه‌ی کتاب‌های آنان مانند آیات مختلف یک کتاب‌اند و لزوم پیروی از پیامبر و کتاب واپسین، تنها به سبب لزوم پیروی از حکم و آیت ناسخ است که یک لزوم عقلی و عقلائی است و این معنای اسلام است.

[اعتقادی بودن اسلام]

از اینجا دانسته می‌شود که مفهوم اسلام، تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است و پذیرش واپسین پیامبر، مصداق آن شمرده می‌شود. اما آیا پذیرش واپسین پیامبر به صورت نظری، برای تحقق مصداق اسلام کافی است یا اینکه به پذیرش عملی او از طریق اجرای احکام ابلاغ شده توسط او نیاز است؟ گروهی از مسلمانان مانند خوارج و سلفیان، برآنند که اعتقاد به پیامبری واپسین پیامبر، به معنای اعتقاد به درستی هر چیزی که از جانب خداوند آورده است و لزوم عمل به آن، برای تحقق مصداق اسلام کافی نیست و مسلمان کسی است که علاوه بر این اعتقاد، به لوازم عملی آن پایبند باشد و به صورت مشخص، از اعمالی شبیه به اعمال کافران، مانند توسل به مردگان و

۱ . بقرة / ۱۳۶ .

۲ . قصص / ۵۲ و ۵۳ .

خواندن آنان، خودداری کند. اما حق آن است که این خودداری، اگرچه بسیار خوب و ارزشمند است، مصداق اسلام نیست، بل مصداق ایمان شمرده می‌شود که فراتر از اسلام است؛ چراکه اسلام، عبارت از تسلیم شدن در برابر اراده‌ی خداوند به معنای تصدیق مرجعیت او از حیث نظری و قبول احکام او به عنوان اسباب کمال مسلمان است و عمل به آن که شامل خودداری از اعمالی شبیه به اعمال کافران می‌شود، چیزی فراتر از تصدیق و قبول آن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ﴾**^۱؛ «و چه کسی به دین‌تر از کسی است که ذاتش را برای خداوند تسلیم کرده، در حالی که نیکوکار است؟!» و فرموده است: **﴿بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾**^۲؛ «آری، هر کس ذات خود را برای خداوند تسلیم کند در حالی که نیکوکار باشد، پاداش او نزد پروردگارش است و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهی می‌بینند!»

[عملی بودن ایمان]

این حالتی است که در اصطلاح، «ایمان» شمرده می‌شود و ممکن است در مسلمانی باشد و ممکن است در مسلمانی نباشد؛ چنانکه خداوند به عنوان نمونه فرموده است: **﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾**^۳؛ «بادیه‌نشینان گفتند که ایمان آوردیم! بگو ایمان نیاوردید، ولی بگویید که اسلام آوردیم؛ چراکه ایمان هنوز در دل هاتان داخل نشده است!» آری، بیان دقیق‌تر آن است که گفته شود: اسلام به معنای تسلیم شدن در برابر اراده‌ی خداوند، مراتب متفاوتی دارد و از تصدیق و قبول نظری آن آغاز می‌شود و تا عمل خالص و کامل به آن، ادامه می‌یابد و در همه‌ی مراتب خود، اسلام شمرده می‌شود، جز آنکه در مرتبه‌ی نظری خود، تنها اسلام و در مراتب عملی خود، علاوه بر آن، ایمان نامیده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿يُؤْمِنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾**^۴؛ «بر تو منت می‌گذارند که اسلام آوردند، بگو اسلامتان را بر من منت نگذارید، بل خداوند بر شما منت دارد که برای ایمان هدایت‌تان کرد اگر راستگو هستید» و با این وصف، روشن است که ایمان، زیادت و نقصان می‌پذیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾**^۵؛ «مؤمنان تنها

۱. نساء/ ۱۲۵.

۲. بقره/ ۱۱۲.

۳. حجرات/ ۱۴.

۴. حجرات/ ۱۷.

۵. انفال/ ۲.

کسانی هستند که چون خداوند یاد شود، دل هاشان هراسان گردد و چون آیاتش بر آنان خوانده شود بر ایمان شان بیفزاید و بر پروردگارشان توکل می‌کنند» و فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾^۱؛ «او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمان شان بیفزایند»؛ بلکه تبعاً اسلام نیز در ضمن ایمان، زیادت و نقصان می‌پذیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾^۲؛ «پس چون مؤمنان دسته‌ها را دیدند گفتند: این چیزی است که خداوند و پیامبرش به ما وعده دادند و خداوند و پیامبرش راست گفتند و آنان را جز ایمان و تسلیم نیفزود»! با این وصف، کسی که تنها از حیث نظری، واپسین پیامبر خداوند را تصدیق و قبول کرده، مسلمان است، ولی مسلمان تر از او کسی است که از حیث عملی، به لوازم این تصدیق و قبول التزام دارد و به اصطلاح، مؤمن است و هر کس که التزام عملی بیشتری به این لوازم دارد، مؤمن تر شمرده می‌شود. بنابراین، کسی که تنها از حیث نظری، واپسین پیامبر خداوند را تصدیق و قبول کرده است و از حیث عملی، به لوازم این تصدیق و قبول نظری، ملتزم نیست، در اسلام داخل است و به سبب عمل خود، کافر شمرده نمی‌شود؛ زیرا کسی که از حیث نظری، به پیامبری آخرین پیامبر و حقایق چیزی که از جانب خداوند آورده، عالم است، هر چند به لوازم علم خود عمل نمی‌کند، با کسی که از حیث نظری، به این واقعیت علم ندارد، یکسان نیست و یکسان دانستن آن دو، بر خلاف وجدان و محسوس است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۳؛ «بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابرند؟! تنها صاحبان عقل‌ها پند می‌گیرند» و فرموده است: ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۴؛ «آیا پس کسی که می‌داند چیزی که بر تو از پروردگارت نازل شده حق است مانند کسی است که نابیناست؟! تنها صاحبان عقل‌ها پند می‌گیرند»!

[شناخت فاسق]

به هر حال، چنین کسی، از لحاظ عقیده در برابر اراده‌ی خداوند تسلیم شده و روشن است که عقیده، مبنای عمل است، بلکه گونه‌ای عمل شمرده می‌شود. با این حال، اگر او به سایر احکام خداوند و اسباب رضایتش، به سبب جهالت یا سستی، عمل نکند و حتی اعمالی شبیه اعمال کافران

۱ . فتح / ۴ .

۲ . احزاب / ۲۲ .

۳ . زمر / ۹ .

۴ . رعد / ۱۹ .

انجام دهد، در اصطلاح، «فاسق» شمرده می‌شود و «مؤمن» شمرده نمی‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿أَمَّن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا ۚ لَا يَسْتَوُونَ﴾**؛ **﴿أَيَا پَس كَسِي كَه مَّؤْمِنِ اسْتِ مَانِد كَسِي اسْتِ كَه فَاسِقِ اسْتِ؟! يَكْسَانِ نَيْسْتَنْد﴾** و فرموده است: **﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾**؛ **﴿إِن كُونَه كَفْتَارِ پَرُورِدْ كَارْتِ دَرِبَارَهِي كَسَانِي كَه فَاسِقِ شَدَنْد رَاسْتِ كَرْدِيدِ كَه أَنَانِ اِيْمَانِ نَمِي آوَرَنْد!﴾** و فرموده است: **﴿بِئْسَ الْاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْاِيْمَانِ﴾**؛ **﴿بِدِ نَامِي اسْتِ فَسِقِ، پَسِ اَزِ اِيْمَانِ!﴾**؛ مانند کسانی از مسلمانان که مرتکب قذف می‌شوند و چهار شاهد عادل نمی‌آورند و با این کار، فاسق شمرده می‌شوند، بی‌آنکه از اسلام خارج باشند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا ۚ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾**؛ **﴿و كَسَانِي كَه زَنَانِ پَايِنْدِ رَا تَهْمَتِ مِي زَنْنِدِ وَ سِپَسِ چَهَارِ شَاهِدِ نَمِي آوَرَنْدِ، أَنَانِ رَا هَشْتَادِ تَا زِيَانَه بَزْنِيدِ وَ هَرْ كَزِ بَرَايْشَانِ شَهَادَتِي رَا نَبْذِيرِيدِ وَ أَنَانِ هِمَانَا فَاسِقَانِ هَسْتَنْد!﴾** و مانند کسانی از مسلمانان که مانند کافران، گوشت حیوانات را با تیرهای بخت‌آزمایی قسمت می‌کنند؛ چنانکه خداوند آن را فسق دانسته و فرموده است: **﴿وَأَن تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ۚ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ﴾**؛ **﴿وَ اِيْنِكِه بَا تِيرَهَايِ بَخْتِ آَزْمَايِي قِسْمَتِ بَجُويِيدِ، اَن فَسِقِ اسْتِ﴾** یا مانند کافران، گوشت حیواناتی را می‌خورند که با نام خدا ذبح نشده است؛ چنانکه خداوند آن را فسق دانسته و فرموده است: **﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ﴾**؛ **﴿وَ اَزِ چِيْزِي كَه نَامِ خُدَاوَنْدِ بَرِ اَنِ بَرْدِه نَشْدِه اسْتِ نَخُورِيدِ كَه اَنِ فَسِقِ اسْتِ!﴾** روشن است که این قبیل کارها، مانند کارهای کافران است، ولی به تنهایی کفر شمرده نمی‌شود؛ چراکه می‌تواند از روی جهالت یا سستی باشد و با اعتقاد به پیامبری پیامبران و لزوم عمل به احکام آنان، قابل جمع است.

[شناخت مرتد]

با این وصف، تنها کسانی از اسلام خارج شمرده می‌شوند که به خروج خود از اسلام علم دارند و اقرار می‌کنند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾**؛ **﴿دَرِ حَالِي كَه گِوَاهِي دَهَنْدْ كَانِ بَرِ خُودِشَانِ بَه كَفْرِ هَسْتَنْد﴾** و فرموده است: **﴿وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِم أَنَّهُمْ**

۱ . سجدة / ۱۸ .

۲ . یونس / ۳۳ .

۳ . حجرات / ۱۱ .

۴ . نور / ۴ .

۵ . مائدة / ۳ .

۶ . أنعام / ۱۲۱ .

۷ . توبة / ۱۷ .

كَانُوا كَافِرِينَ»؛ «و بر خودشان گواهی دادند که آنان کافر بودند!» از این رو، کسانی که در عقیده، خود را مسلمان می‌شمارند، اگرچه در عمل برای غیر خداوند سجده کنند، مسلمان شمرده می‌شوند؛ چراکه کفر، به نیت است و کسی که نیت آن را ندارد، کافر شمرده نمی‌شود؛ مانند فرشتگان که برای آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ سجده کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا»؛^۱ «و چون به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید پس سجده کردند» و فرزندان یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ که برای یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ سجده کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا»؛^۲ «و پدر و مادرش را بر تخت نشاند و برای او به سجده افتادند»!

[شناخت منافق]

بل منافقان نیز که باطنی آکنده از کفر دارند و در آخرت از کافران پست‌ترند، به سبب آنکه خود را مسلمان می‌شمارند، مسلمان شمرده می‌شوند، هر چند در واقع کافرند و شناخت آنان، با توجه به اقوال و اعمالشان ممکن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ»؛^۳ «و هر آینه آنان را در شیوهی گفتار می‌شناسی و خداوند اعمال شما را می‌داند»؛ مانند کسانی که با وجود اقرار به اسلام، سخنانی ناقض مبانی نظری و عملی آن می‌گویند یا در تناقض با آن، اقدامی عمدی انجام می‌دهند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: «يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ أُولَا بِمَا لَمْ يَنْتَلُوا»؛^۴ «به خداوند سوگند می‌خورند که نگفتند، در حالی که کلمه‌ی کفر را گفتند و پس از اسلامشان کافر شدند و به چیزی همت گماشتند که دست نیافتند»! این به آن معناست که مدعی مسلمانی، هرگاه سخنی بگوید که جز از کافر شنیده نمی‌شود یا کاری انجام دهد که جز از کافر سر نمی‌زند، منافق به شمار می‌رود، نه مرتد؛ زیرا مرتد کافری است که به کفر خود بعد از اسلام، اقرار دارد و بنا بر اخبار متواتر، کشتن او به این عنوان، پیش یا پس از استتابه، بسته به صلاحدید خلیفه‌ی خداوند در زمین، جایز است، ولی منافق کافری است که به کفر خود اقرار ندارد، بلکه خود را مسلمان می‌شمارد تا جان خود را حفظ کند و قاعدتاً کشتن او به عنوان کافر، جایز نیست؛ با توجه به اینکه بنا بر قاعده، هر کس می‌گوید مسلمان است، در گفتار خود تصدیق می‌شود و حساب عملش با خداوند است. آری، در صورتی که گفته یا کرده‌ی کفرگونه‌ی منافق، مشهود و مصداق محاربه و فساد در زمین باشد،

۱ . أنعام / ۱۳۰ .

۲ . بقره / ۳۴ .

۳ . یوسف / ۱۰۰ .

۴ . محمد / ۳۰ .

۵ . توبه / ۷۴ .

کشتن او به عنوان محارب و مفسد در زمین و نه به عنوان کافر، جایز است و در این صورت، مانند مسلمانان غسل داده می‌شود و بر او نماز گزارده می‌شود و در گورستان مسلمانان دفن می‌شود، هر چند مباشرت خلیفه‌ی خداوند به این کارها شایسته نیست؛ چنانکه خداوند خطاب به او فرموده است: **﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ۗ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾**؛ *«او هرگز بر هیچ یک از آنان چون مرد نماز نگزار و بر گورش نایست؛ چراکه آنان به خداوند و پیامبرش کفر ورزیدند و در حالی مردند که فاسق بودند»!*

[شناخت مشرک]

بنابراین، کسی که خود را مسلمان می‌شمارد، به سبب کاری که انجام می‌دهد مشرک شمرده نمی‌شود، اگرچه کاری مانند خواندن مردگان باشد؛ چراکه خواندن مردگان، هرگاه از روی اعتقاد به سودمند بودن آنان پس از اذن خداوند باشد، شرک دانسته نمی‌شود؛ چراکه خداوند قادر است بواسطه‌ی مرده‌ای سود برساند، همان طور که قادر است بواسطه‌ی زنده‌ای سود برساند؛ بل قادر است که زنده‌ای را از مرده‌ای و مرده‌ای را از زنده‌ای بیرون آورد؛ چنانکه فرموده است: **﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾**؛ *«زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و زمین را پس از مرگش زنده می‌کند»؛ بلکه برخی مردگان در نظر او زندگانند؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنَّ لَا تَشْعُرُونَ﴾**؛ *«او به کسانی که در راه خداوند کشته می‌شوند مردگان نگوئید، بلکه زندگانند ولی شما نمی‌فهمید» و برخی زندگان در نظر او مردگانند؛ چنانکه فرموده است: **﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾**؛ *«یا کسی که مرده بود، پس او را زنده کردیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه رود مانند کسی است که مثالش در تاریکی است و از آن بیرون نمی‌آید؟!» و با این وصف، خواندن برخی مردگان در نظر خداوند، مانند خواندن برخی زندگان است و خواندن برخی زندگان در نظر خداوند، مانند خواندن برخی مردگان است؛ مگر اینکه خواندن مردگان از روی اعتقاد به سودمند بودن آنان بدون اذن خداوند باشد که در این صورت، شرک دانسته می‌شود، همان طور که خواندن زندگان از روی چنین اعتقادی، شرک است؛ زیرا کسی که مخلوقی را مستقل از خالق می‌داند و به آن مانند او امید دارد و از آن مانند او می‌ترسد، مسلمان نیست و با این وصف، اگر خود را مسلمان بشمارد،***

۱ . توبه / ۸۴ .

۲ . روم / ۱۹ .

۳ . بقره / ۱۵۴ .

۴ . أنعام / ۱۲۲ .

مشرك است و اگر خود را مسلمان بشمارد، منافق است و با منافق تا هنگامی که در زمین فتنه نمی‌انگیزد، به این معنا که دیگران را به سوی شرک دعوت نمی‌کند و از اسلام باز نمی‌دارد، مدارا می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا﴾**^۱ «اگر منافقان و کسانی که در دل هاشان مرضی است و فتنه‌انگیزان در مدینه دست برندارند، هرآینه تو را بر آنان می‌شورانیم، آن‌گاه جز اندکی در آن با تو به سر نمی‌برند»!

با این همه، انصاف آن است که خواندن غیر خداوند به جای او، خواه مرده‌ای باشد و خواه زنده‌ای، از روی اعتقاد به سودمند بودن او با اذن خداوند نیز، هر چند شرک شمرده نمی‌شود، زبینه‌ی مسلمان نیست؛ چراکه سودمند بودن غیر خداوند با اذن خداوند، مقتضی خواندن خداوند است نه خواندن غیر خداوند؛ با توجه به اینکه از نظر عقاقلان، خواندن سودمند اصلی، از خواندن سودمند تبعی سزاوارتر است و کسی که به رئیس راه دارد، خود را به معاون سرگرم نمی‌سازد و روشن است که خداوند به همه‌ی آفریدگان خود نزدیک است و خواندن همه‌ی آنان را می‌شنود و برای این کار به واسطه‌ای میان خود و آنان نیاز ندارد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾**^۲ «و چون بندگانم از تو درباره‌ی من می‌پرسند، پس بی‌گمان من نزدیکم، خواندن خواننده را پاسخ می‌دهم چون من را می‌خواند»! از این رو، انصاف آن است که عرض حاجت به مرده یا زنده‌ای به جای خداوند، هر چند کسی مانند پیامبر ﷺ باشد، ترک اولی شمرده می‌شود؛ چراکه آن حضرت، با همه‌ی کرامتش بر خداوند، به اقتضای بشر بودنش مالک سود و زبانی برای خود و تبعاً دیگران نیست و از خوانده شدنش در نهان آگاهی ندارد و این قطع نظر از زنده یا مرده بودن آن حضرت است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾**^۳ «بگو من برای خودم سود و زبانی را مالک نیستم مگر چیزی را که خداوند بخواهد و اگر نهان را می‌دانستم بر خیر می‌افزودم و من را آسیبی نمی‌رسید؛ من تنها بیم دهنده و مژده دهنده‌ای برای گروهی هستم که ایمان می‌آورند» و با این وصف، خواندن آن حضرت در نهان به جای خداوند، شایسته نیست و ترک اولی شمرده می‌شود؛ زیرا اولی در چنین حالتی، خواندن خداوند است که به طور قطع بر نهان مطلع است و اطلاع تفصیلی پیامبر ﷺ بر نهان، قطعی نیست، بلکه چه بسا ممکن نباشد، هر چند اطلاع اجمالی او بر آن، با لحاظ قدرت خداوند،

۱ . احزاب / ۶۰ .

۲ . بقره / ۱۸۶ .

۳ . اعراف / ۱۸۸ .

ممکن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛ «او خداوند و پیامبرش عمل شما را خواهند دید، سپس به سوی دانای نهان و آشکار باز گردانده می‌شوید، پس شما را از چیزی که انجام می‌دادید آگاه می‌کند»!

این در حالی است که شریک ساختن پیامبر با خداوند در برخی امور، به معنای در نظر گرفتن پس از او، شرک دانسته نمی‌شود و منحصر دانستن برخی امور به خداوند، به معنای نادیده گرفتن پیامبر پس از او، توحید نیست؛ چنانکه امید داشتن به فضل خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و قطع امید از فضل پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾؛^۲ «و اگر آنان به چیزی که خداوند و پیامبرش به آنان دادند راضی می‌شدند و می‌گفتند خداوند برای ما بس است، به زودی خداوند و پیامبرش از فضل خود به ما خواهند داد، ما به سوی خداوند راغبانیم» و دانستن خیر از جانب خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و ندانستن خیر از جانب پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛^۳ «و کینه نگرفتند مگر از اینکه خداوند و پیامبرش آنان را از فضل خود بی‌نیاز کردند» و خواستن خیر برای خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و نخواستن خیر برای پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾؛^۴ «و نیز بر کسانی که چیزی برای انفاق نمی‌یابند باکی نیست هرگاه برای خداوند و پیامبرش خیرخواهی کنند» و تقسیم غنائم میان خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و نادیده گرفتن سهم پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾؛^۵ «از تو درباره‌ی نفل‌ها می‌پرسند، بگو نفل‌ها برای خداوند و پیامبر است» و دعوت به سوی خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و دعوت نکردن به سوی پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾؛^۶ «و چون به سوی خداوند و پیامبرش دعوت می‌شوند تا میانشان حکم کند، آن گاه گروهی از آنان روی می‌گیرند» و عمل نکردن برای رضای خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و عمل نکردن برای رضای پیامبرش، توحید نیست؛

- ۱ . توبه / ۹۴ .
- ۲ . توبه / ۵۹ .
- ۳ . توبه / ۷۴ .
- ۴ . توبه / ۹۱ .
- ۵ . انفال / ۱ .
- ۶ . نور / ۴۸ .

چنانکه فرموده است: **﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾**^۱ «و خداوند و پیامبرش سزاوارترند که راضی‌اش کنند اگر مؤمن هستند» و اطاعت از خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و اطاعت نکردن از پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾**^۲ «از خداوند و پیامبرش اطاعت کنید» و یاری کردن خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و یاری نکردن پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾**^۳ «و تا خداوند بداند که چه کسی خداوند و پیامبرانش را در نهان یاری می‌کند» و ارجاع موارد تنازع به خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و عدم ارجاع آن‌ها به پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: **﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾**^۴ «پس اگر درباره‌ی چیزی تنازع کردید آن را به خداوند و پیامبر بازگردانید اگر به خداوند و روز واپسین ایمان آورده‌اید»؛ چراکه در هیچ یک از این امور، میان خداوند و پیامبرش مغایرتی وجود ندارد و پیامبرش طریق او در آن‌هاست و تبعاً بازگشت همه‌ی آن‌ها به خداوند است، تا حدی که جدا کردن آن دو از هم در آن‌ها، کفر شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا؛ أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾**^۵ «هرآینه کسانی که به خداوند و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خداوند و پیامبرانش جدایی بیندازند و می‌گویند به برخی ایمان می‌آوریم و به برخی کافر می‌شویم و می‌خواهند که میان آن راهی بگیرند؛ آنان به راستی همان کافرانند و برای کافران عذابی خوارساز فراهم ساخته‌ایم!» ولی به نظر می‌رسد که خواندن خداوند و پیامبرش در غیبت او، از سنخ این امور نیست؛ همچنانکه در ردیف آن‌ها ذکر نشده است؛ چراکه میان خداوند و پیامبرش در علم به غیب و برآورده ساختن حوائج، مغایرت وجود دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾**^۶ «بگو به شما نمی‌گویم که خزانه‌های خداوند نزد من است و غیب نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ای هستم»؛ با توجه به اینکه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تنها بشری مانند مردم است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾**^۷ «بگو من تنها بشری مانند شما هستم»

۱ . توبه/ ۶۲ .

۲ . انفال/ ۲۰ .

۳ . حدید/ ۲۵ .

۴ . نساء/ ۵۹ .

۵ . نساء/ ۱۵۰ و ۱۵۱ .

۶ . انعام/ ۵۰ .

۷ . کهف/ ۱۱۰ .

و تبعاً به اقتضای بشر بودنش، قادر به آگاهی از همه‌ی خواندن‌ها و پاسخ دادن به همه‌ی آن‌ها در آن واحد نیست و قدرت خداوند نیز بر قادر ساختن او به این کار تعلق نمی‌گیرد؛ چراکه این کار، به اقتضای محدودیت ذاتی قدرت بشر، محال است و قدرت خداوند بر محال تعلق نمی‌گیرد؛ به این معنا که متصور نیست خداوند بشری را خدا بسازد. حاصل آنکه خواندن پیامبر ﷺ در غیبت او به جای خداوند یا در کنارش، بدون اعتقاد به اجابت او با اذن خداوند، شرک است و با اعتقاد به آن، ترک اولی شمرده می‌شود؛ چراکه در هر حال، اولی خواندن خداوند است.

آری، رجوع به پیامبر ﷺ برای طلب دعا و استغفار آن حضرت، در زمان حیات او، شایسته است؛ چراکه دعا و استغفار او به اقتضای نزدیک‌تر بودنش به خداوند، به اجابت نزدیک‌تر است؛ بلکه از وظایف او در قبال امتش شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند به او امر کرده و فرموده است: **﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾**^۱؛ «*و برایشان دعا کن؛ بی‌گمان دعای تو برایشان آرامش‌بخش است و خداوند شنوایی داناست*» و فرموده است: **﴿وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾**^۲؛ «*و برایشان از خداوند آمرزش بخواه؛ بی‌گمان خداوند آمرزنده‌ای مهربان است*»؛ بلکه بعید نیست رجوع به آن حضرت برای طلب دعا و استغفار او، در صورت امکان، بر امتش واجب باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾**^۳؛ «*و اگر آنان هنگامی که به خودشان ستم کردند، به نزد تو می‌آمدند، پس از خداوند آمرزش می‌خواستند و پیامبر برایشان آمرزش می‌خواست، حتماً خداوند را توبه‌پذیری مهربان می‌یافتند*»؛ چنانکه این کار از امت‌های گذشته نیز نقل شده است؛ به این صورت که آنان هم برای آمرزیده شدن گناهان و برآورده شدن حاجاتشان توسط خداوند، به پیامبرانشان رجوع می‌کردند و از آنان می‌خواستند که برایشان دعا و استغفار کنند، تا جایی که گاهی توسط آنان در نهرها غسل توبه داده می‌شدند؛ چنانکه از یحییٰ عليه السلام نقل شده است که مردم را در نهر اُردن غسل توبه می‌داد و از عیسی عليه السلام نیز مانند آن نقل شده است، هر چند ظاهراً اهتمام چندانی به این کار در این امت وجود نداشته است و این می‌تواند ناشی از غفلت و کوتاهی آنان بوده باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّأُ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾**^۴؛ «*و چون به آنان گفته شد که بیایید تا پیامبر خداوند برای شما استغفار کند، سرهاشان را بیچاندند و دیدی‌شان که باز می‌دارند در حالی که بزرگی می‌جویند*»؛ آری، پس از پیامبر ﷺ، رجوع به آن حضرت برای طلب دعا و استغفار او، ممکن به نظر نمی‌رسد و از این رو،

۱. توبه/ ۱۰۳.

۲. نور/ ۶۲.

۳. نساء/ ۶۴.

۴. منافقون/ ۵.

چاره‌ای جز رجوع به خلیفه‌ی آن حضرت برای این کار نیست و با این وصف، وظیفه‌ی مسلمانان است که به خلیفه‌ی آن حضرت در زمان خود رجوع کنند و از او بخواهند که برای آنان دعا و استغفار کند و روشن است که دعا و استغفار او، مانند دعا و استغفار پیامبر ﷺ است.

سوم؛ منابع اسلام

از آنچه گذشت روشن شد که اسلام، به معنای تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است و روشن است که اراده‌ی خداوند در قالب امر و نهی او تجلی یافته؛ زیرا او به اقتضای کمال خود به هر چیزی که مفید کمال آدمی است امر کرده و از هر چیزی که به نقصان او می‌انجامد نهی نموده و این امر و نهی را از طریق پیامبرش به اطلاع او رسانده است. با این وصف، منابع اسلام، چیزهایی هستند که امر و نهی خداوند با رجوع به آن‌ها معلوم می‌شود و آن‌ها عبارت از کتاب خداوند و پیامبر او هستند.

کتاب خداوند

نخستین و مهم‌ترین منبع اسلام، کتاب خداوند است و آن، تجلی اراده‌ی او در کلمات است که از نزد او بواسطه‌ی فرشته یا بدون واسطه‌ی آن، بر قلب پیامبرش افکنده شده و توسط پیامبرش بدون کاستی یا افزونی، برای صدها تن از مسلمانان خوانده شده و توسط آنان بدون اختلافی مخل برای هزاران تن از مسلمانان نقل شده و به صورت مکتوب و متواتر به مسلمانان کنونی رسیده و با این وصف، به طور قطع حجت است.

[عدم تحریف قرآن]

هر چند به شماری از مسلمانان نسبت داده شده است که وقوع کاستی در آن توسط برخی مسلمانان نخستین را محتمل دانسته‌اند، ولی دلیلی برای این احتمال نیست؛ بلکه این احتمال، خلاف قواعد عقلی است؛ چراکه روایت کتاب خداوند، منحصر به کسانی که متهم به کاستن آن شده‌اند، نبوده و توسط شمار فراوانی غیر از آنان نیز انجام شده و روشن است که تباری همه‌ی آنان بر کاستن آن به شکلی واحد، ممکن نیست. به عبارت دیگر، راویان کتاب خداوند از زمان پیامبر ﷺ تاکنون، همواره به تعدادی بوده‌اند که اجتماع آنان بر کاستن یا افزودن آن به صورتی واحد، ممکن نبوده و این از ضروریات عقلی و تجربی است. به علاوه، وقوع کاستی در کتاب خداوند، به معنای وقوع اشکال یا اختلاف در آن است که طبیعتاً قابل مشاهده است، در حالی که هیچ اشکال یا اختلافی در آن مشهود نیست؛ بلکه متن آن، هماهنگ، متناسب و معقول است و از لحاظ ادبی و معنایی، نظیری ندارد و قابل معارضه نیست و این به معنای اعجاز آن است که صدور آن از خداوند و عدم تغییرش را اثبات می‌کند؛ چراکه هر تغییری در آن، طبیعتاً به نظم آن آسیب می‌رساند و هماهنگی، تناسب و معقولیت آن را بر هم می‌زند و اعجاز آن را مخدوش می‌سازد، در حالی که چنین اتفاقی نیفتاده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ

غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا^۱! «آیا پس در قرآن اندیشه نمی‌کنند؟! اگر آن از نزد غیر خداوند بود، حتماً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند!» به علاوه، وقوع کاستی در آن، مستلزم وقوع قهری مسلمانان در گمراهی بدون امکان هدایت‌شان است؛ چراکه اجزاء کاسته شده‌ی آن، به صورت متواتر روایت نشده است و با این وصف، تکمیل و اصلاح آن برای مسلمانان ممکن نیست. از اینجا دانسته می‌شود که کتاب خداوند با همین صورت موجود آن، حجت است؛ به این معنا که یقیناً نمایانگر اراده‌ی خداوند است.

[حجیت ظواهر و عمومات قرآن]

هر چند به برخی مسلمانان نسبت داده شده است که می‌پندارند، ظاهر کتاب خداوند حجت نیست؛ به این معنا که غالباً متبادر از عبارات آن، مراد جدی خداوند نیست و به صورت مشخص، عمومات آن، قابلیت التزام را ندارد؛ چراکه کمتر موردی از آن، بوسیله‌ی سنت تخصیص نخورده است و با این وصف، تمسک به آن، بی‌فایده است، در حالی که این پندار، مبنای عقلایی ندارد؛ چراکه ظاهر عبارات عاقلان در میان آنان حجت است و نشانگر مراد جدی آنان شمرده می‌شود و عمومات آن، لغو شمرده نمی‌شود، بلکه تا زمان ورود مخصص، بر عمومیت خود حمل می‌شود و روشن است که خداوند نیز یکی از عاقلان، بلکه خالق و رئیس آنان است و با این وصف، ظاهر و عموم عبارات او از این قاعده مستثنا نیست.

[عدم اختصاص فهم قرآن به گروهی از مردم]

به برخی از مسلمانان نیز نسبت داده شده است که کتاب خداوند را تنها برای گروه خاصی از مسلمانان قابل فهم می‌پندارند و برای دیگران قابل استفاده نمی‌دانند، در حالی که این پندار نیز بر خلاف حس و وجدان است؛ چراکه کتاب خداوند، معماً نیست، بلکه به زبان عربی روشن و خطاب به عموم مردم نازل شده و تبعاً برای فهم آنان آسان گردیده و مناسب است؛ چنانکه فرموده است: **«وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»**^۲ «و این زبان عربی روشنی است» و فرموده است: **«هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ»**^۳ «این بیانی برای همه‌ی مردم است» و فرموده است: **«وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ»**^۴ «و بی‌گمان قرآن را برای یادگرفتن آسان کردیم؛ پس آیا یادگیرنده‌ای هست؟!». بل انصاف آن است که گفتار خداوند، از گفتار کسانی که در صدد روشن کردن آنند، روشن‌تر است؛ چراکه از فصاحت و بلاغت بیشتری برخوردار است و مناسبت بیشتری با عقل مردم دارد و با این وصف،

۱. نساء/ ۸۲.

۲. نحل/ ۱۰۳.

۳. آل عمران/ ۱۳۸.

۴. قمر/ ۱۷.

کسی که از فهم گفتار خداوند عاجز است، از فهم گفتار دیگران عاجزتر خواهد بود؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾**^۱؛ «این آیات خداوند است که بر تو به راستی می‌خوانیم؛ پس به کدامین گفتار پس از خداوند و آیات او ایمان می‌آورند؟!» و فرموده است: **﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾**^۲؛ «و چه کسی از خداوند راست‌گفتارتر است» و فرموده است: **﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾**^۳؛ «خداوند برترین گفتار را نازل کرد!» با این وصف، روشن کردن گفتار خداوند با گفتار دیگران، مانند روشن کردن آفتاب با چراغ نفتی است! آری، انصاف آن است که بخشی از گفتار خداوند، به سبب نزولش تا سطح الفبای بشر و استفاده‌اش از الفاظ مشترک، به روشن شدن نیاز دارد، ولی این بخش از گفتار او نیز جز توسط خودش قابل روشن شدن نیست؛ چراکه کسی جز خودش از مرادش آگاهی ندارد و تبعاً بشر از روشن کردن گفتار او عاجز است. از این رو، بخشی از گفتار او که به روشن شدن نیاز دارد نیز، توسط خود او و با بخش دیگری از گفتارش روشن شده است؛ مانند آیات متشابه آن که با آیات محکم آن روشن شده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾**^۴؛ «او کسی است که کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ از آن آیاتی محکم‌اند که آن‌ها مبنای کتاب هستند و دیگرها متشابه‌اند»؛ چنانکه به عنوان نمونه، به صورتی متشابه فرموده است: **﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ؛ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾**^۵؛ «روی‌هایی در آن روز شکفته‌اند؛ به سوی پروردگارشان نظاره‌گرند» و سپس برای روشن ساختن مراد خود، به صورتی محکم فرموده است: **﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾**^۶؛ «دیدگان او را در نمی‌یابند و او دیدگان را در می‌یابد و او باریک‌بین آگاه است» و فرموده است: **﴿قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾**^۷؛ «گفت پروردگارا! نشانم بده که به تو نظر کنم! گفت: هرگز من را نخواهی دید»؛ یا به صورتی متشابه فرموده است: **﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾**^۸؛ «دست خداوند بر روی دست‌های آنان است» و فرموده است: **﴿فَأَيْمًا تُولُوا فَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾**^۹؛ «پس به هر جا روی نماید آنجا روی خداوند

۱ . جاثیه/ ۶ .

۲ . نساء/ ۸۷ .

۳ . زمر/ ۲۳ .

۴ . آل عمران/ ۷ .

۵ . قیامة/ ۲۲ و ۲۳ .

۶ . أنعام/ ۱۰۳ .

۷ . أعراف/ ۱۴۳ .

۸ . فتح/ ۱۰ .

۹ . بقره/ ۱۱۵ .

است» و فرموده است: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»؛ «بخشاینده بر تخت استوا یافت» و سپس برای روشن ساختن مراد خود، به صورتی محکم فرموده است: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ «هیچ چیز چون مانند او بی نیست»!

[عدم امکان تعارض قرآن با عقل]

توجه به این واقعیت ضروری است که قرآن، به اقتضاء صدورش از خداوند، با عقل منافاتی ندارد؛ چراکه عقل نیز مانند قرآن، از خداوند صدور یافته است و میان آفریده‌های خداوند، به اقتضاء وحدت او، منافاتی نیست؛ چنانکه فرموده است: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَؤُتٍ»؛ «در آفرینش بخشایشگر منافاتی نمی‌بینی»؛ همچنانکه خداوند عاقل است و کتاب خود را بر پیامبری عاقل نازل کرده و در آن عاقلان را مخاطب ساخته است و با این وصف، منافات آن با عقل ممکن نیست. بنابراین، فهم کتاب خداوند، بر پایه‌ی عقل ممکن است و برداشت از آن بر خلاف عقل جایز نیست و به انحراف از مراد آن می‌انجامد؛ چنانکه برخی اهل حدیث به سبب انکار حجیت عقل و اعراض از آن، با استناد به سخنان خداوند درباره‌ی استوائش بر عرش، او را در جهت بالا پنداشته‌اند و با استناد به برخی دیگر از سخنان او درباره‌ی «ید» و «وجه»، برای او دست و روی حقیقی تصور کرده‌اند، در حالی که وجود جهت و جوارح حقیقی برای خداوند، بر خلاف ضروری عقل است؛ زیرا وجود جهت و جوارح حقیقی، از خصوصیات جسم است که فضایی را پر و فضایی را خالی می‌کند و تجزیه و ترکیب می‌پذیرد، در حالی که مسلماً خداوند جسم نیست و فضایی را پر و فضایی را خالی نمی‌کند و تجزیه و ترکیب نمی‌پذیرد. از این رو، بیشتر اهل حدیث، در اثر فشار عقلی ضعیفی از ناحیه‌ی کسانی چون ابو الحسن اشعری (د. ۳۲۴ق)، ضمن تأکید بر وجود جهت و جوارح حقیقی برای خداوند، کیفیت آن را برای خویش نامعلوم شمرده‌اند تا با این شیوه به زعم خود، از ورطه‌ی جسم‌انگاری بیرون آیند؛ در حالی که با این شیوه، از ورطه‌ی جسم‌انگاری بیرون نمی‌آیند؛ زیرا حقیقی شمردن جهت و جوارح برای خداوند، خواسته یا ناخواسته، گونه‌ای تعیین کیفیت برای آن است و با این وصف، گفتن «بلا کیف» پس از آن، مانند گفتن «حلو» پس از خوردن زهر مار است که دهان را شیرین نمی‌کند! بل بی‌گمان این دیدگاه، همان جسم‌انگاری است که در میان الفاظی فریبنده و بی‌معنا پیچیده شده است؛ زیرا در قاموس عاقلان، جهت و جوارح حقیقی، جهت و جوارحی است که فضایی را پر و فضایی را خالی می‌کند و تجزیه و ترکیب می‌پذیرد و جهت و جوارحی که این خصوصیت را ندارد، جهت و جوارح حقیقی نیست.

۱. طه / ۵.

۲. شوری / ۱۱.

۳. ملک / ۳.

با این وصف، روشن است که مراد از «ید» برای خداوند، قدرت اوست؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ﴾**^۱؛ «او یاد کن بنده‌ی ما داود را که یدی داشت» یعنی قدرتی داشت؛ با توجه به اینکه داشتن دست حقیقی، امتیازی برای داود نبود؛ همچنانکه بیعت کنندگان با پیامبر ﷺ در زیر درخت، دستی حقیقی را بر روی دست‌های خود حس نمی‌کردند و تبعاً از عبارت **﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾**^۲ چیزی جز احاطه‌ی قدرت خداوند بر قدرت خویش را برداشت نمی‌نمودند و مراد از «وجه» برای خداوند، ذات اوست؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَيَتَقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾**^۳؛ «و وجه شکوهمند و گرامی پروردگارت باقی می‌ماند» یعنی ذات شکوهمند و گرامی او باقی می‌ماند؛ با توجه به اینکه باقی ماندن روی او جدای از سایر جوارحش، معنا ندارد و فرموده است: **﴿بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ﴾**^۴؛ «آری، هر کس وجه خود را برای خداوند تسلیم کند، در حالی که نیکوکار باشد، پاداش او نزد پروردگارش است» یعنی ذات خود را برای خداوند تسلیم کند؛ با توجه به اینکه تسلیم کردن روی حقیقی برای او، معنا ندارد و مراد از «عرش» برای خداوند، تختی در بالای آسمان نیست که او بر روی آن نشسته باشد، بل همه‌ی خلقت اوست که او بر آن احاطه دارد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾**^۵؛ «تخت او همه‌ی آسمان‌ها و زمین را فراگرفته است» و فرموده است: **﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾**^۶؛ «او خداوند به هر چیزی محیط بوده است»! با این وصف، روشن است که چنین برداشتی، تنها مقتضای عقل نیست، بلکه حاصل جمع میان سخنان خداوند در قرآن است؛ بلکه رأساً متبادر از آن‌هاست؛ با توجه به اینکه خداوند، قرآن را برای عاقلان نازل کرده است و عاقلان، جز این معانی را از آن برداشت نمی‌کنند؛ چراکه به اقتضای سیرت خود، میان اجزاء مختلف آن جمع می‌کنند و مراد جدی آن از الفاظی مانند «ید»، «وجه» و «عرش» را به سادگی می‌فهمند و چیزی جز معنایی متناسب با شأن خداوند را از آن‌ها برداشت نمی‌کنند. اشتباه در این زمینه، تنها برای کسانی پیش می‌آید که سفیه‌اند و سخنان عاقلان را در نمی‌یابند و روشن است که آنان، مخاطب قرآن نیستند و صلاحیت برداشت از آن را نیز ندارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُفْقَهُونَ﴾**^۷؛ «آیات را برای گروهی تفصیل داده‌ایم که در می‌یابند» و فرموده است: **﴿فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ**

۱ . ص / ۱۴ .

۲ . فتح / ۱۰ .

۳ . رحمن / ۲۷ .

۴ . بقره / ۱۱۲ .

۵ . بقره / ۲۵۵ .

۶ . نساء / ۱۲۶ .

۷ . انعام / ۹۸ .

يَفْقَهُونَ حَدِيثًا؛^۱ «پس این گروه را چه می‌شود که نزدیک نیستند گفتاری را دریابند؟!».

حاصل آنکه قرآن برای همه‌ی عاقلان و متناسب با عقل آنان نازل شده و تبعاً برای همه‌ی آنان قابل فهم و حجّت است، ولی سفهایی که از نعمت عقل محرومند یا از آن بهره نمی‌برند، قادر به فهم آن نیستند؛ نه به سبب غموضی در آن، بل به سبب سفاhti در آنان که از نعمت عقل محرومند یا از آن بهره نمی‌برند و چنان کسانی، به سرپرستی عاقلان نیازمندند.

[عدم اختصاص حجیت قرآن به پیامبر]

آری، چیزی که به برخی از مسلمانان نسبت داده شده، عدم حجیت قرآن جز برای پیامبر است؛ به این معنا که قرآن تنها برای آن حضرت نازل شده و تبعاً سنت آن حضرت تنها منبع اسلام است، در حالی که این بر خلاف محسوس و مشهود است؛ چراکه بیشتر آیات قرآن، خصوصاً آن حضرت را مخاطب نساخته، بلکه با تعبیر «يَا أَيُّهَا النَّاسُ»^۲ و «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»^۳ عموم مردم و عموم مسلمانان را مخاطب ساخته و توسط آن حضرت به عموم آنان ابلاغ شده است، در حالی که طبیعتاً اگر برای خصوص آن حضرت نازل شده بود و برای دیگران حجیت و فایده‌ای نداشت، ابلاغ آن به آنان، واجب نبود، بلکه عبث و ناروا بود. به علاوه، چه قرآن برای خصوص آن حضرت نازل شده باشد و چه برای عموم مردم به شمول آن حضرت، سنت آن حضرت با آن موافق است و با این وصف، تمسک به قرآن منافاتی با تمسک به سنت آن حضرت ندارد. از این رو، خداوند به روشنی تمسک به کتاب خویش را نیکو دانسته و فرموده است: «وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ»؛^۴ «و کسانی که به کتاب تمسک می‌جویند و نماز را بر پا داشتند، ما پاداش اصلاح‌گران را ضایع نمی‌کنیم!» به علاوه، سنت آن حضرت جز در مواردی اندک، به صورت متواتر روایت نشده است و با این وصف، تمسک به آن، برای کسانی که پس از آن حضرت آمده‌اند، مکفی نیست. با این حال، یکی از موارد متواتر آن، حدیث ثقلین است که بیش از سی تن از اصحاب او آن را روایت کرده‌اند و بر لزوم تمسک به کتاب خدا پس از آن حضرت، دلالت دارد.

[عدم امکان نسخ قرآن با سنت پیامبر]

از اینجا دانسته می‌شود که رجوع به کتاب خداوند برای استنباط عقاید و احکام اسلام، ممکن و ضروری است و عقاید و احکامی که با نصوص آن منافات دارد، در اسلام نیست، اگرچه مستند به سنت پیامبر باشد؛ چراکه سنت پیامبر، گفتار و رفتار آن حضرت بر طبق قرآن است و ممکن

۱ . نساء / ۷۸ .

۲ . بقره / ۲۱ .

۳ . بقره / ۱۵۳ .

۴ . أعراف / ۱۷۰ .

نیست که با قرآن منافات داشته باشد و صلاحیت نسخ قرآن را ندارد؛ چراکه قرآن، سخن خداوند است و پیامبر سزاوارتر است که مطیع سخن خداوند باشد و بر طبق آن سخن بگوید و عمل کند و اگر نیازی به نسخ قرآن باشد، خداوند به آن آگاه‌تر و سزاوارتر است و او آن را از طریق قرآن انجام می‌دهد؛ چراکه قرآن متواتر است و به شرق و غرب جهان رسیده است، ولی سنت پیامبر در غالب موارد متواتر نیست و به شرق و غرب جهان نرسیده است و با این وصف، نسخ قرآن با سنت پیامبر، کافی نیست و غرض خداوند را حاصل نمی‌کند و تأخیر بیان از محل حاجت شمرده می‌شود. بنابراین، نسخ قرآن تنها با قرآن جایز است و با سنت پیامبر جایز نیست و از این رو، واقع نیز نشده است.

آری، در صورتی که روایت سنت پیامبر به صورت متواتر و نشر آن در جهان مانند قرآن، بر مسلمانان واجب بوده باشد، ممکن است نسخ قرآن با آن جایز بوده و واقع شده باشد، هر چند مسلمانان این کار را در رابطه با آن انجام نداده باشند؛ چراکه تقصیر آنان در روایت سنت پیامبر به صورت متواتر و نشر آن در جهان مانند قرآن، مانع از نسخ قرآن با آن نمی‌شود، ولی انصاف آن است که روایت قرآن به صورت متواتر و نشر آن در جهان، بیش از آنکه حاصل اراده و اقدام مسلمانان بوده باشد، حاصل اراده و اقدام خداوند بوده و از خصوصیات قرآن نشأت گرفته و توسط پیامبر آغاز و مدیریت شده؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾؛ «هرآینه ما خود قرآن را نازل کردیم و ما حتماً آن را نگاهدار خواهیم بود»، در حالی که روایت سنت پیامبر به صورت متواتر و نشر آن در جهان، از چنین استعدادی برخوردار نبوده و توسط پیامبر نیز پا به پای قرآن، آغاز و مدیریت نشده است. بنابراین، گویا هرگز قرار نبوده است که سنت آن حضرت، حکمی معارض با قرآن را احداث نماید و از این رو، انگیزه‌ای برای روایت آن در ردیف قرآن، وجود نداشته است.

[عدم امکان تخصیص قرآن با سنت پیامبر]

همچنانکه تخصیص قرآن نیز تنها با قرآن جایز است و با سنت پیامبر جایز نیست؛ چراکه تخصیص، گونه‌ای نسخ است و نسخ قرآن با سنت پیامبر جایز نیست؛ همچنانکه عام متواتر، با خاص واحد تخصیص زده نمی‌شود و تخصیص چیزی که آشکار است با چیزی که پوشیده است، انصاف نیست، بلکه بر خلاف سیرت عاقلان است؛ چراکه آنان، اعلانات عمومی خود را با اعلانات خصوصی تخصیص نمی‌زنند، بلکه با اعلانات عمومی تخصیص می‌زنند و کسی که پس از اعلانات خصوصی، به مقتضای اعلانات عمومی عمل می‌کند را معذور می‌دارند و روشن است که خداوند یکی از عاقلان، بلکه خالق و رئیس آنان است و با این وصف، تخصیص قرآن با سنت پیامبر ممکن نیست؛ مگر

آنکه سنتی متواتر و آشکار مانند قرآن باشد که در این صورت، تخصیص قرآن با آن ممکن است، ولی پوشیده نیست که چنین سنتی وجود ندارد؛ زیرا مشهورترین روایاتی که در صدد تخصیص قرآن است، از تواتر و آشکاری قرآن برخوردار نیست و با این وصف، صلاحیت تخصیص قرآن را ندارد؛ با توجه به اینکه در موارد تعارض، روایت ضعیف‌تر بر روایت قوی‌تر مقدم نمی‌شود و سنت، روایت ضعیف‌تر و قرآن، روایت قوی‌تر است. از اینجا دانسته می‌شود که شأن سنت پیامبر، نسخ یا تخصیص قرآن نیست، بل تبیین آن از طریق بیان موضوعات احکام و جزئیات تفصیل آن است که مستلزم نسخ یا تخصیص آن نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ «و قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم چیزی که بر آنان نازل شده است را تبیین کنی و باشد که آنان اندیشه کنند» و فرموده است که برای آنان نسخ کنی یا تخصیص زنی، بل فرموده است که برای آنان تبیین کنی؛ مانند بیان رکعات نماز و کیفیت آن و متعلقات زکات و کمیت آن و شرایط حج و مناسک آن و تعداد اولی الامر و مصادیق آن و روشن است که هیچ یک از این موارد، نسخ یا تخصیص قرآن نیست.

[عدم امکان تعمیم قرآن با سنت پیامبر]

وانگهی از عدم امکان تخصیص قرآن با سنت پیامبر، عدم امکان تعمیم آن با سنت او معلوم می‌شود؛ چراکه تعمیم حکم، گونه‌ای نسخ و تخصیص آن است؛ با توجه به اینکه اختصاص آن به موضوعش را نسخ می‌کند و تخصیص می‌زند؛ مانند تعمیم اطعمه‌ی حرام در قرآن با وجود آنکه صریح در اختصاص است به اطعمه‌ی فراوان دیگر؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خَنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِعَيِّرٍ اللَّهِ بِهِ﴾^۲ «بگو در چیزی که به من وحی شده است چیزی که بر خورنده‌ی آن حرام باشد را نمی‌یابم مگر آنکه مرداری یا خونی ریخته شده یا گوشت خوکی باشد که پلید است یا فسقی باشد که نام غیر خداوند بر آن برده شده است»! روشن است که خداوند فراموش کار نیست و تبعاً طعام دیگری را به سبب فراموش کردن آن، از قلم نینداخته است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾^۳ «و پروردگارت فراموش کار نیست» و با این وصف، تعمیم این اطعمه‌ی چهارگانه به ده‌ها اطعمه‌ی دیگر از طریق سنت پیامبر که نوعاً غیر متواتر و در دسترس شمار محدودی از مردم است، معقول نیست و بر خلاف عدل و لطف خداوند است؛ مگر آنکه از باب ذکر اطعمه‌ی مکروه برای تنزه باشد؛ چراکه در این صورت، تعارضی میان آن دو نیست؛ یا در موردی، حکم قرآن،

۱ . نحل / ۴۴ .

۲ . انعام / ۱۴۵ .

۳ . مریم / ۶۴ .

کلی و متکی به ملاک باشد، مانند آنکه فرموده است: «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ»؛ «و چیزهای خبیث را بر آنان حرام می‌کند» که در این صورت، حکم سنت پیامبر، در واقع تعمیم حکم قرآن نیست، بل ارشاد به مصادیق دیگر آن با لحاظ وحدت ملاک آن‌هاست که در صورت قطع به وجود ملاک در آن‌ها، قابل التزام است؛ مانند حرمت همه‌ی نجاسات که قطع به خبائث‌شان وجود دارد، از قبیل فضله‌ی آدمی؛ هر چند در کنار اطعمه‌ی چهارگانه ذکر نشده و اصل، اختصاص خبائث به آن‌هاست، تا جایی که بعید نیست خوردن چیزهایی جز آن‌ها، نامطلوب باشد نه نامشروع؛ چنانکه خوردن چیزهای گندیده و تلخ، حرام نیست، بلکه نامطلوب است و با ذائقه‌ی بیشتر مردم نمی‌سازد.

[لزوم عرضه‌ی روایات به قرآن]

از اینجا دانسته می‌شود که نسخ یا تخصیص یا تعمیم قرآن به وسیله‌ی سنت واقع نشده است و تبعاً روایاتی که کلاً یا جزئاً معارض با قرآن هستند، قابل قبول نیستند و از سنت شمرده نمی‌شوند؛ مانند روایاتی که وجوب عده در پی هر طلاق را با تجویز سه طلاق در مجلس نسخ می‌کنند و جواز استمتاع از زنان و نکاح با زنان اهل کتاب را با تحریم آن دو نسخ می‌کنند و روایاتی که عدم امکان رؤیت خداوند با چشم را به دنیا تخصیص می‌دهند و حرمت گرایش به ظالمان را به غیر حاکم تخصیص می‌دهند و جریان میراث بر خویشاوندان را به غیر قاتل تخصیص می‌دهند و حلیت و طعم اهل کتاب را به حیوانات تخصیص می‌دهند و حلیت نکاح را به نکاح متعه تخصیص می‌دهند و حرمت اطعمه‌ی چهارگانه را به حرمت حیواناتی جز خوک تعمیم می‌دهند و روایاتی دیگر از این دست، روشن است که هیچ یک از این روایات معارض با قرآن، نمی‌توانند از پیامبر صادر شده باشند، مگر از باب استحباب یا تنزیه، به عنوان احکامی غیر الزامی در مواردی که قابلیت آن را دارند؛ زیرا مستحب یا مکروه شمردن چیزی که قرآن آن را مباح شمرده است بدون واجب یا حرام ساختن آن به نحو کلی یا جزئی، نسخ یا تخصیص قرآن شمرده نمی‌شود؛ با توجه به اینکه کراهت یا استحباب مباح، منافاتی با اباحت آن ندارد و التزام به آن و تبعاً آگاهی از آن ضروری نیست. از اینجا دانسته می‌شود که عرضه‌ی روایات به قرآن، در موارد محدودی که اتکاء به آن‌ها جایز است، ضرورت دارد؛ چراکه موافقت یا عدم مخالفت آن‌ها با قرآن، پیش شرط صحت آن‌هاست و روایتی که با قرآن ضدیت دارد، اگر چه به زعم اهل حدیث صحیح باشد، قابل التزام نیست؛ چراکه مبنای صحت روایت، اوهام اهل حدیث نیست، بل اطمینان عقلی به صدور آن است که در صورت منافات آن با قرآن، حاصل نمی‌شود.

پیامبر خداوند

دومین منبع اسلام، پیامبر خداوند است و او کسی است که خداوند اراده‌ی خود را به صورت

خصوصی برای او ظاهر کرده و او را به اظهار آن برای دیگران مکلف ساخته است؛ با توجه به اینکه همگان، به آگاهی از اراده‌ی خداوند احتیاج دارند تا با عمل بر طبق آن، به کمال خود دست یابند و برای آگاهی از آن، راهی جز ارتباط با خداوند ندارند، در حالی که قادر به برقرار کردن آن از جانب خود نیستند و به همین سبب، بر خداوند واجب است که از جانب خود، دست کم با یکی از آنان ارتباط برقرار کند و او را از اراده‌ی خود آگاه گرداند و به آگاه ساختن دیگران از آن، مکلف نماید و او به این اعتبار، «نبی» به معنای آگاه کننده نامیده می‌شود و واپسین نبی در جهان، محمد ﷺ بوده است؛ چنانکه به حکم عقل ثابت شده و خداوند فرموده است: **﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾**^۱ «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده‌ی خداوند و واپسین پیامبران است» و او کسی است که خداوند کتاب خود را بر او نازل کرده و او را در رابطه با آن، به سه کار تکلیف نموده است: خواندن، تبیین و تطبیق آن برای مردم؛ چنانکه فرموده است: **﴿كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِيَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾**^۲ «بدین سان تو را در امتی فرستادیم که پیش از آن امت‌هایی گذشتند تا چیزی که به تو وحی کردیم را برایشان بخوانی» و فرموده است: **﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾**^۳ «و ذکر را بر تو نازل کردیم تا برای مردم چیزی که برایشان نازل شده است را تبیین کنی» و فرموده است: **﴿فَأَحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾**^۴ «پس میانشان بنا بر چیزی که خداوند نازل کرد، حکم بران!»

[شؤون پیامبر خداوند]

بنابراین، پیامبر خداوند، پیش از هر چیز، واسطه‌ی در تبلیغ احکام خداوند از طریق خواندن و تبیین کتاب اوست و این شأن اصلی او و معنای پیامبری است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾**^۵ «بر پیامبر جز تبلیغ نیست»؛ به این معنا که بر عهده‌ی او از آن حیث که پیامبر است، کاری جز تبلیغ احکام خداوند نیست، هر چند در مواردی که امام مردم قرار داده شده، از آن حیث که امام آنان است، واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند نیز شمرده می‌شود؛ مانند ابراهیم ع که خداوند روزگاری پس از پیامبر ساختنش، او را امام مردم ساخت تا واسطه‌ی در تطبیق احکامش در میان آنان باشد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۗ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾**^۶ «و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود، پس آن‌ها را کامل کرد، گفت من

۱ . أحراب / ۴۰ .

۲ . رعد / ۳۰ .

۳ . نحل / ۴۴ .

۴ . مائدة / ۴۰ .

۵ . مائدة / ۹۹ .

۶ . بقره / ۱۲۴ .

تو را امامی برای مردم می‌سازم!»! زیرا روشن است که صرف آگاهی مردم از احکام خداوند، برای رسیدن آنان به کمال کافی نیست و تطبیق احکام خداوند در میان آنان نیز برای آن ضروری است، در حالی که تطبیق احکام خداوند به طور کامل، به آگاهی کامل از موضوعات آن‌ها نیاز دارد که واقعیاتی عینی و بیرونی هستند و جز برای خداوند که به همه‌ی واقعیات عینی و بیرونی آگاهی دارد، ممکن نیست. به علاوه، بسیاری از احکام خداوند، ماهیاتی عمومی و سیاسی دارند و تبعاً اجرای آن‌ها جز از طریق اعمال سلطه ممکن نیست، در حالی که اعمال سلطه به معنای حاکمیت است که ذاتاً اختصاص به خداوند دارد و کسی جز او شایسته‌ی آن نیست. بنابراین، همچنانکه بر خداوند واجب است تا برای تبلیغ احکام خود واسطه‌ای قرار دهد، بر او واجب است که برای تطبیق احکام خود نیز واسطه‌ای قرار دهد؛ خصوصاً با توجه به اینکه تعیین حکم بدون تعیین مجری برای آن، ضمانتی برای اجرا ندارد و وافی به مقصود نیست و از این رو، بر خلاف سیرت عاقلان است؛ بل تعیین حکم بدون تعیین حاکم، به معنای وانهادن اجرای آن به اختیار مردم است که مانند وانهادن اجرای آن به بخت و اقبال شمرده می‌شود؛ بل در واقع تکلیف مردم به کاری است که حتی در صورت اختیار آن، در توان آنان نیست؛ چراکه اجرای آن به صورت کامل، به آگاهی کامل از موضوع آن نیازمند است که برای مردم به سبب جهل ذاتی‌شان، ممکن نیست و روشن است که اجرای آن به صورت ناقص نیز کفایت نمی‌کند.

با این وصف، سزاوارترین کس به وساطت در تطبیق احکام خداوند، واسطه‌ی در تبلیغ آن‌هاست؛ زیرا او تنها کسی است که با خداوند در ارتباط است و نخستین کسی است که از احکام او آگاهی یافته و تبعاً پیش از دیگران و بیش از آنان قادر است که از مصادیق خارجی آن‌ها آگاهی یابد. از این رو، قاطبه‌ی پیامبران خداوند، همچنانکه به تبلیغ احکام خداوند مکلف بودند، به تطبیق آن‌ها در میان مردم نیز تکلیف داشتند و این هر دو شأن آنان بود.

با این حال، به نظر می‌رسد که مباشرت آنان در تطبیق احکام خداوند، بر خلاف مباشرت آنان در تبلیغ احکام او، ضروری نیست، بلکه جایز است از طریق استنابت انجام شود؛ به این معنا که پیامبر برای تطبیق احکام خداوند و اعمال حاکمیت او در زمین، نایبی را اختیار کند؛ مشروط به اینکه نایب او، مانند او توانایی این کار را داشته باشد؛ به این معنا که مانند او از احکام خداوند آگاهی داشته و از اشتباه در تطبیق آن‌ها مصون باشد؛ چراکه در غیر این صورت، واگذاردن این کار به او، غرض خداوند را حاصل نمی‌کند و جایز نیست، در حالی که شناخت کسی با این خصوصیات، تنها برای خداوند ممکن است؛ چراکه آگاهی کامل از احکام خداوند و مصونیت کامل از اشتباه در تطبیق آن‌ها، بر ظاهر کسی نوشته نشده و از امور باطنی است و تبعاً برای کسی جز خداوند که عالم به غیب و شهادت است، معلوم نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ

الْعَالَمِينَ»؛^۱ «آیا خداوند به چیزی که در سینه‌های جهانیان است آگاه‌تر نیست؟!» و فرموده است: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ»؛^۲ «پروردگارتان به چیزی که در درون شماست آگاه‌تر است» و فرموده است: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ»؛^۳ «پروردگارتان به شما آگاه‌تر است» و فرموده است: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ»^۴ «هی‌گمان پروردگارت آگاه‌تر است که چه کسی از راهش گمراه شده و او به راه‌یافتگان آگاه‌تر است» و فرموده است: «فَرُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا»؛^۵ «پس پروردگارتان به کسی که راه‌یافته‌تر است آگاه‌تر است» و فرموده است: «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ»؛^۶ «و خداوند به ایمان شما آگاه‌تر است» و فرموده است: «هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اتَّقَىٰ»؛^۷ «او به کسی که تقوا پیشه کرد آگاه‌تر است» و فرموده است: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ»؛^۸ «آیا خداوند به شاکران آگاه‌تر نیست؟!» و بر همین اساس، فرموده است: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»؛^۹ «خداوند آگاه‌تر است که رسالتش را در کجا قرار دهد!» بنابراین، تعیین نایب پیامبر در تطبیق احکام خداوند، در صورتی که ضرورت یا مصلحتی در تعیین نایب برای او باشد، تنها از خداوند ساخته است و تبعاً بر عهده‌ی اوست و او این کار را از طریق معرفی نایب برای پیامبر و تکلیف او به معرفی‌اش برای دیگران انجام می‌دهد.

البته روشن است که عدم مباشرت پیامبر در تطبیق احکام خداوند، منافاتی با وساطت او در آن ندارد؛ چراکه مباشرت نایب او در آن، در حکم مباشرت اوست و استناد به وساطت او دارد؛ با توجه به اینکه عاقلان، کارهای خود را با دست خود یا از طریق گرفتن نایب انجام می‌دهند و در هر دو صورت، انجام کارهاشان به آنان نسبت داده می‌شود. چنانکه به عنوان نمونه، پیامبران بنی اسرائیل تا پیش از داود عَلَيْهِ السَّلَام، تنها مباشر در تبلیغ احکام خداوند بودند و به این اعتبار، «نبی» خوانده می‌شدند و برای تطبیق احکام خداوند، کسانی را به امر او، به نیابت از جانب خویش بر می‌انگیختند که به این اعتبار، «ملک» نامیده می‌شدند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنْ

- ۱ . عنکبوت / ۱۰ .
- ۲ . اِسْرَاءُ / ۲۵ .
- ۳ . اِسْرَاءُ / ۵۴ .
- ۴ . اَنْعَامُ / ۱۱۷ .
- ۵ . اِسْرَاءُ / ۸۴ .
- ۶ . نِسَاءُ / ۲۴ .
- ۷ . نَجْمُ / ۳۲ .
- ۸ . اَنْعَامُ / ۵۳ .
- ۹ . اَنْعَامُ / ۱۲۴ .

الْعَالَمِينَ»^۱؛ «و چون موسی به قومش گفت که ای قوم من! نعمت خداوند را بر خود یاد کنید هنگامی که در میانتان پیامبرانی قرار داد و شما را پادشاهانی ساخت و شما را چیزی داد که کسی از جهانیان را نداد»؛ همچنانکه گروهی از آنان به پیامبر خود پس از موسی عَلَيْهِ السَّلَام گفتند که برای تطبیق حکم جهاد در میانشان، پادشاهی از جانب خداوند برانگیزد؛ با توجه به اینکه پیامبرشان تنها مباشر در تبلیغ احکام خداوند بود و مباشر در تطبیق احکام خداوند نبود و از این رو، خداوند برای آنان، طلوت را به عنوان «ملک» و مباشر در تطبیق احکام خود، برانگیخت؛ چنانکه فرموده است: ﴿الْم تَر إِلَى الْمَلَا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ائْتِنَا نَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۲؛ «آیا گروهی از بنی اسرائیل پس از موسی را ندیدی که به پیامبری برایشان گفتند برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا جهاد کنیم»، تا جایی که فرموده است: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا﴾^۳؛ «و پیامبرشان به آنان گفت که خداوند طلوت را به عنوان پادشاه برایتان برانگیخته است»! به نظر می‌رسد این روندی رایج در میان بنی اسرائیل بود که خداوند دو کس را از میان آنان منصوب و معرفی می‌کرد: یکی به عنوان «نبی» برای مباشرت در تبلیغ احکامش و دیگری به عنوان «ملک» برای مباشرت در تطبیق احکامش؛ تا آن گاه که نوبت به داود عَلَيْهِ السَّلَام رسید؛ پس خداوند نبوت و ملک را در او جمع نمود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا﴾^۴؛ «و هرآینه برخی انبیا را بر برخی دیگر برتری دادیم و به داود زبور را بخشیدیم» و فرموده است: ﴿وَقَتْلَ دَاوُودَ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾^۵؛ «و داود جالوت را کشت و خداوند او را ملک و حکمت داد و او را از هر چیزی که خواهد آموخت»؛ چنانکه او را به اعتبار مباشرتش در تطبیق احکام خداوند «خلیفه‌ای در زمین» نامیده و فرموده است: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۶؛ «ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکم بران و از خواهش پیروی نکن که تو را از راه خداوند گمراه می‌کند» و از اینجا دانسته می‌شود که مباشر در تطبیق احکام خداوند، خلیفه‌ای او در زمین شمرده می‌شود و می‌تواند پیامبر نباشد، هر چند در این صورت لازم است که مانند طلوت، از جانب خداوند و توسط پیامبرش معرفی شده باشد و به همین سبب، نمی‌توان او را گواهی بر جدایی دین از سیاست دانست؛ چراکه سیاست او ناشی از دین پیامبر و مقید به آن است.

۱. مائدة/ ۲۰.

۲. بقره/ ۲۴۶.

۳. بقره/ ۲۴۷.

۴. اسراء/ ۵۵.

۵. بقره/ ۲۵۱.

۶. ص/ ۲۶.

حاصل آنکه خداوند، در میان مردم دو مباشر دارد که موضوعاً می‌توانند متحد و می‌توانند متغایر باشند: یکی مباشر در تبلیغ احکام او که «نبی» و «رسول» نامیده می‌شود و دیگری مباشر در تطبیق آن در میان آنان که «ملک»، «امام» و «خلیفه‌ی خدا در زمین» نامیده می‌شود؛ با توجه به اینکه آنان در دو زمینه به هدایت خداوند نیازمندند: یکی در زمینه‌ی کلی برای آگاهی از اراده‌ی خداوند که جنبه‌ی نظری دارد و در قالب آگاهی از احکام او تجلی می‌یابد و دیگری در زمینه‌ی جزئی برای آگاهی از متعلق اراده‌ی خداوند که جنبه‌ی عملی دارد و در قالب آگاهی از موضوعات احکام او تجلی می‌یابد و مبنای حکومت الهی است.

[لزوم مراجعه‌ی مردم به پیامبر خداوند]

از اینجا دانسته می‌شود که مراجعه‌ی به پیامبر، بر همه‌ی کسانی که در زمان او هستند واجب است؛ چراکه آگاهی از حکم و موضوع حکم خداوند، بدون مراجعه‌ی به او ممکن نیست و مراجعه‌ی او به همه‌ی کسانی که در زمان او هستند، متعذر است. به علاوه، مقتضای طبیعت، مراجعه‌ی نیازمند به کسی است که قادر به تأمین نیاز اوست، نه مراجعه‌ی کسی که بی‌نیاز است به کسی که نیازمند اوست؛ چراکه نیازمند در صورت عدم مراجعه به بی‌نیاز، نابود می‌شود، در حالی که بی‌نیاز در صورت عدم مراجعه به نیازمند، آسیبی نمی‌بیند. بنابراین، بر همه‌ی مردم واجب است که به پیامبر مراجعه کنند و بر پیامبر واجب نیست که به همه‌ی مردم مراجعه کند، بل برای او کافی است که پیامبری خود را به اطلاع آنان برساند. آری، مراجعه‌ی همه‌ی آنان به او به صورت هم‌زمان، از آنجا که مستلزم حرج و اختلال نظام است، عقلایی نیست و برای آنان کافی است که با نوبت به او مراجعه کنند یا شماری از میان خود که خبرشان متواتر شمرده می‌شود را برای مراجعه‌ی به او و خبر آوردن برایشان گسیل دارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾**؛ «و مؤمنان کسانی نبودند که همگی کوچ کنند، پس چرا از هر گروهی از آنان شماری کوچ نکردند تا دربارهی دین آگاهی بیندوزند و قوم خود را چون به نزدشان باز گشتند بیم دهند باشد که آنان هوشیار شوند؟!».

[لزوم پذیرش مردم از پیامبر خداوند]

روشن است که لزوم مراجعه‌ی به پیامبر، مستلزم لزوم پذیرش از اوست؛ چراکه لزوم مراجعه‌ی به او بدون لزوم پذیرش از او، فایده‌ای ندارد. به علاوه، وساطت او در تبلیغ و تطبیق احکام، هنگامی معنا می‌یابد که اطاعت از او در احکامی که تبلیغ و تطبیق می‌کند، واجب باشد؛ از این رو، خداوند

فرموده است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛^۱ «و هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای آنکه به اذن خداوند اطاعت شود»؛ با توجه به اینکه اطاعت از فرستاده، اطاعت از کسی است که او را فرستاده؛ چنانکه فرموده است: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»؛^۲ «هر کس از فرستاده اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است»؛ چراکه او، از نزد خود سخن نمی‌گوید، بلکه اراده‌ی خداوند را اظهار می‌کند؛ چنانکه فرموده است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛^۳ «و سر خواهش سخن نمی‌گوید؛ آن جز وحیی که می‌شود نیست!»

[لزوم عصمت پیامبر خداوند]

همچنانکه بر خداوند واجب است او را از نقصانی که مخّل در تبلیغ احکامش باشد، باز دارد؛ مانند فراموش کردن چیزی که خداوند برای او اظهار کرده؛ چنانکه فرموده است: «سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى»؛^۴ «بر تو خواهیم خواند، پس فراموش نمی‌کنی» و مانند تغییر دادن چیزی که خداوند برای او اظهار کرده؛ چنانکه فرموده است: «قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَّاءِ نَفْسِي»؛^۵ «بگو من را نمی‌رسد که آن را از پیش خودم تغییر دهم» و مانند بستن چیزی بر خداوند که برای او اظهار نکرده؛ چنانکه فرموده است: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ؛ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ»؛^۶ «و اگر بر ما برخی گفته‌ها را می‌بست؛ حتماً او را با قدرت می‌گرفتیم» و مانند خودداری کردن از تبلیغ برخی احکام خداوند؛ چنانکه فرموده است: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؛^۷ «ای پیامبر! چیزی که از جانب پروردگارت بر تو نازل شد را تبلیغ کن؛ چراکه اگر نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردم معصوم می‌دارد» و مانند گرایش به ظالمان در تبلیغ احکام خداوند؛ چنانکه فرموده است: «وَلَوْ لَا أَنْ يَبْتَئِكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»؛^۸ «و اگر نبود که تو را نگاه داشتیم نزدیک بود که اندکی به سوی آنان گرایش یابی» و مانند کارهایی که موجب فسق و مانع از اطمینان به خبر می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»؛^۹ «اگر فاسقی برایتان خبری آورد، بررسی کنید» و مانند تضییع عمدی

۱ . نساء / ۶۴ .

۲ . نساء / ۸۰ .

۳ . نجم / ۳ و ۴ .

۴ . اعلیٰ / ۶ .

۵ . یونس / ۱۵ .

۶ . حاقه / ۴۴ و ۴۵ .

۷ . مائده / ۶۷ .

۸ . اِسرائ / ۷۸ .

۹ . حجرات / ۶ .

حقوق دیگران که ظلم شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَا يَتَّالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛^۱ «عهد من به ظالمان نمی‌رسد»؛ زیرا واسطه کردن کسی که به سبب ابتلا به برخی از این موارد، قدرت یا اهلیت تبلیغ احکام خداوند را ندارد برای تبلیغ آن‌ها، بر خلاف حکمت و عدالت خداوند است و از او صادر نمی‌شود و این به معنای لزوم عصمت پیامبر است.

[جواز سهو پیامبر خداوند]

هر چند انصافاً وقوع پیامبر در انواعی از سهو که اخلاقی در تبلیغ احکام خداوند توسط او نمی‌کند، منافای با عصمت او نیست؛ مانند فراموش کردن کارهای شخصی یا اشتباه کردن در کارهای مباح یا عجله کردن در کارهای جایز یا عاجز شدن از کارهای عادی یا بی‌خبر ماندن از چیزهای غیر ضروری یا قصور نمودن در کارهای غیر ارادی از قبیل خواب ماندن در اوقات بیداری؛ زیرا این قبیل کاستی‌ها، مقتضای بشریت است که میان پیامبر و دیگران مشترک است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛^۲ «بگو من تنها بشری مانند شما هستم» و روشن است که برکنار بودن از این قبیل کاستی‌ها، تنها برای خداوند ممکن است که کامل حقیقی است و کاملی جز او وجود ندارد و تنها اوست که شایسته‌ی تنزیه است و پیامبران، خدایگانی مانند خداوند نیستند و مانند او تنزیه نمی‌شوند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾؛^۳ «و شما را امر نکند که فرشتگان و پیامبران را خدایگانی بگیرید؛ آیا شما را به کفر امر می‌کند پس از آنکه شما مسلمان هستید؟!»؛ بل پیامبران انسان‌هایی هستند که به هر چیزی که یک انسان می‌تواند و باید از آن آگاهی داشته باشد، آگاهی دارند و از هر چیزی که یک انسان می‌تواند و باید از آن پرهیز کند، پرهیز می‌کنند و با این وصف، غلو درباره‌ی آنان با رساندنشان به جایی فراتر از استطاعت انسان که از هر گونه سهو، نسیان و غفلت منزّه پنداشته شوند، جایز نیست؛ همچنانکه تفریط درباره‌ی آنان با نسبت دادن کارهای مخالف تقوا، حیا و عفت، به دور از حقیقت و ناروا است.

آری، ممکن است از برخی از آنان پیش از پیامبری‌شان، کارهایی ناشایست یا ظلم به خودشان، سر زده باشد که پیش از آغاز پیامبری‌شان، از آن توبه کرده باشند؛ مانند کاری که آدم عَلَيْهِ السَّلَام کرد، هنگامی که بر خلاف نهی خداوند از میوه‌ی درخت خورد و کاری که موسی عَلَيْهِ السَّلَام کرد، هنگامی که مردی از دشمنانش را به جانب‌داری از دوست خود و بدون بررسی کشت؛ با توجه به اینکه هر دو به ظلم بودن آن بر خودشان، اقرار داشتند؛ چنانکه آدم عَلَيْهِ السَّلَام گفت: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا

۱. بقره/ ۱۲۴.

۲. کهف/ ۱۱۰.

۳. آل عمران/ ۸۰.

وَتَزَحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۱ «پروردگارا! ما به خودمان ظلم کردیم و اگر ما را نیامیزی و رحم نکنی حتماً از زیان کاران خواهیم بود» و موسی عَلَيْهِ السَّلَام گفت: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^۲ «پروردگارا! بی‌گمان من به خودم ظلم کردم پس من را بیامرز! پس او را آمرزید؛ چراکه او آمرزنده‌ی مهربان است»؛ بل ممکن است از برخی‌شان در زمان پیامبری‌شان نیز، کاری ناشایست یا ظلم به خودشان، سر زده باشد که منافی با پیامبری‌شان نباشد و بی‌درنگ از آن توبه کرده باشند؛ مانند کاری که یونس عَلَيْهِ السَّلَام کرد، هنگامی که پس از ادای رسالت خود و ناامیدی از اجابت قومش، آنان را پیش از اذن خداوند ترک نمود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»^۳ «صاحب ماهی هنگامی که با خشم بیرون رفت، پس پنداشت که بر او تنگ نمی‌گیریم، پس در تاریکی‌ها آواز داد که خدایی جز تو نیست، تو پاکیزه‌ای و من بی‌گمان از ستمکاران بودم» و مانند کاری که داود عَلَيْهِ السَّلَام کرد، هنگامی که با داشتن نود و نه زوجه، از برادرش خواست که یگانه زوجه‌اش را طلاق دهد تا با او ازدواج کند؛ چنانکه خداوند با کنایه به او از قول برادرش فرموده است: ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً وَلِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ؛ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى تِنَاجِهِ»^۴ «هرآینه این برادر من است که برای او نود و نه همیشه است، در حالی که برای من یک همیشه است، پس گفت که آن را به من واگذار و در سخن بر من فشار آورد؛ گفت بی‌گمان با خواستن یک همیشه تو با وجود همیشه‌های خود، به تو ستم کرده است» و مانند کاری که سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام کرد، هنگامی که در وقت عصر به تیمار اسب‌هایی زیبا سرگرم شد و به سبب آن، یاد خداوند پیش از غروب آفتاب را فراموش کرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِئَاتُ الْجِيَادُ؛ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ»^۵ «هنگامی که در عصرگاهان، اسب‌هایی نیکو بر او عرضه شد؛ پس گفت هرآینه من دوستی اسب را بر یاد پروردگارم پسندیدم تا آنکه آفتاب روی در حجاب کشید» و البته هیچ یک از این کارها که بی‌درنگ از آن توبه کردند، ربطی به تبلیغ احکام خداوند توسط آنان نداشت و با این وصف، نمی‌توان آن را منافی با پیامبری آنان دانست؛ خصوصاً با توجه به اینکه وجوب اطاعت از پیامبران، لزوماً به سبب عصمت آنان از این قبیل کارها نیست تا خللی در آن مانع از اطاعت آنان بشود، بل ممکن است به سبب امر خداوند به اطاعت از آنان باشد که می‌تواند با نظر

۱ . اعراف / ۲۳ .

۲ . قصص / ۱۶ .

۳ . انبیاء / ۸۷ .

۴ . ص / ۲۳ .

۵ . ص / ۳۱ و ۳۲ .

به سودمند بودن آن در مجموع و عذرآورد بودن آن در موارد خطا باشد. آری، عذرآورد بودن اطاعت از آنان، به تنهایی وافی به مقصود خداوند نیست؛ زیرا مقصود او به اقتضای کمالش، نیل انسان به کمال اوست که با اطاعت حقیقی و نه تنها اطاعت ظاهری حاصل می‌شود و با این وصف، امر و نهی آنان، چه خطایی از آنان سر زده باشد و چه خطایی از آنان سر نزده باشد، لزوماً مطابق با امر و نهی خداوند است و وجوب اطاعت از آن، به سبب همین انطباق است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾**^۱؛ «و هر چیزی که پیامبر به شما داد بگیریدید و هر چیزی که پیامبر شما را از آن بازداشت و انهدید و از خداوند بترسید، چراکه خداوند عقاب شدیدی دارد» و فرموده است: **﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**^۲؛ «پس باید کسانی که از امر او نافرمانی می‌کنند بترسند که آنان را فتنه‌ای برسد یا آنان را عذابی دردناک برسد!»

[حجیت سنت پیامبر خداوند برای همیشه]

از اینجا دانسته می‌شود که سنت پیامبر خداوند، حجّت است و مراد از آن، گفتار و کردار اوست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾**^۳؛ «بی‌گمان برای شما در پیامبر خداوند الگویی نیکو برای هر کسی است که به خداوند و روز واپسین امید دارد و خداوند را بسیار یاد می‌کند» و مراد از آن، گفتار و کرداری نیست که با عنوان «حدیث» به او نسبت داده می‌شود؛ چراکه آن حاکی از گفتار و کردار اوست نه خود آن و تبعاً در صورتی که متواتر باشد، آن را اثبات می‌کند و حجّت است و در صورتی که متواتر نباشد، آن را اثبات نمی‌کند و حجّت نیست؛ با توجه به اینکه قطع به گفتار و کردار او، برای پیروی از آن ضروری است و با این حال، یا از طریق حس حاصل می‌شود که دیدن و شنیدن است و یا از طریق لبّ^۴ که تواتر است و ظنّ به گفتار و کردار او که از طریق اخبار آحاد حاصل می‌شود، حجّت نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾**^۵؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند!» بنابراین، گفتار و کردار پیامبر ﷺ برای هر کس که به آن قطع پیدا می‌کند، حجّت است، چه در زمان آن حضرت بوده باشد و چه پس از او؛ زیرا احکام ابلاغ‌شده توسط هر پیامبر، ضرورتاً تا زمان ابلاغ احکامی دیگر توسط پیامبری پس از او، ثابت است، در حالی که

۱ . حشر / ۷ .

۲ . نور / ۶۳ .

۳ . احزاب / ۲۱ .

۴ . [مفرد ألباب، به معنای عقل].

۵ . یونس / ۳۶ .

بنا بر خبر قطعی خداوند، پس از محمد ﷺ، پیامبری نخواهد آمد تا احکام دیگری را ابلاغ کند و با این وصف، احکام ابلاغ شده توسط او، ناگزیر تا روز قیامت ثابت است و این به معنای عدم وقوع هر گونه تبدیلی در آنهاست؛ چراکه تبدیل احکام خداوند، از سنخ تشریح آنهاست و تشریح آنها، جز برای خداوند جایز نیست و تبعاً به واسطه‌ی کسی قابل تبلیغ است که با خداوند ارتباط پیامبرانه دارد، در حالی که چنین ارتباطی، بنا بر خبر قطعی خداوند، خاتمه یافته و غیر ممکن است و با این وصف، تبدیل احکام و تشریح آنها پس از پیامبر خاتم ممکن نیست. از این رو، اسلام ماهیت ثابتی دارد و در ذات خود تغییر نمی‌پذیرد و حلال محمد ﷺ تا روز قیامت حلال و حرام او تا روز قیامت حرام است.

[عدم امکان دسترسی به سنت پیامبر خداوند پس از او]

آری، گفتار و کردار آن حضرت، عمدتاً برای اهل زمانش کاربرد داشته است؛ چراکه هر چند حجیت آن ذاتاً مختص به آنان نیست، عملاً برای کسانی کاربرد دارد که به آن قطع می‌یابند، در حالی که قطع به آن، با دیدن و شنیدن آن حاصل می‌شود که برای اهل زمان آن ممکن است و برای آیندگان، ممکن نیست، مگر از طریق خبر متواتر که عقلاً افاده‌ی قطع می‌کند؛ با توجه به اینکه روایانش در هر طبقه به تعدادی هستند که اجتماعشان بر غلط و تبانی‌شان بر کذب ممکن نیست و این دو تنها طریق بهره‌مندی از چیزی است که خداوند بر پیامبرش نازل کرده؛ چنانکه خود به آن تصریح کرده و فرموده است: **«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»**؛ «هرآینه در آن مایه‌ی تذکری برای کسی است که برای او عقلی هست یا گوش فرا می‌دارد در حالی که حاضر است» و با این وصف، برای کسی که به دلیلی عقلی مانند خبر متواتر پیامبر ﷺ یا دلیلی حسی مانند تلقی حضوری از آن حضرت دسترسی ندارد، مایه‌ی تذکری از آن حضرت موجود نیست، در حالی که تلقی حضوری از آن حضرت، برای آیندگان محال است و خبر متواتر آن حضرت نیز به قدر کافی به آنان نرسیده است و در بسیاری از ابواب علمی و عملی موجود نیست؛ زیرا اخباری که در بسیاری از ابواب علمی و عملی موجودند، واحدند و اخبار واحد، طبعاً افاده‌ی یقین نمی‌کنند؛ با توجه به اینکه روایانشان در غالب موارد، از یک یا دو نفر بیشتر نیستند و تبعاً احتمال کذب، غلط و نسیان در آنها وجود دارد و با این وصف، در بهترین حالت ممکن، موجب ظن آیندگان می‌شوند، در حالی که عدم حجیت و کفایت ظن، از قواعد ضروری اسلام است. بنابراین، سنت پیامبر ﷺ اگرچه برای همه‌ی مسلمانان حجّت است، تنها در دسترس اهل زمان آن حضرت قرار دارد و دسترسی آیندگان به آن به صورت یقینی، مقدور نیست؛ چنانکه خداوند

فرموده است: «وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاطُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»^۱؛ «و کجا می‌توانند از جایی دور به آن دسترسی پیدا کنند؟!» و بر همین اساس، انذار آن حضرت را محدود به کسانی شمرده که در زمان او زنده‌اند و فرموده است: «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۲؛ «تا کسانی را بیم دهد که زنده‌اند و سخن بر کافران راست آید»؛ بل تذکر آن حضرت را تنها برای کسانی سودمند شمرده است که بنا بر عقل به خیر متواتر آن اخذ می‌کنند یا بنا بر حس به استماع حضوری آن راه می‌یابند و فرموده است: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»^۳؛ «هرآینه در آن مایه‌ی تذکری برای کسی است که برای او عقلی هست یا گوش فرا می‌دارد در حالی که حاضر است»، نه کسانی که خبر آن را به صورت غیابی و از جایی دور می‌شنوند و به آن حضرت نسبت می‌دهند؛ چنانکه به اعتراض فرموده است: «أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»^۴؛ «آنان از جایی دور ندا داده می‌شوند» و فرموده است: «وَيَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»^۵؛ «و در غیاب از جایی دور نسبت می‌دهند» و این در حالی است که خبر متواتر آن برای آیندگان کافی نیست و استماع حضوری آن برای آنان محال است و روشن است که این تنگنایی برای آنان شمرده می‌شود.

[لزوم جعل خلیفه‌ای برای پیامبر بر خداوند]

از اینجا دانسته می‌شود که جعل امکانی برای دسترسی یقینی آیندگان به سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بر خداوند واجب است؛ چراکه نیاز به سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اهل زمان آن حضرت محدود نیست و شامل آیندگان نیز می‌شود؛ با توجه به اینکه آیندگان نیز مانند اهل زمان آن حضرت، بدون دسترسی یقینی به سنت آن حضرت، به جزئیات و مصادیق احکام خداوند یقین نمی‌یابند و بدون یقین به آن، قادر به اقامه‌ی اسلام به صورت خالص و کامل نیستند و تبعاً به کمال خود و رستگاری از زوال، نایل نمی‌شوند؛ در حالی که دسترسی یقینی آنان به سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به سبب عدم دسترسی آنان به آن حضرت و عدم روایت همه‌ی سنت آن حضرت به صورت متواتر، برای آنان ممکن نیست و این برای آنان حجتی بر خداوند شمرده می‌شود؛ با توجه به اینکه عدم دسترسی یقینی آنان به سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به رغم نیازشان به آن، به سبب اقدام و تقصیر خودشان نبوده، بلکه خداوند آنان را پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پدید آورده و سنت آن حضرت را مانند قرآن، مستعد بقا نساخته و این بر خلاف عدالت خداوند در حق آنان است؛ مگر آنکه طریقی دیگر برای دسترسی یقینی آنان به سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار دهد و آن کسی از میان آنان است که او را از سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۱ . سبأ / ۵۲ .

۲ . یس / ۶۹ و ۷۰ .

۳ . ق / ۳۷ .

۴ . فصلت / ۴۴ .

۵ . سبأ / ۵۳ .

آگاه کرده و به آگاه ساختن آنان از آن مکلف ساخته است.

روشن است که بدون قرار دادن چنین طریقی، ختم نبوت به معنای وساطت در تبلیغ، وجهی ندارد و جایز نیست؛ چراکه هر چند نیاز به تشریح احکام جدید و تبعاً تبلیغ آن، قابلیت ختم را دارد، نیاز به تبلیغ احکام پیشین برای آیندگان، نظیر تبلیغی که پیامبر ﷺ برای اهل زمان خود انجام داد، قابل ختم نیست و با این وصف، جعل واسطه‌ای برای تبلیغ احکام اسلام در هر قرنی، واجب است؛ چنانکه خداوند آن را در گذشته واجب شمرده و فرموده است: «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»^۱؛ «و هیچ امتی نبود مگر اینکه در آن بیم‌دهنده‌ای گذشت»؛ بلکه آن را در آینده نیز واجب شمرده و فرموده است: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۲؛ «جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و برای هر قومی راهنمایی است»! هر چند با توجه به بقای کتاب خداوند به عنوان متن احکام اسلام و عدم بقای سنت پیامبر به عنوان حاشیه‌ی بر آن، جعل واسطه‌ای برای تبلیغ سنت پیامبر در هر قرنی، کافی است و نیازی به جعل واسطه‌ای در تبلیغ احکام اسلام به نحوی که در گذشته مستلزم جعل پیامبر بود، نیست؛ زیرا تبلیغی که مستلزم جعل پیامبر است، عبارت از تبلیغ کتاب خداوند و سنت پیامبر به عنوان تبیین کننده‌ی آن است، در حالی که تبلیغ کتاب خداوند، توسط پیامبر ﷺ به نحوی انجام شده که به آیندگان مانند اهل زمان آن حضرت رسیده است؛ چنانکه خداوند از جانب آن حضرت فرموده است: «وَأَوْحِي إِلَيْ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ»^۳؛ «و این قرآن به من وحی شد تا با آن شما و هر کس که به او می‌رسد را انداز کنم»! با این وصف، تنها تبلیغ سنت پیامبر به عنوان تبیین کننده‌ی کتاب خداوند، برای آیندگان مانند اهل زمان او انجام نشده و آن به تنهایی مستلزم جعل پیامبر نیست، بل کافی است که واسطه‌ای به عنوان جانشین پیامبر، برای تبلیغ سنت او جعل شود.

وانگهی اگر نیاز مردم به واسطه‌ی در تبلیغ احکام خداوند، با ختم تشریح خاتمه یافته باشد، نیاز آنان به واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند، تا روز قیامت باقی است و با این وصف، پس از پیامبر ﷺ که واسطه‌ی در تبلیغ و تطبیق احکام خداوند بود، وجود جانشینی برای او که به نیابت از جانب او، مباشر در تطبیق احکام خداوند باشد، ضروری است؛ چراکه نیاز به تطبیق احکام خداوند، بر خلاف نیاز به تبلیغ آن که تابع نیاز به تشریح آن و موقت است، دائمی است و تا هنگامی که دو نفر در زمین زندگی می‌کنند، ادامه دارد، در حالی که تأمین آن، قاعدتاً از شوون پیامبر است و تبعاً بر عهده‌ی اوست که برای مباشرت به آن بعد از مرگش، نایبی را معرفی کند؛ همچنانکه بر عهده‌ی خداوند است این نایب را برای او تعیین

۱ . فاطر / ۲۴ .

۲ . رعد / ۷ .

۳ . انعام / ۱۹ .

نماید و او را به معرفی‌اش برای مردم مکلف سازد تا تطبیق احکام خداوند پس از او، ممکن بماند. البته روشن است که مباشرت در تطبیق احکام خداوند، مستلزم نبوت نیست تا با ختم آن منافات داشته باشد؛ زیرا مباشر در تطبیق، تنها اجرا کننده‌ی احکامی است که از جانب خداوند تشریح و توسط نبی، تبلیغ شده است و به ارتباط و حیانی با خداوند تا جایی که به تلقی احکام او برای تبلیغ مربوط می‌شود، نیازی ندارد. هر چند ارتباط و حیانی با خداوند تا جایی که به تلقی احکام او برای تبلیغ مربوط نمی‌شود، به معنای نبوت نیست و برای غیر نبی ممکن است؛ چنانکه به عنوان نمونه، خداوند به مادر موسی علیها السلام با آنکه نبی نبود، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ۖ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلَيْهِ فِي الْبَيْمِ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۗ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾**^۱ «*او به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، پس چون بر او ترسیدی او را در دریا بینداز و ترس و اندوه نخور، چراکه ما او را به تو برمی‌گردانیم و از پیامبران قرارش می‌دهیم*» و به مریم علیها السلام با آنکه نبی نبود، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾**^۲ «*او چون فرشتگان گفتند: ای مریم! هرآینه خداوند تو را اختیار کرد و پاکیزه ساخت و بر زنان جهانیان برگزید*» و به ذو القرنین با آنکه نبوت او ثابت نیست، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: **﴿قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُنذِرُ فِيهِمْ حُسْنًا﴾**^۳ «*گفتیم ای ذو القرنین یا اینکه تعذیب کنی و یا اینکه در آنان نیکی پیش گیری*» و به حواری‌ها با آنکه نبوت آنان ثابت نیست، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَإِذْ أُوحِيَتْ إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾**^۴ «*او چون به حواری‌ها وحی کردم که به من و به پیامبرم ایمان آورید، گفتند که ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم*» و روشن است که مراد از وحی او به آنان، تکلم او با آنان به معنای إلقاء معانی مورد نظرش در حس آنان بدون واسطه یا با واسطه‌ی فرشته است؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَمَا كَانَ لِيَشْرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ ۗ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾**^۵ «*او هیچ بشری را نرسد که خداوند با او تکلم کند مگر به صورت وحیی یا از پس حجابی یا فرستاده‌ای را بفرستد پس به اذن او چیزی را که خواهد وحی نماید؛ چه آنکه او والا بی حکیم است*» و با این وصف، صرف وحی، مستلزم نبوت نیست؛ چراکه نبوت، به معنای تلقی حکم خداوند از خطاب او برای رساندن آن به دیگران است، در حالی که کسانی چون مادر موسی، مریم، ذو القرنین و حواری‌ها، هر چند مورد

۱ . قصص / ۷ .

۲ . آل عمران / ۴۲ .

۳ . کهف / ۸۶ .

۴ . مائدة / ۱۱۱ .

۵ . شوری / ۵۱ .

خطاب خداوند قرار گرفتند، حکمی از او برای رساندن به دیگران را تلقی نکردند و از این رو، نبی نبودند. از اینجا دانسته می‌شود که ختم نبوت، مستلزم ختم وحی نیست و خطاب خداوند به مباشر در تطبیق احکامش پس از نبی خاتم، به نحوی که مقتضی رساندنش به دیگران نباشد، ممکن است؛ چنانکه به روشنی از آن خبر داده و فرموده است: **﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ﴾**؛ «بی‌گمان کسانی که گفتند پروردگاران خداوند است و سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که نترسید و اندوه نخورید و به بهشتی که وعده داده شدید، شادمان باشید! ما در زندگی دنیا و در آخرت دوستان شما هستیم و برای شما در آن هر چیزی است که خودهاتان خوش دارید و برای شما در آن هر چیزی است که درخواست می‌کنید»، با توجه به اینکه ظاهر در فرود آمدن و گفتگوی فرشتگان با آنان در زندگی دنیاست و فرد متیقن از آنان، مباشر در تطبیق احکام خداوند به اذن اوست.

فارغ از این‌ها، روشن است که تنها خداوند از همه‌ی گفتار و کردار پیامبر ﷺ آگاه است؛ زیرا تنها اوست که حساب همه‌ی اعمال بندگان را دارد و همه‌ی گفتارها و کردارهای گذشتگان را احصا کرده؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ؛ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَقَرٌّ﴾**؛ «و هر چیزی که انجام دادند در نامه‌هایی است و هر کوچک و بزرگی نوشته شده است!». بنابراین، کسی جز او قادر نیست که آیندگان را از همه‌ی سنت پیامبر ﷺ آگاه سازد، در حالی که آنان بدون آگاهی از همه‌ی سنت پیامبر ﷺ، قادر به اقامه‌ی همه‌ی اسلام نیستند و با این وصف، بر خداوند واجب است که آنان را از همه‌ی سنت پیامبر ﷺ آگاه سازد و این کاری است که از طریق جعل خلیفه‌ای برای پیامبر ﷺ، انجام می‌دهد؛ خلیفه‌ای که توسط او و پیامبرش، از همه‌ی سنت پیامبر ﷺ آگاه شده و به آگاه کردن دیگران از آن، تکلیف یافته است.

از اینجا دانسته می‌شود که مسلمانان، صلاحیت اختیار خلیفه‌ی پیامبر را ندارند و رأی آنان درباره‌ی او معتبر نیست و وظیفه‌ی آنان تنها شناخت و پذیرش خلیفه‌ای است که خداوند برای پیامبرش تعیین و بواسطه‌ی کتاب خود و خبر متواتر او به آنان معرفی کرده است؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾**؛ «و پروردگارت هر چیزی که می‌خواهد را می‌آفریند و اختیار می‌کند؛ آنان را اختیاری نیست؛ خداوند پاک‌تر و والاتر از چیزی است که شریک قرار می‌دهند» و فرموده است: **﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ؛ إِنَّ لَكُمْ فِيهَا لَمَّا تَحْيَرُونَ؛ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ﴾**؛

۱. فصلت/ ۳۰ و ۳۱.

۲. قمر/ ۵۲ و ۵۳.

۳. قصص/ ۶۸.

سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ^۱! «یا شما را کتابی است که در آن فرا می‌گیرید، برای شما در آن هر چیزی است که اختیار می‌کنید؟! یا شما را بر ما سوگندهایی رسیده تا روز قیامت است که برای شما هر چیزی است که حکم می‌کنید؟! از آنان بپرس که کدامشان آن را برگردن می‌گیرد؟!». با این وصف، بیعت اهل حل و عقد و وصیت حاکم پیشین و تغلب قهری و طرقي دیگر از این دست، هیچ یک موجب تحقق خلافت پیامبر نمی‌شود و طریق آن محدود به نص خداوند است و این از واضحات اسلام، بلکه همه‌ی ادیان الهی شمرده می‌شود.

حاصل آنکه شناخت یقینی از احکام خداوند، تنها با رجوع به کتاب خداوند و سنت پیامبرش ممکن است و شناخت یقینی از سنت پیامبرش، تنها با رجوع به خود آن حضرت برای کسی که به او یا خبر متواترش راه دارد و رجوع به خلیفه‌ی او برای کسی که به او یا خبر متواترش راه ندارد، ممکن است و با این وصف، می‌توان گفت که شناخت یقینی از احکام خداوند، تنها با رجوع به خداوند و پیامبرش و خلفاء پیامبرش ممکن است و این مبنای سخن خداوند است که فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و فرمان‌دارانی از خود اطاعت کنید»؛ با توجه به اینکه اطاعت از فرمان‌داران مذکور، به اطاعت از پیامبر عطف شده و تبعاً در حکم آن است؛ به اعتبار اینکه آنان خلفاء پیامبر از جانب خداوندند و با اذن او به سنت آن حضرت دلالت می‌کنند و هر کس از آنان اطاعت کند، در واقع از پیامبر اطاعت کرده است؛ چنانکه هر کس از پیامبر اطاعت کند، در واقع از خداوند اطاعت کرده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۳؛ «هر کس از پیامبر اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است»؛ همچنانکه مفاد حدیث مشهوری است که محدثان مسلمان از آن حضرت روایت کرده‌اند و آن را صحیح و ثابت شمرده‌اند، با این مضمون که: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَ سُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِنْ بَعْدِي فَمَتَّسِكُوا بِهَا وَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالتَّوَّاجِدِ»^۴

۱ . قلم / ۳۷ تا ۴۰ .

۲ . نساء / ۵۹ .

۳ . نساء / ۸۰ .

۴ . البته این فرازی از حدیثی واحد و غیر یقینی است که تنها یکی از اصحاب پیامبر ﷺ با نام عرباض بن ساریه از آن حضرت روایت کرده است، ولی به سبب مطابقتش بر کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبر و حکم عقل و در عین حال، صحیح بودنش از نظر اهل حدیث، صرفاً به عنوان شاهدی از باب الزام ذکر شده است. برای آگاهی از آن، نگاه کن به: مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۴۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۶؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۹۳؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۱۵۰؛ صحیح ابن حبان، ج ۱، ص ۱۷۹؛ ابن ابی عاصم، کتاب السنه، ص ۲۹ و ۳۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۱، ص ۹۶ و ۹۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۱۴؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج ۱، ص ۲۸؛ همو، المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸ و ۲۴۹ .

«بر شما باد به سنت من و سنت خلفاء راشد و مهدی بعد از من، پس به آن تمسک جوئید و آن را با دندان بگیرید»؛ هر چند به اقتضای عادت، آن را بر اوهام خود حمل کرده‌اند و با اهواء و آرزوهای خود، تأویل نموده‌اند!

آری، شناخت یقینی از سنت خلفاء پیامبر، مانند شناخت یقینی از سنت آن حضرت، تنها از طریق حس و خبر متواتر ممکن است؛ زیرا چنانکه روشن شد، خبر واحد، هر چند بواسطه‌ی راویان ثقه و حافظ روایت شده باشد، با توجه به عدم عصمت آنان از سهو و غلط و نسیان، مفید قطع نیست؛ چه مربوط به عقاید باشد و چه مربوط به احکام و با این وصف، اخذ به آن، با وجود اینکه بسیار رایج است، مبنایی در اسلام ندارد. آری، خبر واحد برای اهل زمان پیامبر ﷺ و خلفاء او، غالباً محفوف به قرائتی است که صحت یا عدم صحت آن را قطعی می‌کند و به علاوه، قابل اطلاع و تصحیح توسط آنان است و به همین سبب، خبر واحد از آنان، می‌تواند برای اهل زمانشان حجت باشد، هر چند برای آیندگان نمی‌تواند و آیندگان چاره‌ای جز رجوع به خلیفه‌ی زمانشان یا اخبار متواتر پیامبر ﷺ و خلفاء گذشته‌ی او، ندارند. خصوصاً با توجه به اینکه رأی مبتنی بر اخبار آحاد یا فتوای قدما یا قول مشهور یا اجماع منقول یا قیاس برخی احکام با برخی دیگر، ارزشی برای آنان ندارد و نمی‌تواند مبنای عقیده یا عمل‌شان واقع شود؛ چراکه هیچ یک برای آنان مفید قطع نیست و چیزی که مفید قطع نیست، جایی در اسلام ندارد.

[جعل اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او]

از آنچه گذشت روشن شد که بر خداوند واجب است در هر زمانی پس از پیامبر ﷺ، کسی را از جانب خود به عنوان ملک، امام و خلیفه‌ی در زمین بگمارد تا بواسطه‌ی او، یقین به همه‌ی سنت پیامبر ﷺ را مانند یقین به همه‌ی قرآن، برای اهل هر زمان مانند اهل زمان پیامبر ﷺ، ممکن سازد و تبعاً زمینه‌ی تطبیق احکام اسلام به طور خالص و کامل را برای همگان به نحو عادلانه، فراهم گرداند و روشن است که برای آگاهی از گماشته‌ی خداوند به این عنوان، چاره‌ای جز رجوع به خداوند نیست و رجوع به خداوند، از طریق رجوع به کتاب او و پیامبرش ممکن است؛ چراکه کتاب او و پیامبرش، نمایانگر قطعی اراده و فعل اوست؛ با این توضیح که رجوع به پیامبرش برای کسانی که پس از زمان او هستند، بر خلاف کسانی که در زمان او به سر می‌برند، تنها از طریق رجوع به خبر متواتر او ممکن است؛ چراکه تنها خبر متواتر او، نمایانگر قطعی اراده و فعل اوست و خبر واحد او، قطع به اراده و فعل او پدید نمی‌آورد.

اما انصاف آن است که رجوع به کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبرش، هرگاه در روشنایی عقل و بر کنار از موانع شناختی مانند تقلید، تعصب و اهواء نفسانی باشد، مستلزم قطع به این است که خداوند، اهل بیت پیامبرش را به عنوان ملک، امام و خلیفه‌ی در زمین گماشته است؛ چنانکه در

کتاب خداوند به روشنی خطاب به آنان آمده است: **﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾**^۱ «جز این نیست که خداوند اراده دارد تا هر گونه ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما را به طور کامل پاک گرداند»؛ با توجه به اینکه مراد خداوند از «رجس» در اینجا، نمی‌تواند آلودگی مادی و ظاهری باشد، بلکه آلودگی معنوی و باطنی است؛ چنانکه خداوند آن را در این معنا به کار برده و فرموده است: **﴿كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾**^۲ «این گونه خداوند رجس را بر کسانی قرار می‌دهد که ایمان نمی‌آورند» و فرموده است: **﴿وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾**^۳ «و رجس را بر کسانی قرار می‌دهد که عقل را به کار نمی‌بندند» و روشن است که رجس ناشی از عدم ایمان و تعقل، مادی و ظاهری نیست، بلکه معنوی و باطنی است و طهارت کامل مادی و ظاهری، نه ممکن است و نه ارزش چندانی دارد. همچنانکه مراد از اراده‌ی خداوند در خصوص اهل بیت، اراده‌ای حتمی و تکوینی است، نه غیر حتمی و تشریحی؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾**^۴ «کار او جز این نیست که چون چیزی را اراده کند به آن بفرماید باش پس می‌باشد»؛ چراکه اراده‌ی غیر حتمی و تشریحی او، انحصاری به اهل بیت پیامبر ﷺ ندارد و شامل همگان است و با این وصف، منحصر شمردن آن به آنان با حرف حصر، وجهی ندارد، بلکه بر خلاف واقعیت است؛ همچنانکه منت نهادن بر آنان به سبب آن، بر خلاف منت نهادن عاقلان است که به سبب تخصیص کسی به خیری بر او منت می‌نهند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾**^۵ «و خداوند هر کس را که بخواهد به رحمت خود مختص می‌گرداند و خداوند دارای فضل بزرگ است»!

از اینجا دانسته می‌شود که اهل بیت پیامبر ﷺ، به طور حتم از هر گونه ناپاکی معنوی و باطنی مانند جهل و عصبان و ظلم و عدوان، پاکیزه شده‌اند و به همین سبب، خداوند در کتاب خود، مودت آنان را واجب ساخته و فرموده است: **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾**^۶ «بگو از شما مزدی نمی‌طلبم مگر مودت دربارهی نزدیکانم را»؛ در حالی که مودت اهل جهل و عصبان و ظلم و عدوان را در کتاب خود حرام ساخته و فرموده است: **﴿وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾**^۷ «و از جاهلان روی

۱. احزاب / ۳۳.
۲. انعام / ۱۲۵.
۳. یونس / ۱۰۰.
۴. یس / ۸۲.
۵. بقره / ۱۰۵.
۶. شوری / ۲۳.
۷. اعراف / ۱۹۹.

بگیر» و فرموده است: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسَّكُمْ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ»؛ «و به کسانی که ظلم کردند نگرانید که شما را آتش می‌گیرد و برای شما جز خداوند سرپرستی نیست سپس یاری نمی‌شوید» و فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»؛^۲ «ای کسانی که ایمان آوردید! دشمن من و دشمن خود را سرپرستانی نگیرید که به سوی آنان مودت اندازید» و فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»؛^۳ «ای کسانی که ایمان آوردید! گروهی که خداوند بر آنان خشم گرفت را دوست نگیرید» و فرموده است: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛^۴ «گروهی که به خداوند و روز واپسین ایمان دارند را نمی‌یابی که به کسی که با خدا و پیامبرش دشمنی می‌ورزد مودت ورزند!» بل براءت از چنین کسانی که ضد مودت آنان است را واجب ساخته و فرموده است: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ»؛^۵ «بی‌گمان برای شما الگویی نیکو در ابراهیم و کسانی است که با او بودند هنگامی که به قومشان گفتند ما از شما و از چیزی که جز خداوند می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر شدیم و میان ما و شما برای همیشه دشمنی و کینه پدیدار شد تا آنکه به خداوند یگانه ایمان آورید» و فرموده است: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ»؛^۶ «پس چون برای او روشن شد که او دشمن خداوند است، از او بی‌زاری جست» و فرموده است: «وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا»؛^۷ «و کسانی که پیروی کردند گویند که اگر برای ما بازگشتی بود از آنان بی‌زاری می‌جستیم همان طور که آنان از ما بی‌زاری جستند» و فرموده است: «فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ»؛^۸ «پس اگر تو را معصیت کردند بگو من از کاری که می‌کنید بی‌زارم» و فرموده است: «وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ»؛^۹ «و من از جرمی که می‌کنید بی‌زارم» و این آشکارا به معنای آن است که اهل بیت پیامبرش، از چنین کسانی نیستند و از چنین کارهایی پیراسته‌اند؛ بل خداوند آشکارا هر کسی

۱ . هود/ ۱۱۳ .

۲ . ممتحنة/ ۱ .

۳ . ممتحنة/ ۱۳ .

۴ . مجادلة/ ۲۲ .

۵ . ممتحنة/ ۴ .

۶ . توبة/ ۱۱۴ .

۷ . بقره/ ۱۶۷ .

۸ . شعراء/ ۲۱۶ .

۹ . هود/ ۳۵ .

که عمل غیر صالحی داشته باشد را از اهل بیت پیامبرانش خارج ساخته و از باب نمونه، خطاب به نوح عَلَيْهِ السَّلَام با اشاره به فرزندش فرموده است: **«قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»**؛ **«گفت ای نوح! او از اهل تو نیست، او عملی غیر صالح دارد، پس از من چیزی که به آن علمی نداری نخواه؛ من تو را پند می‌دهم که مبادا از جاهلان باشی»!** این به آن معناست که هر کس عملی غیر صالح داشته باشد، هر چند از خویشاوندان پیامبر باشد، از اهل بیت او شمرده نمی‌شود و تبعاً کسانی که از اهل بیت او شمرده می‌شوند، عملی غیر صالح ندارند و این به سادگی مستفاد از سخنان خداوند در قرآن و خبر او از طهارت معنوی و باطنی آنان و وجوب موَدّت‌شان بر مسلمانان است. با این وصف، روشن است که اطاعت از آنان، به اقتضای طهارت قطعی‌شان از هر نقصانی در تبلیغ سنت پیامبر و تطبیق احکام اسلام، جایز است و این امری معقول و واضح است، تا جایی که انکار آن، چیزی جز مجادله در آیات خداوند نیست.

همچنانکه در خبر متواتر پیامبر خداوند، به تأکید و به انحاء مختلف آمده است: **«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الْخَلِيفَتَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ فَاَنْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا»**؛ **«هرآینه من در میان شما دو خلیفه بر جای می‌گذارم که اگر به آن دو تمسک جویند هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید: کتاب خداوند و عترت من که اهل بیتم هستند و هرآینه آن دو هرگز از هم جدایی نمی‌پذیرند تا آن گاه که نزد حوض بر من وارد شوند، پس بنگرید که پس از من چگونه با آن دو رفتار می‌کنید!»** این خبر که بواسطه‌ی بیش از سی نفر از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مانند سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، ابو سعید خدری، زید بن ارقم، زید بن ثابت، حذیفه بن اسید، جابر بن عبد الله انصاری، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، جبیر بن مطعم، ابو هریره، ابو رافع، ام سلمه و دیگران، برای ده‌ها نفر از تابعان و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان روایت شده، از لحاظ صدور قطعی است و به روشنی بر وساطت اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در تبلیغ سنت آن حضرت و تطبیق احکام اسلام به صورت خالص و کامل پس از او دلالت دارد؛ همچنانکه مقتضای خبر خداوند در کتابش از طهارت معنوی و باطنی آنان است؛ زیرا تمسک به آنان تنها در صورتی معقول است که از هر گونه امر به ضلالت، پیراسته باشند؛ با توجه به اینکه اگر از هر گونه امر به ضلالت پیراسته نباشند، ممکن است تمسک به آنان به ضلالت منجر شود، در حالی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، تمسک به آنان را ضامن عدم ضلالت مسلمانان شمرده و فرموده است: **«مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي»**؛ **«اگر به آن‌ها تمسک جویند هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید!»** همچنانکه عدم جدایی آنان از کتاب خداوند تا روز قیامت، تنها در صورتی ممکن است که مانند کتاب خداوند از هر گونه اختلاف و بطلان پیراسته باشند؛ چراکه اگر

بر خلاف کتاب خداوند به اختلاف و بطلان آلوده باشند، ناگزیر از کتاب خداوند در وقتی از اوقات جدایی می‌پذیرند، در حالی که پیامبر ﷺ، از عدم جدایی آن دو تا روز قیامت خبر داده و فرموده است: «وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ»؛ «و هر آینه آن دو هرگز از هم جدایی نمی‌پذیرند تا آن گاه که نزد حوض بر من وارد شوند!»

با این وصف، شکی نیست که اهل بیت پیامبر ﷺ از جانب خداوند به عنوان ملوک، ائمه و خلفاء در زمین گماشته شده‌اند تا به امر او، یقین به همه‌ی سنت پیامبر ﷺ را مانند یقین به همه‌ی کتاب خداوند، برای اهل هر زمان مانند اهل زمان پیامبر ﷺ، ممکن سازند و زمینه‌ی تطبیق احکام اسلام به طور خالص و کامل را برای همگان فراهم گردانند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»^۱؛ «و از کسانی که آفریده‌ایم، گروهی هستند که به حق هدایت می‌کنند و با آن عدالت را بر پا می‌دارند» و این حقیقت واضحی مبتنی بر یقینات اسلام است که گردن نهادن به آن، غلو دربارهی آنان شمرده نمی‌شود؛ زیرا غلو دربارهی آنان، بالاتر شمردن آنان از جایگاهی است که خداوند و پیامبرش برای آنان قرار داده‌اند، نه بالاتر شمردن آنان از جایگاهی که امویان و عباسیان برای آنان قرار داده‌اند؛ با توجه به اینکه دیدگاه دشمنانشان دربارهی آنان، ملاک نیست؛ بل ملاک، دیدگاه خداوند و پیامبرش دربارهی آنان است که به وضوح در قرآن و سنت آمده است، هر چند بر خلاف دیدگاه جهانیان باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ»^۲؛ «و خداوند حق را با کلماتش محقق می‌سازد، اگرچه نافرمانان کراهت داشته باشند!» با این وصف، کسانی که از جایگاه اهل بیت پیامبر ﷺ در اسلام کراهت دارند، از چیزی که خداوند نازل کرده است کراهت دارند و خداوند جز بینی آنان را بر خاک نمی‌مالد؛ چنانکه فرموده است: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ»^۳؛ «آن به این سبب بود که آنان چیزی که خداوند نازل کرد را کراهت داشتند، پس اعمالشان را نابود کرد!» همچنین آنکه اقرار به جایگاه آنان در اسلام، ورود به هیچ یک از مذاهب مسلمانان نیست، بلکه تنها بازگشت به اسلام خالص و کامل است، تا جایی که مقرر به آن، جز شایسته‌ی نام «مسلمان» نیست و نهادن هر نام دیگری بر روی او، ظلم و کذب و عدوان است.

[مراد از اهل بیت پیامبر برخی از آنان هستند، نه همه‌ی آنان]

آری، از آنچه گذشت دانسته می‌شود که مراد از اهل بیت پیامبر ﷺ، آنجا که خلیفه‌ی او از جانب خداوند شمرده می‌شوند، نمی‌تواند عموم قریش باشد؛ زیرا در میان قریش، خاندان‌هایی ظالم و جبار

۱ . أعراف / ۱۸۱ .

۲ . یونس / ۸۲ .

۳ . محمد / ۹ .

بودند که تبعاً از هر گونه رجس برکنار نبودند و افتراق شان از کتاب خداوند، مشهود بود، مانند بنی امیه؛ همچنانکه مراد از اهل بیت پیامبر ﷺ در آنجا، نمی‌تواند عموم بنی هاشم باشد؛ زیرا در میان بنی هاشم کسانی بودند که عدم طهارت‌شان از هر گونه رجس و افتراق‌شان از کتاب خداوند، معلوم بود، مانند بنی عباس که غالباً حاکمانی مفسد و سفاک بودند؛ بل در میان بنی هاشم، کسانی بودند که مسلمان نبودند و قرآن در نکوهش آنان نازل شد، مانند ابو لهب؛ همچنانکه مراد از اهل بیت پیامبر ﷺ، آنجا که خلیفه‌ی او از جانب خداوند شمرده می‌شوند، نمی‌تواند عموم همسران آن حضرت باشد؛ زیرا در میان همسران آن حضرت، کسانی بودند که به إخبار خداوند در سوره‌ی تحریم، نافرمانی آن حضرت را می‌کردند، تا حدی که به همسران نوح و لوط علیهم‌السلام تشبیه می‌شدند؛ در حالی که خداوند به نوح علیه‌السلام درباره‌ی برخی از اهلش که نافرمانی او را می‌کردند، فرموده است: **﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾**؛ **«گفت ای نوح! او از اهل تو نیست، او عملی غیر صالح دارد»!** با این وصف، شکی نیست که مراد از اهل بیت پیامبر ﷺ، آنجا که واسطه‌ی در تبلیغ سنت آن حضرت و تطبیق احکام خداوند شمرده می‌شوند، برخی از نزدیکان پیامبر ﷺ هستند و نه همه‌ی آنان؛ بل چه بسا مراد از آنان در این موارد، یکی از آنان در هر زمان باشد؛ چراکه تعداد آنان در هر زمان، بیشتر از یک نفر است، در حالی که در هر زمان تنها یک خلیفه می‌تواند وجود داشته باشد و وجود دو خلیفه در یک زمان، جز در صورت تبعیت یکی از دیگری، غیر ضروری، بلکه موجب اختلال نظام و بر خلاف حکمت و سیرت عاقلان است و روشن است که آن یک خلیفه، نزدیک‌ترین آنان به پیامبر ﷺ در هر زمان است؛ با توجه به اینکه نزدیکان پیامبر ﷺ به اعتبار نزدیکی‌شان به آن حضرت مشمول فضل خداوند شده‌اند و با این وصف، بسته به میزان نزدیکی‌شان به آن حضرت، از یکدیگر به او سزاوارترند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾**؛ **«پیامبر به مؤمنان از خود آنان سزاوارتر است و همسران او مادران آنانند و برخی نزدیکان در کتاب خداوند از برخی دیگر سزاوارترند»**؛ با توجه به اینکه ظاهراً مراد خداوند از نزدیکان، نزدیکان پیامبر است، چراکه در مقام تبیین شأن پیامبر و همسران او و نزدیکان آن حضرت و تعیین اهل اولویت بوده و با این وصف، روشن است که فرزندان فاطمه به اعتبار تولد او از آن حضرت، فرزندان آن حضرت شمرده می‌شوند و از دیگران به آن حضرت سزاوارترند و با وجود آنان، نوبت به فرزندان عباس و جعفر و عقیل، نمی‌رسد؛ چراکه خویشاوندان نزدیک‌تر، حاجب از خویشاوندان دورترند و فرزندان فاطمه، خویشاوندان نزدیک‌تر پیامبرند. این حکم، در صورتی که مراد خداوند از نزدیکان، خصوص

۱. هود/ ۴۶.

۲. احزاب/ ۶.

نزدیکان پیامبر نباشد نیز صحیح است؛ چراکه با عموم خود، شامل پیامبر و نزدیکان آن حضرت نیز می‌شود و با این وصف، اولویت اولاد فاطمه از سایر مسلمانان و نزدیکان پیامبر ﷺ در همه‌ی اموری که اولویت در آن‌ها تعیین دارد از قبیل خلافت، ثابت است و تبعاً هر یک از آنان که بزرگ‌تر آنان در زمان خود شمرده می‌شود، از دیگران به پیامبر ﷺ و شوون آن حضرت سزاوارتر است؛ مانند حسن پس از علی بن ابی طالب و حسین پس از حسن و علی بن حسین (د.۹۴ق) پس از حسین و ابو جعفر محمد بن علی معروف به باقر (د.۱۱۴ق) پس از علی بن حسین و جعفر بن محمد معروف به صادق (د.۱۴۸ق) پس از ابو جعفر که هر یک بزرگ اهل بیت در زمان خود شناخته می‌شد.

[علی، فاطمه، حسن و حسین، مراد از اهل بیت پیامبر]

آری، مراد از اهل بیت پیامبر ﷺ در اصل، علی، فاطمه، حسن و حسین هستند و این مقتضای اقریبیت آنان به پیامبر ﷺ نسبت به دیگران و اقامت‌شان در بیت آن حضرت و اخبار متواتری است که بسیاری از اصحاب او، مانند عبدالله بن عباس،^۱ ابو سعید خدری،^۲ سعد بن ابی وقاص،^۳ انس بن مالک،^۴ واثله بن أسقع،^۵ عبدالله بن جعفر،^۶ زید بن ارقم،^۷ براء بن عازب،^۸ عمر بن ابی سلمه،^۹ جابر بن عبدالله،^{۱۰} ابو هریره،^{۱۱} ابو حمراء،^{۱۲}

- ۱ . مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۱؛ ابن ابی عاصم، کتاب السنه، ص ۵۸۹؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۱۲؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۲.
- ۲ . طبري، جامع البيان، ج ۲۲، ص ۹؛ طبراني، المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۲۲۹ و ج ۳، ص ۳۸۰ و ج ۸، ص ۱۱۲؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۹۱ و ج ۹، ص ۱۶۷.
- ۳ . طبري، جامع البيان، ج ۲۲، ص ۱۲؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۰۷؛ همو، خصائص أمير المؤمنين، ص ۴۸؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۰۸، ۱۰۷ و ۱۵۰.
- ۴ . ابن ابی شیبۀ، المصنّف، ج ۷، ص ۵۲۷؛ مسند ابی داود الطیالسی، ص ۲۷۴؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۵۹؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۱؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۵۸.
- ۵ . ابن ابی شیبۀ، المصنّف، ج ۷، ص ۵۰۱؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۰۷؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۴۱۶؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۲، ص ۱۵۲؛ طبراني، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۵.
- ۶ . حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۷.
- ۷ . همان، ج ۳، ص ۱۴۹.
- ۸ . ابن عدی، الکامل، ج ۶، ص ۲۱۱؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۳۶۸؛ حاکم حسکاني، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۶ و ۲۷.
- ۹ . طبري، جامع البيان، ج ۲۲، ص ۱۲؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۰ و ۳۱؛ طبراني، المعجم الکبیر، ج ۹، ص ۲۶.
- ۱۰ . حاکم حسکاني، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۸ و ۲۹.
- ۱۱ . حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۹.
- ۱۲ . المنتخب من مسند عبد بن حمید، ص ۱۷۳؛ طبري، جامع البيان، ج ۲۲، ص ۱۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۱ و ۳۲؛ طبراني، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۵؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۱.

ابو برزه،^۱ ام سلمه،^۲ عایشه^۳ و دیگران، برای ده‌ها نفر از تابعانشان و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان، از آن حضرت روایت کرده‌اند و بسیاری از اهل حدیث و تفسیر، بر صحت آن ادعای اجماع نموده‌اند^۴ و با این وصف، طهارت این چهار نفر از هر گونه رجس و عدم افتراقشان از کتاب خداوند و تبعاً و جوب اطاعت و موذت‌شان بر مسلمانان، قدر متیقن است؛ هر چند تحقق خلافت در مورد فاطمه به معنای وساطت در اعمال حاکمیت خداوند، محل تأمل، بلکه اشکال است؛ چراکه وساطت یک زن در اعمال حاکمیت خداوند، اگر چه مانند او برترین زنان جهان باشد، بر خلاف سنت خداوند است و شاید محذوراتی در مقام عمل داشته باشد؛ چنانکه خداوند مریم را «صدیقه» نامیده، ولی «نبیه» یا «خلیفه» نامیده است.^۵ از این رو، خلافت به معنای وساطت در اعمال حاکمیت خداوند، برای علی، حسن و حسین ثابت است و برای فاطمه ثابت نیست، اگرچه بحثی در طهارت او از هر گونه رجس و عدم افتراقش از کتاب خداوند و تبعاً و جوب موذت و اطاعتش، وجود ندارد و روشن است که خلافت علی، حسن و حسین، متناوب است؛ زیرا چنانکه گفته شد، وجود بیش از یک خلیفه در یک زمان عقلایی نیست و با این وصف، هر کس از آن سه که زودتر به دنیا آمده، زودتر از اهل بیت پیامبر ﷺ شده و تبعاً زودتر حق موذت و اطاعت بر مسلمانان پیدا کرده است. این در حالی است که مراد از اهل بیت پیامبر ﷺ به معنای خلیفه‌ی او، نمی‌تواند محدود به این سه نفر باشد و با حسین که کوچک‌ترین آنان در سن و تبعاً آخرین آنان در نوبت بود، پایان پذیرد؛ چراکه مقتضای خبر متواتر پیامبر ﷺ از عدم افتراق آنان و قرآن تا روز قیامت، بقاء آنان همراه قرآن تا روز قیامت است و روشن است که نیاز مسلمانان به خلیفه‌ی پیامبر ﷺ، پس از حسین باقی است. بنابراین، وجود اهل بیتی برای پیامبر ﷺ و خلفائی از میان آنان پس از حسین، ضروری است و آنان ناگزیر از اهل بیت حسین هستند؛ چراکه اهل بیت او به تبع او از اهل بیت پیامبر ﷺ هستند و نزدیک‌ترین افراد به او، نزدیک‌ترین افراد به پیامبر ﷺ پس از او شمرده می‌شوند؛ با توجه به اینکه در زمان او، نزدیک‌ترین فرد به پیامبر ﷺ او بود و تبعاً پس

۱. هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹.

۲. ابن ابی شیبیه، المصنّف، ج ۷، ص ۵۰۱؛ مسند أحمد، ج ۶، ص ۲۹۲، ۲۹۶ و ۲۹۸؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۶۱؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۴۱۶؛ مسند ابی یعلی، ج ۱۲، ص ۳۱۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۳ تا ۵۵.

۳. ابن ابی شیبیه، المصنّف، ج ۷، ص ۵۰۱؛ مسند ابن راهویه، ج ۳، ص ۶۷۸؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۲، ص ۱۴۹.

۴. برای آگاهی بیشتر در این باره، نگاه کن به: أنصاری، حدیث الکساء فی مصادر الحدیث.

۵. «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ» (مائدة/ ۷۵)؛ «مسیح پسر مریم جز پیامبری که پیش از او پیامبرانی گذشتند نبود و مادرش یک صدیقه بود!»

از او، نزدیک‌ترین فرد به او، نزدیک‌ترین فرد به پیامبر ﷺ شمرده می‌شود و روشن است که نزدیک‌ترین فرد به او، فرزندان او بودند، مانند علی بن حسین معروف به زین العابدین (د. ۹۴ق)، نه مثلاً فرزندان برادرش حسن، مانند عبد الله بن حسن (د. ۱۰۶ع)، حسن بن حسن (د. ۸۷ق) و زید بن حسن (د. ۱۲۰ق) و با این وصف، فرزندان او از دیگران به او و به تبع او به پیامبر ﷺ سزاوارتر بودند و این مقتضای سخن خداوند است که فرموده است: **﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾**^۱ «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران آنانند و نزدیکان در کتاب خداوند برخی‌شان سزاوارتر از برخی دیگرند» و بر این اساس، فرزندان پیامبر ﷺ در کتاب خداوند از عموزاده‌های او به او سزاوارترند و فرزندان حسین در کتاب خداوند از برادرزاده‌های او به او سزاوارترند و این مقتضای سخن خداوند است که فرموده است: **﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾**^۲ «و کسانی که ایمان آوردند و فرزندان‌شان آنان را با ایمان پیروی کردند، فرزندان‌شان را به آنان ملحق می‌کنیم و از عمل‌شان چیزی نمی‌کاهیم» و با این وصف، فرزندان پیامبر ﷺ به پیامبر ﷺ و فرزندان حسین به حسین ملحق می‌شوند و بر این اساس، پسران فاطمه از پسران عباس و جعفر و عقیل و پسران حسین از پسران حسن در کتاب خداوند سزاوارترند و پسران بزرگ‌تر آن‌ها در صورتی که ایمان و تبعیت از پدرانشان داشته باشند، از پسران کوچک‌تر آن‌ها در کتاب خداوند سزاوارترند؛ چراکه زودتر به اطاعت و موذت آنان امر شده و روشن است که تقدیم سزاوارتر بر دیگران، مقتضای عدالت و واجب است؛ چنانکه در عمل نیز بنا بر استقراء و مقایسه، پسران فاطمه از پسران عباس و جعفر و عقیل و پسران حسین از پسران حسن، عالم‌تر و فاضل‌تر بودند و این گواهی بر اولویت آنان برای خلافت پیامبر ﷺ با توجه به اولویت عالم‌تر و فاضل‌تر برای آن است؛ چنانکه در پسران حسن و سایر بنی عبدالمطلب، کسی مانند علی بن حسین (د. ۹۴ق) و ابو جعفر باقر (د. ۱۱۴ق) و جعفر بن محمد صادق (د. ۱۴۸ق) و موسی بن جعفر معروف به کاظم (د. ۱۸۳ق) و علی بن موسی معروف به رضا (د. ۲۰۳ق) در علم و فضل نبود و این چیزی است که بر اهل تتبع پوشیده نیست.

از اینجا دانسته می‌شود که فاطمی و حسینی بودن در خلیفه شرط است، هر چند شرط اصلی در او انتصابش از جانب خداوند و بواسطه‌ی پیامبر ﷺ است. با این وصف، اخباری که در اثبات خلافت غیر اهل بیت پیامبر ﷺ رسیده است، صحیح نیست؛ چراکه اخباری واحد و غیر یقینی است و بر خلاف مقتضای کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبر ﷺ است؛ چنانکه در میان

۱ . احراب/ ۶ .

۲ . طور/ ۲۱ .

راویانشان، عناصری وابسته به جریان اموی و معارض با اهل بیت پیامبر ﷺ، دیده می‌شوند و از این رو، بسیاری از ائمه‌ی حدیث به ضعف آن‌ها و عدم قبول روایاتشان تصریح کرده‌اند. بل انصاف آن است که همه‌ی این اخبار، باطل‌اند و برای خشنودی حاکمان اموی و دشمنی با اهل بیت پیامبر ﷺ جعل شده‌اند و هر کس در اسناد آن‌ها تتبع کند، به این واقعیت پی می‌برد.

[جعل دوازده تن از اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او]

آری، بسیاری از اصحاب پیامبر ﷺ مانند جابر بن سمره^۱، عبد الله بن مسعود^۲، عبد الله بن عمر^۳، عبد الله بن عباس^۴، عبد الله بن عمرو^۵، انس بن مالک^۶، عبد الله بن ابی اوفی^۷، عباس بن عبد المطلب^۸، جابر بن عبد الله^۹، ابو جحیفه^{۱۰}، ابو قتاده^{۱۱}، عایشه^{۱۲} و دیگران^{۱۳}، برای ده‌ها نفر

۱. مسند ابی داود الطیالسی، ص ۱۰۵ و ۱۸۰؛ مسند ابن جعد، ص ۳۹۰؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷ و ۱۰۸؛ بخاری، التاريخ الكبير، ج ۱، ص ۴۴۶؛ صحيح البخاري، ج ۸، ص ۱۲۷؛ صحيح مسلم، ج ۶، ص ۳ و ۴؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۰۹؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۰؛ ابن ابی عاصم، الأحاد و المثاني، ج ۳، ص ۱۲۶؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۶۱۷؛ صحيح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۳ و ۴۴.
۲. مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۹۸ و ۴۰۶؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۰؛ مسند ابی یعلی، ج ۹، ص ۲۲۲؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۵۰۱؛ خزاز، کفایة الأثر، ص ۲۳.
۳. ابن ابی شیبة، المصنّف، ج ۷، ص ۴۹۲؛ ابن حماد، الفتن، ص ۵۲؛ طبرسی، إعلام الوری، ج ۲، ص ۱۶۳.
۴. ابن حماد، الفتن، ص ۲۴۷؛ ابن قتیبة، عیون الأخبار، ج ۱، ص ۳۰۲؛ خزاز، کفایة الأثر، ص ۱۰؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۴۶.
۵. ابن ابی عاصم، الأحاد و المثاني، ج ۱، ص ۷۳؛ همو، کتاب السنة، ص ۵۳۴؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۰؛ طبرانی، المعجم الأوسط، هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۷۸؛ ابن عدی، الكامل، ج ۳، ص ۱۲۳؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۲۶۱؛ ابن حماد، الفتن، ص ۵۲.
۶. جوهری، أحمد بن عبید الله، مقتضب الأثر، ص ۴؛ خزاز، کفایة الأثر، ص ۶۸؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۳۴.
۷. ابن عقدة، فضائل أمير المؤمنين، ص ۱۵۳.
۸. طبرسی، إعلام الوری، ج ۲، ص ۱۶۵.
۹. خزاز، کفایة الأثر، ص ۵۳؛ طبرسی، إعلام الوری، ج ۲، ص ۱۶۶.
۱۰. بخاری، التاريخ الكبير، ج ۸، ص ۴۱۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۶۱۸؛ أبو نعیم إصفهانی، الرواة عن سعید بن منصور، ص ۴۴؛ أبو شیخ أنصاری، طبقات المحدثین بأصبهان، ج ۲، ص ۹۰؛ هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۰.
۱۱. ابن عقدة، فضائل أمير المؤمنين، ص ۱۵۱؛ خزاز، کفایة الأثر، ص ۱۳۹.
۱۲. خزاز، کفایة الأثر، ص ۱۸۷؛ طبرسی، إعلام الوری، ج ۲، ص ۱۶۴.
۱۳. نگاه کن به: خزاز، کفایة الأثر فی النصّ علی الأئمة الإثنی عشر؛ آل نوح، طرق حدیث الأئمة الإثنی عشر من قریش؛ باقری، الخلفاء الإثنی عشر.

از تابعانشان و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان، از آن حضرت روایت کرده‌اند که تعداد خلفاء پس از خود را دوازده نفر شمرده و به انحاء مختلف فرموده است: «يَكُونُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»؛ «پس از من دوازده خلیفه خواهند بود که همه‌ی شان از قریش‌اند» و تأکید نموده است که اسلام با تکیه بر خلافت آنان، تا روز قیامت «منیع»، «عزیز»، «قائم»، «ماضی»، «ظاهر»، «صالح» و «مستقیم» خواهد بود و این مبتنی بر سنت خداوند در امت‌های گذشته است که برای آنان دوازده پیشوا قرار داده؛ چنانکه به عنوان نمونه فرموده است: «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَوَعَّضْنَا مِنْهُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَفِيسًا»^۱؛ «و هرآینه خداوند پیمان بنی اسرائیل را گرفته و از آنان دوازده پیشوا برانگیخته» و روشن است که سنت خداوند در امت‌های گذشته، در این امت نیز جاری است و تغییری نمی‌پذیرد؛ چنانکه فرموده است: «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۲؛ «سنت خداوند در کسانی که از پیش گذشتند چنین بود و هرگز برای سنت خداوند تغییری نمی‌یابی»! از اینجا دانسته می‌شود که دوازده نفر از اهل بیت پیامبر ﷺ خلفاء او از جانب خداوند هستند؛ زیرا این حاصل جمع این خبر متواتر با خبر متواتر تقلین و کتاب خداوند است و به علاوه، تنها ضامن مناعت، عزت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت شمرده می‌شود؛ با توجه به اینکه چنین ثمراتی، لزوماً با خلافت کسانی حاصل می‌شود که از هر عقیده و عملی مخالف با اسلام پیراسته نیستند و تبعاً به اقتضای مخالفت اعتقادی یا عملی‌شان با اسلام، خواسته یا ناخواسته در مناعت، عزت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت آن اخلال می‌کنند؛ همچنانکه حکومت امویان و عباسیان با نام خلافت، به اقتضای مخالفت اعتقادی و عملی‌شان با اسلام، به وهن، ذلت، انحطاط و انکسار اسلام انجامید و این واقعیتی مسلم و محسوس است. بنابراین، دوازده خلیفه‌ی پیامبر ﷺ از قریش، آنجا که ضامن مناعت، عزت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت شمرده می‌شوند، به طور قطع از اهل بیت او هستند؛ زیرا آنان تنها گروهی از قریش‌اند که طهارت‌شان از هر رجسی و اقتران‌شان با کتاب خداوند تا روز قیامت قطعی است و به همین اعتبار، خلافت‌شان می‌تواند موجب مناعت، عزت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت باشد و این حقیقتی است که هر مسلمان منصف و مطلعی به آن گردن می‌نهد و جز کسی که در تاریکی‌های جهل و تعصب فرو رفته است و از خداوند و روز واپسین نمی‌ترسد، آن را انکار نمی‌کند. با این حال، گفته نمی‌شود که اهل بیت پیامبر ﷺ دست کم پس از علی و فرزندش حسن، به بسط ید دست نیافتند و با این وصف، مراد پیامبر ﷺ از دوازده خلیفه‌اش، نمی‌توانسته است

۱ . مائدة / ۱۲ .

۲ . احزاب / ۶۲ .

آنان باشد؛ زیرا خلیفه در اسلام، کسی نیست که به بسط ید دست یافته است، چنانکه هر کس به بسط ید دست می‌یابد خلیفه نیست، بل کسی است که خداوند او را برای خلافت گماشته، قطع نظر از آنکه به بسط ید دست یافته یا نیافته؛ با توجه به اینکه بسط ید، ناشی از پذیرش مردم است، در حالی که خلافت ناشی از پذیرش مردم نیست، بلکه ناشی از پذیرش خداوند است و روشن است که پذیرش مردم، همیشه منطبق بر پذیرش خداوند نیست و با این وصف، عدم پذیرش مردم، مانع از پذیرش خداوند نمی‌شود و از این رو، خلافت مشروط به بسط ید نیست، بلکه بسط ید مشروط به خلافت است؛ به این معنا که جز از خلیفه‌ی خداوند در زمین پذیرفتنی نیست. از اینجا دانسته می‌شود که نه پذیرش مردم برای کسی خلافت ایجاد می‌کند و نه عدم پذیرش آنان، خلافت کسی را سلب می‌کند؛ چراکه مراد از خلافت در اسلام، انتصاب از جانب خداوند است و انتصاب از جانب خداوند، معلق به پذیرش مردم نیست؛ چنانکه دوازده خلیفه‌ی مورد نظر پیامبر ﷺ، قطعاً به بسط ید لازم دست نیافته‌اند؛ با توجه به اینکه مناعت، عزت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت، تاکنون حاصل نشده و این واقعیتی است که بالوجدان معلوم است.

از اینجا دانسته می‌شود که حیرت اهل حدیث درباره‌ی معنای این خبر متواتر، ناشی از تجاهل آنان بوده است؛ به این معنا که آنان نخواستند معنای آن را بدانند، نه اینکه واقعاً معنای آن دانستنی نیست؛ چراکه مسلماً پیامبر ﷺ با این خبر در مقام طرح معما نبوده، بلکه در مقام آگاه ساختن مسلمانان از چند و چون خلفاء پس از خود بوده است و با این وصف، اگر هیچ یک از اصحاب او معنای این خبر را نمی‌دانستند، بر آنان واجب بود که درباره‌اش از آن حضرت بپرسند و اگر هیچ یک از آنان، با وجود ناآگاهی از معنای این خبر، درباره‌اش از آن حضرت نپرسید، مسلماً بر آن حضرت واجب بود که خود معنای آن را برای آنان توضیح دهد و از اینجا دانسته می‌شود که اصحاب آن حضرت معنای این حدیث را می‌دانستند و تبعاً آن حضرت معنای آن را برای آنان توضیح داده بود و گواه این حقیقت، غوغای آنان پس از شنیدن آن است که مانع از شنیده شدن بخشی از سخن آن حضرت شد و با این وصف، حیرت درباره‌ی معنای آن، در قرن‌های بعدی و به دنبال حاکمیت کسانی جز اهل بیت پیامبر ﷺ با تعدادی بیشتر از دوازده نفر و عقاید و اعمالی مخالف با اسلام، پدید آمده و ناشی از تجاهل نسبت به اخبار قطعی خداوند و پیامبرش درباره‌ی اهل بیت بوده است. به خداوند پناه می‌بریم از کتمان حق که مانند کار کاهنان یهود است و موجب لعنت خداوند و لعنت همه‌ی لعنت‌کنندگان می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ ۗ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾؛ «بی‌گمان کسانی که روشنی‌ها و هدایتی که نازل کردیم را پس از آنکه برای مردم در کتاب روشن ساختیم کتمان می‌کنند، آنان را خداوند لعنت‌شان می‌کند و همه‌ی لعنت‌کنندگان لعنت‌شان می‌کنند»!

[لزوم احترام به اصحاب پیامبر]

حاصل آنکه به طور قطع، علی، حسن و حسین، سه خلیفه از دوازده خلیفه‌ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند و پس از حسین، نه نفر از فرزندان او، یکی پس از دیگری بنا بر قاعده‌ی «ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ»^۱ «فرزندانی که برخی از برخی دیگرند» خلیفه‌ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شمرده می‌شوند و این مقتضای کتاب خداوند و اخبار متواتر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، بی‌آنکه مستلزم بی‌احترامی به کسانی از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد که پس از آن حضرت به حکومت دست یافتند؛ زیرا سوابق نیکوی آنان در اسلام، موجب گمان نیکو به آنان است و گمان نیکو به آنان این است که از این حقیقت آگاهی نداشتند یا آن را فراموش کردند و اگر واقعیت خلاف این باشد نیز آنان مسئول کار خویشند و دیگران مسئول کار خویشند و مسلمانان پسین از کاری که مسلمانان پیشین کردند، بازخواست نمی‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۲ «آنان گروهی بودند که در گذشتند، برای آنان چیزی است که کسب کردند و برای شما چیزی است که کسب کردید و شما از کاری که آنان می‌کردند بازخواست نمی‌شوید!» با این وصف، مجادله درباره‌ی کار آنان و نیاتی که داشتند، ضروری نیست؛ چراکه خداوند به کار آنان و نیاتشان داناتر است و هر کسی در گرو کار و نیت خویش است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»^۳ «هر کسی در گرو چیزی است که کسب کرد!» بلکه ممکن است گمان بد درباره‌ی آنان، گناه باشد؛ چراکه آنان به سبب سوابق نیکوشان در اسلام، به گمان نیکو سزاوارترند و خداوند از بسیاری گمان‌های بد نهی کرده و فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»^۴ «ای کسانی که ایمان آوردید! از بسیاری گمان‌ها خودداری کنید؛ چراکه برخی گمان‌ها گناهند»؛ بلکه به گمان نیکو درباره‌ی مسلمانان امر کرده و فرموده است: «لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ»^۵ «چرا هنگامی که آن را شنیدید، مردان و زنان مؤمن درباره‌ی یکدیگر نیکی را گمان نبردند و نگفتند که این بهتانی آشکار است؟!»؛ همچنانکه طلب آموزش برای مسلمانان پیشین شایسته است و کینه داشتن از آنان شایسته نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ»^۶ «و کسانی که

۱ . آل عمران / ۳۴ .

۲ . بقره / ۱۳۴ .

۳ . مدثر / ۳۸ .

۴ . حجرات / ۱۲ .

۵ . نور / ۱۲ .

۶ . حشر / ۱۰ .

پس از آنان آمدند می‌گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان که بر ما در ایمان پیشی گرفتند را بیامرز و در دل هامان کینه‌ای از کسانی که ایمان آوردند قرار نده! پروردگارا! بی‌گمان تو بارأفت و مهربانی!»!

بنابراین، بایسته است که کارهای اصحاب پیامبر ﷺ و مسلمانان نخستین، بر نیکوترین وجه ممکن حمل شود؛ مانند اینکه استتکاف آنان از بیعت با اهل بیت، بر خطای آنان از روی جهالت یا غفلت یا نسیان یا عجله یا ترس از ظالمان حمل شود، نه ارتداد و نفاق و عداوت با اسلام؛ هر چند حمل کارهای آنان بر وجوه غیر ممکن، دروغ است و جایز نیست؛ مانند اینکه بیعت آنان با حاکمانی جز اهل بیت، بر عدم وجوب بیعت آنان با اهل بیت حمل شود که محال است، یا محاربه‌ی آنان با حاکمانی از اهل بیت، بر جواز محاربه‌ی با اهل بیت ولو بر مبنای اجتهاد حمل شود که محال است، یا ارتکاب کبائری نظیر قتل و زنا و شرب خمر توسط آنان، بر امکان اجتهاد در این قبیل امور حمل شود که محال است، یا صدور بغی و ظلم و فحشا و منکر از آنان، قابل جمع با عدالت آنان شمرده شود که محال است؛ با توجه به این واقعیت که هیچ کس جز خداوند پیراسته نیست، مگر کسی که خداوند او را پیراسته شمرده و با این وصف، پیراسته شمردن کسانی که خداوند آنان را پیراسته نشمرده است، جایز نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ ۗ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾^۱ «آیا کسانی که یکدیگر را پیراسته می‌شمارند ندیدی؟! بلکه خداوند هر کس را بخواهد پیراسته می‌شمارد و هیچ ستمی به آنان نمی‌شود»؛ چنانکه اهل بیت پیامبرش را پیراسته شمرده و فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۲ «جز این نیست که خداوند اراده دارد تا هر گونه ناپاکی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را به طور کامل پیراسته گرداند» و کسی جز آنان را پیراسته نشمرده و فرموده است: ﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ۗ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾^۳ «یکدیگر را پیراسته نشمارید؛ او به کسی که تقوا پیشه کرد داناتر است»!

با این وصف، کسانی که اصحاب پیامبر ﷺ را از لغزش‌هایشان پیراسته می‌شمارند، تنها خود را می‌فریبند و واقعیت را تغییر نمی‌دهند؛ همچنانکه توهین کنندگان به آنان به سبب لغزش‌هایشان، به آنان زیانی نمی‌رسانند و تنها خود را گناه‌کار می‌سازند؛ زیرا توهین در اسلام، اگر چه به کسانی باشد که به جای خداوند پرستش می‌شوند، حرام است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾^۴ «و به کسانی که جز خداوند می‌خوانند توهین نکنید، مبادا به خداوند نادانسته توهین کنند» و با این وصف، توهین کنندگان به اصحاب پیامبر ﷺ به سبب لغزش‌هایشان، مانند توهین کنندگان به سایر مسلمانان، هرگاه بر آن اصرار داشته باشند، فاسق و

۱. نساء / ۴۹.

۲. احزاب / ۳۳.

۳. نجم / ۳۲.

۴. انعام / ۱۰۸.

ظالمند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ طَبَسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾؛ «باز یکدیگر عیب نجوید و یکدیگر را با القاب زشت یاد نکنید، بدنامی است فسق پس از ایمان و هر کس توبه نکند، آنان همانا ظالمند»؛ هر چند قاعدتاً به سبب این گناه بزرگ، کافر شمرده نمی‌شوند.

[مهدی واپسین خلیفه‌ی پیامبر]

به هر حال، صرف نظر از آنکه دوازده خلیفه‌ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اهل بیت او چه کسانی بوده‌اند، درباره‌ی واپسین آنان میان مسلمانان اختلافی نیست و او مردی هم‌نام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از نسل فاطمه و حسین است که به او «مهدی» گفته می‌شود^۲ و پس از پر شدن زمین از ظلم و جور، ظهور می‌کند و آن را از عدل و قسط پر می‌گرداند؛ چراکه بیش از چهل نفر از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مانند عبد الله بن مسعود^۳، طلحة بن عبد الله^۴، عبد الرحمن بن عوف^۵، عبد الله بن عباس^۶، عبد

۱. حجرات / ۱۱.

۲. البته در خبری واحد (سنن أبي داود، ج ۲، ص ۳۱۱)، به جای «حسین» از «حسن» یاد شده که احتمالاً تصحیف است؛ چنانکه در نسخه‌های آن اختلاف وجود دارد و در برخی از آن‌ها «حسین» یاد شده است (نگاه کن به: قندوزی، بنایع المودة، ج ۳، ص ۲۵۹ به نقل از سنن أبي داود). فارغ از اینکه سند آن منقطع و ضعیف است (نگاه کن به: بستوی، موسوعة في احاديث المهدي الضعيفة و الموضوعة، ص ۳۴۷) و متن آن با اخبار دیگری که مهدی را از ذریه‌ی «حسین» شمرده‌اند، تعارض دارد (نگاه کن به: ابن حماد، الفتن، ص ۲۳۰؛ ابن عقدة، فضائل أمير المؤمنين، ص ۲۵؛ مقدسی، عقد الدرر، ص ۲۴، ۳۲ و ۲۲۳؛ ابن صباغ، الفصول المهمة، ج ۲، ص ۱۱۱۴) و با این وصف، نمی‌توان آن را ناقض قاعده‌ی قرآنی و عقلی درباره‌ی اولویت فرزندان بر برادرزادگان شمرد. آری، در صورتی که مهدی از طریق ابو جعفر محمد بن علی باقر به «حسین» برسد، از نسل «حسن» نیز شمرده می‌شود؛ چراکه مادر ابو جعفر، فاطمه دختر حسن بود (نگاه کن به: ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۵، ص ۳۲۰؛ بلاذری، أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۴۷؛ فخر الدین رازی، الشجرة المباركة في أنساب الطالبيين، ص ۷۳) و با این وصف، می‌توان مهدی را از طرف پدر حسینی و از طرف مادر حسینی دانست و به این شیوه، میان اخبار و اقوال جمع نمود.

۳. ابن أبي شيبة، المصنف، ج ۸، ص ۶۷۸؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۷۷؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۳۰۹؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۳، ص ۲۸۴ و ج ۱۵، ص ۲۳۸؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۴۴۲ و ۴۶۴؛ طبرانی، المعجم الكبير، ج ۱۰، ص ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶ و ۱۳۷.

۴. طبرانی، المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۶۰؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۶.

۵. مقدسی، عقد الدرر، ص ۱۶.

۶. عبد الرزاق، المصنف، ج ۱۱، ص ۳۷۳؛ ابن أبي شيبة، المصنف، ج ۸، ص ۶۷۸؛ ابن حماد، الفتن، ص ۱۲۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۵۱۴؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۵۱۳؛ مقدسی، عقد الدرر، ص ۱۹، ۳۹، ۱۳۷، ۱۴۶ و ۱۴۸.

الله بن عمر،^۱ جابر بن عبد الله،^۲ حذيفة بن يمان،^۳ عمار بن ياسر،^۴ أنس بن مالك،^۵ عمران بن حصين،^۶ عوف بن مالك،^۷ ابو ايوب انصاري،^۸ ابو سعيد خدری،^۹ سلمان فارسی،^{۱۰} جابر صدقی،^{۱۱} ابو هريره،^{۱۲} ابو امامه،^{۱۳} ثوبان،^{۱۴} ام سلمه،^{۱۵} عايشه،^{۱۶} و ديگران، خبر او را برای دهها نفر از تابعان

- ۱ . طبراني، المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۲۵۶؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۷؛ مقدسي، عقد الدرر، ص ۲۹، ۳۱، ۳۲ و ۶۴.
- ۲ . عبد الرزاق، المصنف، ج ۱۱، ص ۳۷۲؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۴۵؛ صحيح مسلم، ج ۱، ص ۹۵ و ج ۸، ص ۱۸۵؛ صحيح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۷۵ و ۲۳۱؛ بيهقي، السنن الكبرى، ج ۹، ص ۱۸۰؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۴، ص ۴۵۴؛ طبراني، المعجم الأوسط، ج ۹، ص ۳۹.
- ۳ . مقدسي، عقد الدرر، ص ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۶۳، ۸۱، ۱۳۶ و ۲۳۲؛ متقي هندي، كنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۶۵.
- ۴ . ابن حماد، الفتن، ص ۱۸۹ و ۲۰۹؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۶۸؛ متقي هندي، كنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۷۱؛ مقدسي، عقد الدرر، ص ۶۶.
- ۵ . سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۸؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۳، ص ۲۱۱؛ مقدسي، عقد الدرر، ص ۱۴۴.
- ۶ . مقدسي، عقد الدرر، ص ۳۵.
- ۷ . طبراني، المعجم الكبير، ج ۱۸، ص ۵۱؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۲۳؛ متقي هندي، كنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۸۴.
- ۸ . طبراني، المعجم الصغير، ج ۱، ص ۳۷؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۶؛ مقدسي، عقد الدرر، ص ۲۵.
- ۹ . عبد الرزاق، المصنف، ج ۱۱، ص ۳۷۴؛ ابن أبي شيبة، المصنف، ج ۸، ص ۶۷۸؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۷، ۲۱، ۲۸، ۳۶، ۴۸ و ۵۲؛ صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۵؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۳۱۰؛ سنن الترمذي، ج ۳، ص ۳۴۳؛ مسند أبي يعلى، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۳۵۶ و ۳۶۷؛ صحيح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۲۳۶؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۴، ص ۴۶۵ و ۵۵۷ و ۵۵۸؛ طبراني، المعجم الأوسط، ج ۹، ص ۱۷۶.
- ۱۰ . مقدسي، عقد الدرر، ص ۲۴ و ۳۲؛ طبرسي، إعلام الوری، ج ۲، ص ۱۸۰.
- ۱۱ . ابن حماد، الفتن، ص ۶۷، ۲۳۷ و ۲۳۸؛ طبراني، المعجم الكبير، ج ۲۲، ص ۳۷۵؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۰؛ متقي هندي، كنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۷۴.
- ۱۲ . عبد الرزاق، المصنف، ج ۱۱، ص ۴۰۰؛ صحيح البخاري، ج ۴، ص ۱۴۳؛ صحيح مسلم، ج ۱، ص ۹۴؛ صحيح ابن حبان، ج ۱۳، ص ۲۸۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۲۸؛ مسند أبي يعلى، ج ۱۲، ص ۱۹؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۴، ص ۵۲۰؛ طبراني، المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۱۹۵.
- ۱۳ . ابن حماد، الفتن، ص ۳۴۶؛ طبراني، مسند الشاميين، ج ۲، ص ۴۱۰؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۸؛ متقي هندي، كنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۶۸.
- ۱۴ . مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۷۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۷؛ ابن حماد، الفتن، ص ۱۸۸؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۴، ص ۴۶۳ و ۵۰۲.
- ۱۵ . ابن أبي شيبة، المصنف، ج ۸، ص ۶۰۹؛ مسند ابن راهويه، ج ۴، ص ۱۲۲؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۳۱۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۸؛ مسند أبي يعلى، ج ۱۲، ص ۳۷۰؛ صحيح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۵۸؛ حاكم نيشابوري، المستدرک، ج ۴، ص ۴۳۱ و ۵۵۷؛ طبراني، المعجم الكبير، ج ۲۳، ص ۲۶۷ و ۲۹۶.
- ۱۶ . صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۸؛ ابن حماد، الفتن، ص ۲۲۹؛ مقدسي، عقد الدرر، ص ۱۶ و ۶۷.

خود و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان، از آن حضرت روایت کرده‌اند و بسیاری از ائمه‌ی حدیث، مانند ترمذی (د. ۲۷۹ق)، ابری (د. ۳۶۳ق)، حاکم (د. ۴۰۵ق)، بیهقی (د. ۴۵۸ق)، بغوی (د. ۵۱۰ق)، ابن اثیر (د. ۶۳۰ق)، قرطبی (د. ۷۱۱ق)، مزی (د. ۷۴۲ق)، ذهبی (د. ۷۴۸ق)، هیشمی (د. ۸۰۷ق)، سخاوی (د. ۹۰۲ق)، سیوطی (د. ۹۱۱ق)، ابن حجر (د. ۹۷۴ق)، کتانی (د. ۱۳۴۵ق)، البانی (د. ۱۴۲۰ق) و دیگران، به صحت و تواتر آن تصریح نموده‌اند^۱ و بسیاری از آنان، مانند ابن ابی خيثمه (د. ۲۷۹ق)، ابن حماد (د. ۲۸۸ق)، ابن منادی (د. ۳۳۶ق)، ابو نعیم (د. ۴۳۰ق)، عبد الغنی (د. ۶۰۰ق)، حموی (د. ۵۰۰ق)، کنجی (د. ۵۸۰ق)، ابن قیم (د. ۸۵۰ق)، ابن کثیر (د. ۷۷۴ق)، سیوطی (د. ۹۱۱ق)، ابن حجر (د. ۹۷۴ق)، شوکانی (د. ۱۲۵۰ق) و دیگران، درباره‌ی آن کتب مستقلاً نگاشته‌اند و مضمون آن، موافق با وعده‌ی خداوند در قرآن است که فرموده است: **﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾**^۲؛ «و هرآینه در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان صالح و وارث خواهند شد» و فرموده است: **﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾**^۳؛ «و اراده داریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهیم و آنان را پیشوایانی قرار دهیم و آنان را وارثان قرار دهیم» و فرموده است: **﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾**^۴؛ «خداوند به کسانی از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند وعده داد که حتماً آنان را در زمین خلیفه گرداند همان طور که گذشتگان آنان را خلیفه ساخت و حتماً دین شان را که برایشان پسندید، برایشان به مکتب رساند و حتماً پس از ترسشان آنان را امتیعت بخشد تا من را بپرستند و چیزی را با من شریک نسازند و هر کس پس از آن کفر ورزد آنان همان فاسقان خواهند بود» و فرموده است: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾**^۵؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! هر کس از شما از دین خود برگردد پس در آینده خداوند گروهی را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان او را دوست می‌دارند، بر مؤمنان فروتنند و بر کافران سرسختند، در

۱ . برای آگاهی از تفصیل و موارد این تصریحات، نگاه کن به: مرکز الرسالة، المهدی المنتظر فی الفکر الإسلامي.

۲ . انبیاء/ ۱۰۵.

۳ . قصص/ ۵.

۴ . نورا/ ۵۵.

۵ . مائده/ ۵۴.

راه خداوند جهاد می‌کنند و از ملامت ملامت‌گری نمی‌هراسند! آن فضل خداوند است که به هر کس می‌خواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ای داناست؛^۱ با توجه به اینکه مستفاد از آن، حتمیت استیلاء برخی بندگان مؤمن، صالح، مستضعف، محبوب، مجاهد، مهربان و شجاع خداوند بر جهان در آینده است و مهدی بنا بر اوصافی که در خبر متواتر پیامبر ﷺ برایش ذکر شده، نمونه‌ی کاملی از چنین بندگان است و با این وصف، استیلاء او بر جهان در آینده، بنا بر وعده‌ی خداوند در قرآن حتمی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ»؛^۲ «ای مردم! بی‌گمان وعده‌ی خداوند حق است» و فرموده است: «وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ»؛^۳ «وعدده‌ی خداوند است و خداوند هرگز وعده‌ی خود را خلاف نمی‌کند» و فرموده است: «فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ»؛^۴ «پس خداوند را گمان نبر که وعده‌اش به پیامبرانش را خلاف کننده باشد» و فرموده است: «إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٍ»؛^۵ «هرآینه چیزی که وعده داده می‌شوید، حتماً راست است» و فرموده است: «إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٍ»؛^۶ «هرآینه چیزی که وعده داده می‌شوید، حتماً واقع می‌شود!» با این وصف، شایسته است عقیده به حتمیت ظهور مهدی به عنوان خلیفه‌ی خداوند در زمین و کسی از اهل بیت پیامبر ﷺ که زمین را با اقامه‌ی اسلام کامل و خالص از عدالت و قسط پر می‌کند، از مسلمات اسلام شمرده شود و مورد اجماع مسلمانان باشد، تا مبنایی برای وحدت آنان در آینده به شمار رود.

[ظاهر نبودن مهدی در زمین و ضرورت ظهور او]

این در حالی است که تاکنون زمین از عدالت و قسط پر نشده و این به معنای آن است که تاکنون مهدی ظهور نکرده و کسانی که می‌پندارند او ظهور کرده است، در اشتباهند. البته مراد از ظهور او، تنها دسترسی مردم به او نیست، بلکه استیلاء او بر زمین است؛ چنانکه خداوند فرموده است: «يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ»؛^۱ «ای قوم! امروز حکومت برای شماست در حالی که ظاهر در زمین هستید» و فرموده است: «فَأَيُّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ»؛^۲ «پس کسانی که ایمان آوردند را بر دشمنانشان یاری کردیم، پس ظاهر گردیدند» و روشن است که ظهور او به معنای استیلاء او بر زمین در پی دسترسی مردم به او، برای تحقق

۱. فاطر/ ۵.

۲. روم/ ۶.

۳. ابراهیم/ ۴۷.

۴. ذاریات/ ۵.

۵. مرسلات/ ۷.

۶. غافر/ ۲۹.

۷. صف/ ۱۴.

وعده‌ی خداوند و پیامبرش ضروری است؛ زیرا مستفاد از وعده‌ی آن‌ها این است که زمین تا پیش از ظهور مهدی از ظلم پر می‌شود و از عدالت پر نمی‌شود و این به معنای عدم تحقق حاکمیت خداوند بر زمین تا پیش از ظهور مهدی است؛ با توجه به اینکه اگر حاکمیت خداوند بر زمین تا پیش از ظهور مهدی محقق می‌شد، زمین تا پیش از ظهور مهدی از ظلم پر نمی‌شد، بلکه از عدالت پر می‌شد؛ چراکه خداوند عادل است و تحقق حاکمیت او بر زمین، به معنای تحقق حاکمیت عدالت بر آن است؛ چنانکه فرموده است: **﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ﴾**^۱ «هرآینه خداوند به عدالت امر می‌کند» و فرموده است: **﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾**^۲ «هرآینه خداوند عدالت‌پیشه‌گان را دوست می‌دارد» و فرموده است: **﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ﴾**^۳ «او خداوند ظلمی را برای جهانیان نمی‌خواهد!» بل حق آن است که پر شدن زمین از عدالت، جز در صورت تحقق حاکمیت خداوند بر آن ممکن نیست؛ چراکه عدالت به معنای قرار دادن هر چیزی در جای خود است؛ با توجه به اینکه هر چیزی در جهان، اندازه‌ی خاص خود را دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾**^۴ «هرآینه ما هر چیزی را با اندازه‌ی خلق کردیم» و فرموده است: **﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾**^۵ «خداوند برای هر چیزی اندازه‌ی قرار داده است» و فرموده است: **﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾**^۶ «او هر چیزی در نزد او به اندازه‌ی قرار داده است» و تبعاً هر چیزی در جهان، به اندازه‌ی خاص خود جایی دارد که متناسب با اوست و متناسب با چیزهای دیگر نیست و از این رو، حق دارد که در جای خود قرار گیرد، همچنانکه حق قرار گرفتن در جاهای دیگران را ندارد و با این وصف، قرار گرفتن او در جای خودش عدالت شمرده می‌شود و به اصلاح جهان کمک می‌کند، همچنانکه قرار گرفتن او در جاهای دیگران، ظلم شمرده می‌شود و به فساد جهان دامن می‌زند؛ با توجه به اینکه چیزهای موجود در جهان، از یکدیگر منقطع و مستقل نیستند، بلکه به یکدیگر متصل و وابسته‌اند و از یکدیگر اثر می‌پذیرند و بر یکدیگر اثر می‌گذارند و با این وصف، هر یک از آن‌ها که از جای خود خارج شود، خواسته یا ناخواسته جای یکی دیگر از آن‌ها را اشغال می‌کند و تبعاً یکی دیگر از آن‌ها که جایش را اشغال کرده است را و می‌دارد که از جای خود خارج باشد و خواسته یا ناخواسته جای یکی دیگر از آن‌ها را اشغال کند و این زنجیره‌ی ظلم است که ادامه می‌یابد، تا جایی که همه‌ی جهان را از ظلم پر می‌کند و تبعاً به فساد می‌کشاند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾**

۱ . نحل / ۹۰ .

۲ . مائده / ۴۲ .

۳ . آل عمران / ۱۰۸ .

۴ . قمر / ۴۹ .

۵ . طلاق / ۳ .

۶ . رعد / ۸ .

بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ!^۱ «فساد در خشکی و دریا به سبب چیزی که دست‌های مردم فراهم آورد، مستولی شد!» بنابراین، ظلم مانند طاعون سرایت می‌کند و مانند قارچ تکثیر می‌شود و از یک چیز به دو چیز و از دو چیز به چهار چیز و از چهار چیز به هشت چیز و به همین ترتیب تا همه چیز گسترش می‌یابد و با این وصف، عدالت تنها هنگامی محقق می‌شود که همه‌ی ظلم در زمین از میان برود، نه اینکه تنها بخشی از آن نابود گردد؛ زیرا تا هنگامی که بخشی از ظلم در زمین وجود دارد، به همه‌ی زمین منتشر می‌شود، مانند آتشی کوچک در انبار کاه که به سرعت همه‌ی آن را فرا می‌گیرد؛ همچنانکه همه‌ی زمین، مجموعه‌ای واحد و منسجم است و سرزمین‌های آن به یکدیگر پیوسته و وابسته‌اند و اگر در سرزمینی از آن ظلمی وجود داشته باشد، سرزمین‌های دیگر آن به ظلم کشیده می‌شوند و با این وصف، عدالت یا در همه جا پدید می‌آید و یا در هیچ جا پدید نمی‌آید و عدالت نسبی و تبعیضی ممکن نیست.

از اینجا دانسته می‌شود که عدالت، به معنای قرار دادن همه چیز در جای خود است، نه قرار دادن برخی چیزها در جای خود بدون قرار دادن برخی دیگر و روشن است که چنین کاری، جز برای خداوند ممکن نیست؛ چراکه تنها خالق همه چیز در جهان، از همه چیز و اندازه و جای آن در جهان آگاهی دارد و تبعاً می‌تواند همه‌ی آن‌ها را در جای خود قرار دهد و عدالت را پدید آورد، در حالی که دیگران، از همه چیز و اندازه و جای آن در جهان آگاهی ندارند و تبعاً هر چند بخواهند و کوشش کنند، نمی‌توانند همه‌ی آن‌ها را در جای خود قرار دهند و عدالت را پدید آورند و با این وصف، محقق ساختن عدالت از عهده‌ی آنان خارج است و بر عهده‌ی خداوند قرار دارد؛ به این معنا که وظیفه‌ی اوست که محقق ساختن عدالت را برای آنان ممکن کند، تا آنان به سبب محرومیت‌شان از عدالت و تبعات هولناک آن، بر او حجتی نداشته باشند و حجت همواره برای خداوند باشد؛ چنانکه فرموده است: **﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾**^۲ «بگو پس حجت رسیده همواره برای خداوند است، پس اگر می‌خواست همه‌ی تان را هدایت می‌کرد» و خداوند این کار را از طریق قرار دادن خلیفه‌ای از جانب خود در زمین انجام می‌دهد که او را به همه چیز و اندازه و جای آن در جهان، هدایت کرده است، تا بتواند به خلافت از جانب او، همه‌ی آن‌ها را در جای خود قرار دهد و عدالت را پدید آورد و او به اعتبار برخورداری از این هدایت خداوند، «مهدی» نامیده می‌شود؛ چراکه از جانب خداوند، به همه چیز و اندازه و جای آن در جهان هدایت یافته است.

[عَلَتْ ظَاهِرُ نُبُودِنِ مَهْدِيٍّ فِي زَمَانِ]

از اینجا دانسته می‌شود که غرض خداوند از قرار دادن مهدی در زمین، تحقق عدالت در آن است؛

۱. روم / ۴۱.

۲. انعام / ۱۴۹.

چراکه او جانشین پیامبران است و خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾**^۱ «هرآینه پیامبرانمان را با نشانه‌های روشن فرستادیم و به همراه آنان کتاب و معیار نازل کردیم تا مردمان به عدالت برخیزند» و روشن است که تحقق عدالت در زمین، با ظاهر بودن مهدی در آن ممکن است و با این وصف، ظاهر نبودن مهدی در آن، به خداوند نسبت داده نمی‌شود؛ چراکه در تناقض با غرض اوست و تناقض در اغراض او محال است؛ چنانکه فرموده است: **﴿مَا يُدَلُّ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ﴾**^۲ «سخن در نزد من دو گونه نمی‌شود و من به بندگان ظلم کننده نیستم!» به علاوه، ظاهر نبودن مهدی در زمین، مانع از تحقق عدالت در آن است، در حالی که ایجاد مانع از تحقق عدالت در آن، ظلم است و ظلم به خداوند نسبت داده نمی‌شود. توضیح آنکه ظاهر نبودن مهدی در زمین، به سبب عدم وجود مقتضی برای آن نیست؛ چراکه مقتضی برای آن، لزوم تحقق عدالت در زمین و توقف آن بر ظهور مهدی است که وجود دارد و با این وصف، ظاهر نبودن او در زمین، به سبب وجود مانعی برای ظهور اوست و این مانع، هر چه هست، نمی‌تواند برآمده از اراده و اقدام ابتدایی خداوند باشد؛ چراکه اراده و اقدام ابتدایی به آن، جلوگیری از تحقق عدالت است و اراده و اقدام ابتدایی به ظلم شمرده می‌شود و چنین کاری، از خداوند نشأت نمی‌گیرد؛ چنانکه فرموده است: **﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ﴾**^۳ «او پروردگارت به بندگان ظلم کننده نیست» و فرموده است: **﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾**^۴ «او پروردگارت به احدی ظلم نمی‌کند» و فرموده است: **﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾**^۵ «بی‌گمان خداوند به اندازه‌ی تره‌ای ظلم نمی‌کند!» همچنانکه چنین کاری، نمی‌تواند برآمده از اراده و اقدام مشترک او با دیگران باشد؛ زیرا کاری که از او به صورت مستقل نشأت نمی‌گیرد، از او به صورت مشترک نیز نشأت نمی‌گیرد و ظلم، چه به صورت مستقل و چه به صورت مشترک، قبیح است. همچنانکه چنین کاری، نمی‌تواند برآمده از اراده و اقدام ابتدایی مهدی در صورت وجود او باشد؛ چراکه مهدی، بنا بر خبر متواتر پیامبر ﷺ، از اهل بیت آن حضرت است و خداوند اهل بیت آن حضرت را از هر گونه رجس پاک کرده و روشن است که جلوگیری از تحقق عدالت در زمین، رجس است. به علاوه، اراده و اقدام ابتدایی مهدی، به اراده و اقدام ابتدایی خداوند باز می‌گردد؛ چراکه مهدی خلیفه‌ی خداوند در زمین است و به خلافت از جانب او، اراده و اقدام می‌کند و با این وصف، اراده و اقدام ابتدایی مهدی به چنین کاری، در ضمن اراده و اقدام ابتدایی خداوند به آن محال است.

۱ . حدید / ۲۵ .

۲ . ق / ۲۹ .

۳ . فصلت / ۴۶ .

۴ . کهف / ۴۹ .

۵ . نساء / ۴۰ .

از اینجا دانسته می‌شود که مانع ظهور مهدی، هر چه هست، برآمده از اراده و اقدام ابتدایی مردم است و خداوند، چه بدون واسطه و چه با واسطه‌ی مهدی، در آن دخالتی ندارد و به آن راضی نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ﴾؛^۱ «هرآینه خداوند به مردم هیچ ظلمی نمی‌کند، ولی این مردمند که به خودشان ظلم می‌کنند» و فرموده است: ﴿فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾؛^۲ «پس خداوند کسی نبود که به آنان ظلم کند، ولی آنان بودند که به خود ظلم می‌کردند» و فرموده است: ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ﴾؛^۳ «و خداوند به آنان ظلم نکرد، ولی آنان خودشان ظلم می‌کنند» و فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾؛^۴ «آن به سبب چیزی است که دست‌هاتان پیش فرستاد و بی‌گمان خداوند به بندگان ظلم کننده نیست!» هر چند هر کاری در جهان، اگرچه مانند ظلم بد باشد، با حول و قوه و علم و اذن تکوینی خداوند انجام می‌شود و از این حیث، به خداوند باز می‌گردد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾؛^۵ «و آنان به احدی زیان‌رساننده نیستند مگر با اذن خداوند» و فرموده است: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا﴾؛^۶ «و اگر خداوند می‌خواست شرک نمی‌ورزیدند» و فرموده است: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَنُوا﴾؛^۷ «و اگر خداوند می‌خواست یکدیگر را نمی‌گشتند» و فرموده است: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾؛^۸ «و اگر پروردگارت می‌خواست آن کار را نمی‌کردند» و فرموده است: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾؛^۹ «و اگر آنان را خوبی‌ای برسد می‌گویند که این از نزد خداوند است و اگر آنان را بدی‌ای برسد می‌گویند که این از نزد توست! بگو همه‌اش از نزد خداوند است! پس این گروه را چه می‌شود که نزدیک نیست گفتاری را دریابند؟!»; ولی در واقع، کار بدی که خداوند از انجامش نهی کرده است، به او نسبت داده نمی‌شود؛ چراکه به روشنی، از اراده و اقدام اختیاری کننده‌ی آن برخاسته و بر خلاف رضایت و امر خداوند بوده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ

۱. یونس/ ۴۴.

۲. توبه/ ۷۰.

۳. آل عمران/ ۱۱۷.

۴. آل عمران/ ۱۸۲.

۵. بقره/ ۱۰۲.

۶. انعام/ ۱۰۷.

۷. بقره/ ۲۵۳.

۸. انعام/ ۱۱۲.

۹. نساء/ ۷۸.

فَمِنْ نَفْسِكَ^۱! «چیز خوبی که به تو می‌رسد از جانب خداوند است و چیز بدی که به تو می‌رسد از جانب خودت است» و فرموده است: «أَوْلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ^۲؛ «یا چون مصیبتی به شما رسید که دو چندان آن را رساندید گفتید که این از کجاست؟! بگو آن از نزد خودتان است» و فرموده است: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبْتُمْ أَيْدِيَكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ^۳؛ «و هر مصیبتی که به شما برخورد می‌کند از چیزی است که دست‌هاتان کسب کرده است و از بسیاری گذشت می‌کند!» بنابراین، ایجاد مانع ظهور مهدی، از آنجا که مانع تحقق عدالت است، هر چند با حول و قوه و علم و اذن تکوینی خداوند است، به خداوند نسبت داده نمی‌شود، بلکه به مردم نسبت داده می‌شود؛ چراکه به طور حتم، از اراده و اقدام اختیاری آنان برخاسته و بر خلاف رضایت و امر خداوند است.

آری، عدم آفرینش مهدی در صورتی که او تاکنون آفریده نشده باشد، کار خداوند است؛ چراکه آفرینش و ترک آن، به غیر خداوند نسبت داده نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^۴؛ «آگاه باشید که آفرینش و فرمان برای اوست»، ولی آفرینش مهدی هنگامی بر خداوند واجب است که مانعی از ناحیه‌ی مردم برای ظهور او وجود نداشته باشد؛ با توجه به اینکه غرض اصلی خداوند از آفرینش او، ظهور اوست و هرگاه مانعی از ناحیه‌ی مردم برای ظهور او وجود داشته باشد، آفرینش او غرض خداوند را حاصل نمی‌کند و با این وصف، می‌توان گفت عدم آفرینش مهدی در صورتی که او تاکنون آفریده نشده باشد، اگرچه کار خداوند است، پی‌آمد اراده و اقدام اختیاری مردم است؛ همچنانکه اگر او هم‌اکنون آفریده شده باشد، عدم ظهور او پی‌آمد اراده و اقدام اختیاری مردم است و در هیچ حالتی خداوند به تسبیب آن متهم نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُعَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ^۵ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۶؛ «آن به این سبب است که خداوند تغییر دهنده‌ی نعمتی که به قومی داده است نیست تا آن‌گاه که آنان خود چیزی که در آنان است را تغییر دهند و بی‌گمان خداوند شنوایی داناست» و فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ^۶؛ «هرآینه خداوند چیزی که در قومی است را تغییر نمی‌دهد تا آن‌گاه که آنان خود چیزی که در آنان است را تغییر دهند!»

۱ . نساء / ۷۹ .

۲ . آل عمران / ۱۶۵ .

۳ . شوری / ۳۰ .

۴ . أعراف / ۵۴ .

۵ . انفال / ۵۳ .

۶ . رعد / ۱۱ .

[وجوب ظاهر کردن مهدی بر مردم]

بنابراین، آفرینش مهدی توسط خداوند در صورتی که تاکنون واقع نشده باشد و ظاهر شدن او در صورتی که هم‌اکنون آفریده شده باشد، در گرو اراده و اقدام اختیاری مردم است؛ به این معنا که در صورت رفع مانع ظهور او توسط آنان، ممکن می‌شود و در غیر آن صورت، ممکن نمی‌شود و روشن است که رفع مانع ظهور مهدی برای آنان ممکن است؛ چراکه هر کس به انجام کاری قادر است، به ترک آن نیز قدرت دارد و آنان به ایجاد مانع برای ظهور مهدی قادر بوده‌اند و با این وصف، روشن است که رفع مانع ظهور مهدی بر آنان واجب است؛ چراکه رستگاری آنان از هلاک، به اقتضای وجودشان بر آنان واجب است، در حالی که بدون اقامه‌ی اسلام به صورت کامل و خالص، ممکن نیست و اقامه‌ی اسلام به صورت کامل و خالص، در گرو ظهور مهدی است و ظهور مهدی، در گرو عدم وجود مانع برای آن است و مانع برای آن چیزی است که مردم آن را ایجاد کرده‌اند و تبعاً به رفع آن قادرند و با این وصف، بحثی در وجوب رفع آن بر آنان نیست و مراد از مانع ظهور مهدی، هر چیزی است که با استیلاء او بر زمین منافات دارد، مانند فقدان نفر، مال و سلاح کافی و جامع آن، عدم حمایت کافی مردم از اوست که منبع تأمین نفر، مال و سلاح شمرده می‌شوند؛ با توجه به اینکه نفر، مال و سلاح کافی برای تأسیس حکومت او، بلکه تأمین امنیت او لازم است؛ چراکه به گواهی حس و تجربه، استیلاء کسی بر زمین بدون حمایت کافی مردم از او با تأمین نفر، مال و سلاح کافی برایش، امکان ندارد و روشن است که مهدی از این قاعده‌ی محسوس و مجرب، مستثنا نیست. بنابراین، ظهور مهدی، در گرو حمایت کافی مردم از اوست و هر زمانی که این حمایت کافی مردم از او محقق شود، همان زمان ظهور اوست و روشن است که حمایت کافی مردم از او، کاری در حوزه‌ی اختیار آنان است و برای آنان متعارف و میسر شمرده می‌شود و فوق العاده و متعذر نیست؛ همچنانکه بارها نظیر آن را برای غیر مهدی انجام داده‌اند و به وسیله‌ی آن، حکومت‌های دیگران را روی کار آورده‌اند.

با این وصف، گفته نمی‌شود که حمایت کافی مردم از مهدی، پیش از ظهور او ممکن نیست؛ چراکه ظهور او به معنای استیلاء او بر زمین، نتیجه‌ی حمایت کافی مردم از اوست و ظهور او به معنای دسترسی مردم به او نیز، دست کم به امنیت کافی برای او نیاز دارد، در حالی که تأمین آن، بدون تأمین نفر، مال و سلاح کافی برای او، ممکن نیست. از این رو، چاره‌ای جز حمایت از او پیش از ظهورش وجود ندارد و آن، هر چند دشوار باشد، ممکن است؛ چراکه حمایت از کسی، متوقف بر دسترسی تفصیلی به او نیست، بلکه با دسترسی اجمالی به او ممکن است، همچنانکه دسترسی تفصیلی به خداوند به معنای رؤیت او و شنیدن سخنش وجود ندارد و با این حال، حمایت از او ممکن و واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى

ابن مریمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ ^ط قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ^١؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! یاران خداوند باشید، همان طور که عیسی بن مریم به حواری‌ها گفت: چه کسی یاران من به سوی خداوند است؟ حواری‌ها گفتند که ما یاران خداوند هستیم» و روشن است که طریقه‌ی حمایت از خداوند، تأمین نفر، مال و سلاح کافی برای اوست تا حاکمیتش در زمین تحقق یابد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ^٢؛ «و با مال‌ها و خودهاتان در راه خداوند جهاد کنید» و فرموده است: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ ^٣؛ «آن کیست که به خداوند وامی نیکو دهد تا برای او بیفزاید و برای او پاداشی ارزشمند باشد؟!» و فرموده است: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ ^٤؛ «و برای آنان هر امکانات و مرکب‌های جنگی که می‌توانید آماده کنید تا با آن دشمن خداوند و دشمن خود را بترسانید» و این همان طریقه‌ی حمایت از مهدی است؛ چنانکه بسیاری از مردم به این طریقه کسانی را حمایت می‌کنند که هرگز آنان را ندیده‌اند و با آنان گفتگو نکرده‌اند، تا زمینه‌ی حکومت آنان بر جهان را فراهم سازند؛ بل مهم‌ترین کسانی که اکنون بر جهان حکم می‌رانند، توسط مردم شناخته شده نیستند و در دسترس آنان قرار ندارند و بیشتر کسانی که با عنوان حکام، توسط مردم شناخته شده‌اند و در دسترس آنان قرار دارند، حکام اصلی و واقعی نیستند و از سیاست‌های کسانی پنهان و خارج از دسترس مردم پیروی می‌کنند؛ چراکه امروز بیشترین نفر، مال و سلاح، در اختیار کسانی است که مردم آنان را نمی‌شناسند و به آنان دسترسی ندارند و در حالی از آنان حمایت می‌کنند که خود به آن آگاه نیستند؛ مانند شیطان و همگنان او که بر جهان حکم می‌رانند، در حالی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ ^٥؛ «هرآینه او و همگانش شما را از جایی می‌بینند که شما آنان را نمی‌بینید!» با این وصف، حکومت بر جهان نه تنها دیگر به شناخته شده بودن و در دسترس بودن حاکم نیاز ندارد، بلکه با آن معمول و میسور نیست؛ چراکه جهان بسیار بزرگ و ناامن شده، به گونه‌ای که هر حاکم نیکو و مستقلاً در آن شناخته و در دسترس واقع می‌شود، غالباً از میان می‌رود. این به آن معناست که حکومت مهدی بر جهان، به شناخته شدن و در دسترس واقع شدن او نیازی ندارد و بدون این کار، با برخورداری او از نفر، مال و سلاح کافی، امکان‌پذیر است.

آری، دسترسی مردم به او برای آگاهی‌شان از سنت پیامبر ﷺ و موضوعات احکام خداوند،

۱ . صف / ۱۴ .

۲ . توبه / ۴۱ .

۳ . حدید / ۱۱ .

۴ . انفال / ۶۰ .

۵ . اعراف / ۲۷ .

ضروری است؛ چراکه بدون دسترسی آنان به او، امکان مراجعه‌ی آنان به او به نحوی که متمکن از سؤال باشند، وجود ندارد؛ بلکه چه بسا دسترسی آنان به او، برای تحقق حکومت او به نحوی که تطبیق‌کننده‌ی احکام خداوند و تأمین‌کننده‌ی عدالت باشد نیز ضروری است؛ چراکه حکومت بر جهان بدون دیده شدن و ارتباط مستقیم با مردم، هر چند ممکن است، طریقه‌ی ظالمان است و مناسب عادلان نیست. با این وصف، ظهور مهدی، هم به معنای حاکمیت او و هم به معنای دسترسی مردم به او، ضروری است؛ جز آنکه دسترسی مردم به او نیز مانند حاکمیت او، به رفع مانع آن توسط مردم نیاز دارد؛ چراکه دسترسی به او، در صورت فقدان امنیت لازم برای او، بر خلاف حکمت است و غرض خداوند از آفرینش او را نقض می‌کند، در حالی که فقدان امنیت لازم برای او، به سبب خطرات ناشی از اراده و اقدام مردم است و با این وصف، رفع آن نیز وظیفه‌ی آنان شمرده می‌شود؛ چراکه هر کس برای انجام کاری ضروری، مانعی ایجاد می‌کند، مسئول آن شمرده می‌شود و رفع آن بر عهده‌ی اوست و این به منزله‌ی قاعده‌ای عقلایی است.

آری، انصاف آن است که دسترسی مردم به مهدی، در صورتی که مانع آن را رفع کنند، بدون هدایتی از جانب او ممکن نیست؛ چراکه آنان از وجود یا جای او در صورت وجودش آگاهی ندارند و تبعاً به سختی می‌توانند او را از طریق جستجویش، هر چند با تکیه بر نشانی‌های روایت شده برای او، بیابند. از این رو، بر مهدی واجب است که امکان دسترسی به خود را پس از رفع مانع آن توسط مردم، برای آنان ایجاد کند و آن می‌تواند از طریق فرستادن سفیر یا نوشتن نامه‌ای برای آنان یا از طریق دیگر بسته به امکان و مناسبت آن انجام شود. با این وصف، رفع مانع دسترسی به مهدی که پیش از هر چیز، فقدان امنیت لازم برای اوست، بر مردم واجب است و هرگاه آن را انجام دهند، بر مهدی واجب می‌شود که دسترسی به خود را برای آنان تسهیل کند و او به اقتضای طهارتش از هر گونه رجس و عدم افتراقش از کتاب خداوند، این کار را انجام می‌دهد و عدم انجام این کار توسط او تاکنون، دلیل بر آن است که مردم تاکنون مانع دسترسی به او را رفع نکرده‌اند و امنیت لازم برای او را به وجود نیاورده‌اند.

این در حالی است که بدون شک، مردم به مهدی نیاز دارند، نه مهدی به مردم؛ چراکه مهدی بدون مراجعه به مردم، از احکام خداوند و موضوعات آن آگاهی می‌یابد، ولی مردم بدون مراجعه به مهدی، از احکام خداوند و موضوعات آن آگاهی نمی‌یابند و با این وصف، مراجعه‌ی مهدی به مردم، واجب نیست، بل این مراجعه‌ی مردم به مهدی است که واجب است؛ با توجه به اینکه به اقتضای عقل، مراجعه‌ی نیازمند به کسی که نیاز او را برآورده می‌سازد، واجب است، نه مراجعه‌ی بی‌نیاز به کسی که نیازمند اوست؛ همچنانکه گرسنه در پی طعام می‌رود، نه طعام در پی گرسنه و تشنه در پی آب می‌رود، نه آب در پی تشنه و بیمار در پی پزشک می‌رود، نه پزشک در پی بیمار و جاهل در پی عالم می‌رود، نه عالم در پی جاهل و این مقتضای غریزه و طبیعت است. با این وصف، آمدن

مهدی به سراغ مردم، تا هنگامی که آنان به سراغ او نیامده‌اند، غیر طبیعی و بر خلاف حکمت است و از این رو، مورد انتظار عاقلان نیست، هر چند سفیهان انتظارش را دارند.

[چگونگی ظاهر کردن مهدی توسط مردم]

از اینجا دانسته می‌شود، پندار مردم درباره‌ی ظهور مهدی که آن را بر عهده‌ی خداوند و منوط به اراده و اقدام ابتدایی او می‌پندارند، صحیح نیست؛ زیرا چنانکه روشن شد، ظهور مهدی به معنای دسترسی به او و استیلاء او بر زمین، از کارهایی است که موقوف به حمایت کافی مردم از اوست و روشن است که حمایت کافی آنان از او، با اراده و اقدام جبری خداوند انجام نمی‌شود، بلکه با اراده و اقدام اختیاری آنان انجام می‌شود و اراده و اقدام خداوند، اگرچه برای ایجاد و اظهار مهدی لازم است، تابعی از اراده و اقدام ابتدایی مردم است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۱ «هرآینه خداوند چیزی که در قومی است را تغییر نمی‌دهد تا آن‌گاه که آنان خود چیزی که در آنان است را تغییر دهند»؛ با توجه به اینکه اجبار مردم به حمایت از مهدی، هر چند برای خداوند مقدور است، بر خلاف سنت و رویه‌ی اوست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَنْزَلْنَا مَكُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾^۲ «آیا شما را به آن الزام کنیم در حالی که از آن کراهت دارید؟!» و فرموده است: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^۳ «اکراهی در دین نیست، درستی از نادرستی روشن شده است»؛ همچنانکه مردم را به حمایت کافی از پیامبرش، با آنکه از مهدی به آن سزاوارتر بود، مجبور نکرد و فرمود: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۴ «و اگر پروردگارت می‌خواست همه‌ی کسانی که در زمینند ایمان می‌آوردند، آیا پس تو مردم را اکراه می‌کنی تا مؤمن باشند؟!».

اما مراد از حمایت کافی مردم از مهدی نیز، طلب، اعانت و اطاعت کافی آنان از اوست؛ به این معنا که عده‌ای کافی از مردم، طالب مهدی باشند و طالب غیر او نباشند؛ با توجه به اینکه عادتاً کسی بدون برخورداری از مطلوبیت کافی در میان مردم به حکومت دست نمی‌یابد و اگر به آن دست یابد در آن باقی نمی‌ماند و طلب دو حاکم با هم ممکن نیست؛ چراکه جهان در واقع اقلیمی واحد است و تبعاً به حاکمی واحد احتیاج دارد و دو حاکم در یک اقلیم نمی‌گنجند و با این وصف، طلب هر یک، مانع از طلب دیگری خواهد بود. همچنانکه پس از طلب کافی مهدی، اعانت کافی او بر مردم واجب است؛ به این معنا که عده‌ای کافی از آنان، مقدمات لازم برای دسترسی به او و

۱ . رعد / ۱۱ .

۲ . هود / ۲۸ .

۳ . بقره / ۲۵۶ .

۴ . یونس / ۹۹ .

حاکمیت او را فراهم سازند و مقدمات لازم برای دسترسی به او، وجود عده‌ای کافی از محافظان امین است که قادر به حفاظت از سلامتی و آزادی او در حین دسترسی مردم به او باشند؛ چراکه هرگاه او به سبب برخورداری از چنین کسانی، بر سلامتی و آزادی خود ایمن باشد، عذری در عدم تمکین مردم از دسترسی به خود ندارد، هر چند قادر به تشکیل حکومت نباشد و مقدمات لازم برای تشکیل حکومت او، وجود نفر، مال و سلاح کافی برای اوست که از ناحیه‌ی مردم قابل تأمین است؛ با توجه به اینکه حکومتی بدون نفر، مال و سلاح کافی، تشکیل نمی‌شود و اگر تشکیل شود، باقی نمی‌ماند و حکومت مهدی از این قاعده مستثنا نیست. همچنانکه حفاظت از سلامتی و آزادی حاکمان دیگر و تأمین نفر، مال و سلاح برای آنان، مانع از ظهور مهدی است؛ چراکه موجب تقویت رقیبان او می‌شود و حفاظت از سلامتی و آزادی او و تأمین نفر، مال و سلاح برای او را سخت‌تر و بی‌فایده می‌کند. همچنانکه پس از اعانت کافی مردم به او، اطاعت کافی آنان از او و ترک اطاعت‌شان از غیر او، لازم است؛ چراکه حکومت او، چه پیش از تشکیل و چه پس از آن، بدون اطاعت از او امکان نمی‌یابد و به غرض خود نمی‌رسد و اطاعت از غیر او، به معنای عدم اطاعت از اوست؛ چراکه اطاعت از دو حاکم، به تضاد می‌انجامد و ممکن نیست و تبعاً اطاعت از یکی، به معنای عدم اطاعت از دیگری است.

این در حالی است که اکنون قاطبه‌ی مسلمانان، طالب حاکمانی جز مهدی هستند و آنان را به جای او حفاظت، اعانت و اطاعت می‌کنند و عده‌ای کافی در میان آنان برای حفاظت، اعانت و اطاعت از مهدی نیست و اگر عده‌ای کافی در میان آنان برای این کار وجود داشته باشد، جدا از یکدیگر در اطراف زمین پراکنده‌اند و روشن است که هر یک از آن‌ها جدا از دیگران و به تنهایی، قادر به حفاظت از سلامتی و آزادی مهدی نیست و از این رو، اجتماع آنان برای این کار ضروری است، در حالی که کسی نیست تا آنان را برای این کار گرد آورد و همین سبب ظاهر نشدن مهدی اگرچه در حدّ دسترسی به او شده است. بر این پایه است که من روزگاری چند، در اطراف زمین سیر می‌کنم و در پی مردمانی شایسته می‌گردم تا عده‌ای کافی از آنان را گرد آورم و برای حفاظت، اعانت و اطاعت از مهدی آماده گردانم، تا چون خداوند از گردهم‌آیی و آمادگی آنان آگاهی یابد، دسترسی به مهدی را برای آنان میسر گرداند و زمینه‌ی حاکمیت او پس از آن را فراهم نماید، تا تمهیدی برای ظهور او باشد؛ با توجه به اینکه اگر امروز این کار انجام شود، به طور قطع فردا او ظهور می‌کند، بلکه امشب دسترسی به او ممکن می‌شود؛ چراکه خداوند به قدر ساعتی ظلم نمی‌کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً ۗ وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛ «پس چون زمانشان بیاید، ساعتی تأخیر نمی‌کنند و پیشی نمی‌گیرند»؛ ولی تاکنون هر چه بیشتر جستجو

کرده‌ام، کمتر یافته‌ام، تا جایی که دیگر خسته و سرخورده شده‌ام؛ چراکه گویی زمین از مردمان شایسته خالی است!

[تبعات ظاهر نبودن مهدی برای مردم]

از اینجا دانسته می‌شود که عدم دسترسی مردم به مهدی و تبعات مترتب بر آن، ناشی از تقصیر آنان است و به همین سبب، عذری برای آنان در ترک وظایفی که با دسترسی به مهدی قابل انجام است، شمرده نمی‌شود؛ زیرا هر کس به سبب اقدام و تسبیب خود در اضطراری واقع شود، به سبب اضطرار خود معذور شمرده نمی‌شود؛ مانند گرسنه‌ای که طعام حلالی را با آگاهی از نیاز خود به آن، عمداً تلف کرده و سپس به خوردن طعام حرامی ناگزیر شده و با این وصف، خوردن طعام حرام برای او هر چند گزیری از آن نداشته باشد، گناه است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾^۱؛ «پس هر کس ناگزیر شود، در صورتی که کوتاهی‌کننده و یا زیاده‌روی‌کننده نبوده باشد، گناهی بر او نیست»؛ به این معنا که هرگاه به سبب کوتاهی و یا زیاده‌روی خود ناگزیر شده باشد، گناه‌کار است؛ یا مانند سارق‌ی که با اختیار خود در زمینی غصبی داخل شده و ناگزیر به اقامه‌ی نماز در آن شده است، در حالی که تصرف او در آن هر چند برای نماز، جایز نیست و با این وصف، نماز او در آن هر چند در آخر وقت و از روی اضطرار، باطل است و این معنای سخن خداوند است که فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُصَلِّحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲؛ «هرآینه خداوند عمل افساد‌کنندگان را درست نمی‌کند»؛ بنابراین، کسانی که به سبب تقصیر خود در حمایت کافی از مهدی، مانع از تحقق حکومت او شده‌اند، مجاز به تشکیل حکومتی دیگر، هر چند گزیری از آن نداشته باشند، نیستند و حکومت دیگر آنان، در صورتی که آن را تشکیل دهند، مشروعیت ندارد. همچنانکه اخذ آنان به ظنّ مطلق، بلکه اخبار آحاد، هر چند تا پیش از دسترسی به مهدی گزیری از آن نداشته باشند، جایز نیست و عقاید و اعمال آنان بر پایه‌ی آن، قابل قبول شمرده نمی‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۳؛ «جز این نیست که خداوند تنها از پرهیزکاران قبول می‌کند»؛ بلکه عقاید و اعمال آنان بر پایه‌ی ظنّ مطلق و اخبار آحاد، باطل است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْحَطَ اللَّهُ وَكَرَّهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾^۴؛ «آن به این سبب است که آنان از چیزی پیروی کردند که خدا را به خشم آورد و خشنودی او را ناخوش داشتند، پس اعمالشان را باطل کرد»، مانند کسانی که درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿أُولَئِكَ

۱ . بقرة / ۱۷۳ .

۲ . یونس / ۸۱ .

۳ . مائدة / ۲۷ .

۴ . محمد / ۲۸ .

الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ»^۱؛ «آنان کسانی هستند که اعمالشان در دنیا و آخرت نادیده گرفته شد و هیچ پشتیبانی ندارند» و فرموده است: «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا»^۲؛ «و به اعمالی که انجام دادند پرداختیم و آن را به ریزگردی پراکنده تبدیل نمودیم» و این لازمه‌ی سنگینی است که التزام به آن دشوار به نظر می‌رسد، ولی برای خداوند آسان است؛ چنانکه فرموده است: «أُولَٰئِكَ لَمْ يُوْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ^۳ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَىٰ اللَّهِ يَسِيرًا»^۴؛ «آنان ایمان نیاوردند، پس خداوند اعمالشان را نابود کرد و آن بر خداوند آسان بود»؛ با توجه به اینکه آنان با اختیار خود زمینه‌ی آن را فراهم ساخته‌اند و اضطراشان در فقدان یا غیبت مهدی، ناشی از اقدام و تسبیب خودشان است و با این وصف، بطلان عقاید و اعمالشان، با عدل خداوند و لطف او، منافات ندارد، بلکه مقتضای عدل و لطف اوست.

واقع آن است که پذیرش و اطاعت از خلیفه‌ی خداوند در زمین، مبنای صحت عقیده و عمل است و تردیدی نیست که صحت عقیده و عمل، برای قبول آن شرط است و به همین سبب، خداوند عقیده و عمل ابلیس را هنگامی که از سجده برای آدم خودداری کرد، باطل ساخت؛ چراکه آدم خلیفه‌ی خداوند در زمین بود و سجده‌ی برای او به معنای اقرار به برتری او و تبعاً پذیرش و اطاعت از او بود و ابلیس خود را از او برتر دانست؛ چنانکه خداوند فرموده است: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»^۵؛ «گفتم من از او برترم» و به همین سبب، به پذیرش و اطاعت از او سر فرود نیاورد و در نتیجه، خداوند عقیده و عمل او را باطل ساخت و او را در عقیده «کافر» و در عمل «فاسق» دانست؛ چنانکه فرموده است: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۶؛ «و چون به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید پس سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و بزرگی جست و از کافران بود» و فرموده است: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»^۷؛ «و چون به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید پس سجده کردند مگر ابلیس که از جن بود، پس از فرمان پروردگارش فاسق شد»؛ با این وصف، روشن است که هر کس از پذیرش و اطاعت خلیفه‌ی خداوند در زمین سر باز زند، رویکردی شبیه رویکرد ابلیس را در پیش گرفته و از حزب شیطان است و تبعاً مانند او عقیده و عملش نادیده گرفته می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: «أُولَٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ^۸ أَلَا إِنَّ حِزْبَ

۱. آل عمران/ ۲۲.

۲. فرقان/ ۲۳.

۳. احزاب/ ۱۹.

۴. ص/ ۷۶.

۵. بقره/ ۳۴.

۶. کهف/ ۵۰.

الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛ «آنان حزب شیطانند، آگاه باشید که حزب شیطان همان زیان‌کارانند!»

[طریقه‌ی شناخت مهدی برای مردم]

روشن است که پس از رفع مانع ظهور مهدی و دسترسی مردم به او، شناخت عینی او برای آنان به نحو یقینی لازم است و چنین شناختی، به وسیله‌ی آیتی از جانب خداوند حاصل می‌شود؛ چراکه مهدی خلیفه‌ی خداوند است و تبعاً برای شناخت او، چاره‌ای جز رجوع به خداوند نیست و رجوع به خداوند، با رجوع به کسی در زمین امکان دارد که صدق خبرش از خداوند قطعی است و او یا کسی است که صدق خبرش از خداوند به اقتضای آیتی از جانب او قطعیت یافته و یا کسی است که چنان کسی بنا بر صدق خبرش از خداوند، او را معرفی کرده است. بنابراین، خلیفه‌ی خداوند در زمین یا با خودش شناخته می‌شود، هنگامی که آیتی از جانب خداوند می‌آورد و یا با خلیفه‌ی پیش از خود، هنگامی که به وسیله‌ی او معرفی می‌شود. در حالی که هم‌اکنون در زمین، خلیفه‌ای پیش از مهدی که قادر به معرفی او به صورت عینی باشد، شناخته نیست و اخبار پیامبر و اهل بیتش درباره‌ی او، کلی است و برای شناخت عینی او، کافی نیست و با این وصف، شناخت عینی او تنها با خودش به اقتضای آیتی از جانب خداوند ممکن است و آیتی از جانب خداوند هر کاری است که خداوند قادر به انجام آن است و غیر او قادر به انجام آن نیست و از این جهت، انتصاب آورنده‌ی آن از جانب خداوند را اثبات می‌کند؛ مانند بدل کردن عصا به اژدها و زنده کردن مرده‌ی پوسیده و شفا دادن امراض بی‌درمان و بیرون آوردن حیوان از صخره و جوشاندن آب از میان انگشتان و خبر دادن کامل از آینده که هیچ یک جز به اذن خداوند ممکن نیست و روشن است که آوردن این آیات از جانب خداوند، انحصاری به پیامبران ندارد؛ چراکه موجب آن، اثبات انتصاب از جانب خداوند است و این موجب، در هر کسی که از جانب خداوند منصوب است، وجود دارد، خواه پیامبر باشد و خواه پیامبر نباشد؛ چنانکه برای مریم عَلِیْهَا السَّلَامُ واقع شد، هنگامی که خداوند او را برگزید و برترین زنان جهان قرار داد^۱ و برای همنشین سلیمان عَلِیْهِ السَّلَامُ واقع شد، هنگامی که خداوند او را برگزید و جایگاه علمی از کتاب خود قرار داد^۲ و برای طالوت عَلِیْهِ السَّلَامُ واقع شد، هنگامی که خداوند او را برگزید

۱ . مجادله/ ۱۹ .

۲ . «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» (آل عمران / ۴۲)؛ «و چون فرشتگان گفتند ای مریم! هرآینه خداوند تو را اختیار کرد و پاکیزه ساخت و بر زنان جهانیان برگزید». .
 ۳ . «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَتْلُوَنِي الْأَشْكَرُ أَمْ أَكْفُرُ» (نمل / ۴۰)؛ «کسی که علمی از کتاب نزد او بود گفت که من آن را پیش از آنکه پلک بر هم بزنی به نزدت می‌آورم! پس چون آن را نزد خود قرار گرفته دید گفت که این از فضل پروردگارم است تا من را بیازماید که آیا سپاس می‌گذارم یا ناسپاسی می‌کنم».

و حاکم بر مردم قرار داد،^۱ در حالی که پیامبری هیچ یک از آن‌ها ثابت نیست. این از آن روست که خداوند مانند همه‌ی عاقلان، هر کاری که مقتضی برایش وجود دارد و مانعی برایش نیست، انجام می‌دهد؛ چراکه مسلماً بر هر کاری تواناست و رحمتش هر چیزی را فراگرفته است و با این وصف، از هر کاری که برای هدایت بندگانش ضروری است، دریغ نمی‌کند و روشن است که قرار دادن آیتی برای هدایت آنان به مهدی، ضروری است؛ چراکه بدون آن، شناخت او برای آنان غیر ممکن یا مشحون از عسر و حرج است و با این وصف، نباید مانند یهودیان، دست او را از آن بسته دانست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾؛^۲ «و یهودیان گفتند که دست خداوند بسته است! دستانشان بسته باد و لعنت شوند به سبب چیزی که گفتند! بلکه دستان او باز است، هر گونه که بخواهد می‌بخشاید!» بنابراین، قرار دادن آیتی برای مهدی که شناخت او پس از دسترسی به او را ممکن سازد، از دست خداوند بر می‌آید و قابل استبعاد نیست.

آری، برای مهدی، خصوصیات جسمانی نیز روایت شده است که هرگاه به حدّ تواتر برسد، برای شناخت او سودمند است؛ تا حدّی که بعید نیست یافتن او از طریق جستجویش با تکیه بر آن‌ها ممکن باشد؛ چراکه فی الجمله صدور این قبیل روایات از پیامبر و اهل بیت او قطعی است، در حالی که روایات عبث و بیهوده از آنان صادر نمی‌شود و با این وصف، می‌توان مطمئن بود که این قبیل روایات برای شناخت مهدی سودمند است؛ با توجه به اینکه اگر برای شناخت او سودی نداشته باشد، صدورشان از پیامبر و اهل بیت او لغو بوده و این لازمی است که قابل التزام نیست. خصوصاً با توجه به اینکه عنایت به اوصاف و علامات وعده داده شده برای خلفاء موعود خداوند در شناخت آنان، چیز غریبی نیست و همواره معمول عالمان بوده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾؛^۳ «کسانی که از فرستاده و پیامبر امّی که او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند، پیروی می‌کنند»؛ با توجه به اینکه در تورات و انجیل، اوصاف و علامات آن حضرت نوشته بوده است؛ بلکه خداوند این اوصاف و علامات وعده داده شده برای آن حضرت را آیتی کافی برای شناخت او دانسته و فرموده است:

۱. ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ (بقره / ۲۴۸)؛ «و پیامبرشان به آنان گفت: آیت حکومت او این است که تابوت را برای شما بیاورد که در آن آرامشی از پروردگارتان و بازمانده‌ای از چیزی است که خاندان موسی و خاندان هارون بر جا گذاشتند و فرشتگان آن را حمل می‌کنند! بی‌گمان در آن برای شما آیتی است اگر مؤمن باشید».

۲. مائدة / ۶۴.

۳. أعراف / ۱۵۷.

﴿وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِم بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى﴾؛ «وگفتند چرا برای ما آیتی از پروردگارش نیاورد؟! آیا آشکار شدن چیزی که در کتاب‌های گذشته است برای آنان نیامد؟!»؛ جز آنکه به نظر می‌رسد اوصاف و علامات موعود آن حضرت در کتاب‌های گذشته، شامل معجزات او مانند قرآن نیز بوده؛ چراکه بعید است صرف اوصاف و علامات جسمانی آن حضرت، برای شناخت قطعی او کافی بوده باشد؛ چنانکه خداوند شمول اوصاف و علامات موعود آن حضرت بر قرآن را تأیید کرده و فرموده است: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ فَأَمَنْ وَأَسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾؛^۲ «بگو نظرتان چیست اگر آن از نزد خداوند باشد و شما به آن کافر شوید؟! در حالی که شاهدی از بنی اسرائیل بر مثل آن گواهی داد، پس ایمان آورد و شما بزرگی جستید! بی‌گمان خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند!»؛ با توجه به اینکه ایمان شاهدی از بنی اسرائیل به قرآن، مبتنی بر مماثلت آن با اوصاف و علامات موعودش در کتاب‌های گذشته بوده است. بنابراین، ظاهر آن است که شناسایی مهدی، خصوصاً پس از رفع مانع دسترسی به آن حضرت، برای کسی که به اوصاف و علامات جسمانی او بر پایه‌ی روایات متواتر احاطه دارد و در اثر جستجوی او در مظان حضورش، با او ملاقات می‌کند، ممکن است؛ جز آنکه این شناسایی، بدوی و غیر یقینی خواهد بود و هنگامی نهایی و یقینی خواهد شد که آیتی از جانب خداوند برای مهدی ظاهر شود.

قدر مسلم این است که مهدی، ابو بکر بغدادی یا ایمن ظواهری یا محمد عمر یا علی خامنه‌ای یا امثال آنان نیست؛ چراکه آنان با اینکه خود را خلیفه یا امیر یا ولی امر مسلمانان می‌شمارند، نه با اوصاف و علامات وعده داده شده برای مهدی مطابق‌اند و نه آیتی از جانب خداوند ارائه می‌نمایند؛ همچنانکه خود نیز چنین ادعایی درباره‌ی خود ندارند و با این وصف، حفاظت، اعانت و اطاعت از آنان، منافی با حفاظت، اعانت و اطاعت از مهدی است و از موانع ظهور او شمرده می‌شود و از این رو، امید می‌رود که عاملان آن، هرگاه به راستی در پی اقامه‌ی اسلام کامل و خالص در زمین باشند، دست از آن بردارند و به سوی مهدی بازگردند؛ چراکه اگر رهبرانشان خوب هستند، مهدی برای آنان از رهبرانشان خوب‌تر است و تبعاً به حفاظت، اعانت و اطاعت آنان سزاوارتر است و این حقیقتی است که در آن اختلافی نیست.

چهارم؛ مبانی اسلام

اسلام در اصل، مبتنی بر شناخت خداوند است که به واسطه‌ی خداوند حاصل می‌شود؛ چراکه چیزی شناخته‌تر از او نیست تا واسطه‌ی شناخت او واقع شود، مانند نور که به ذات خود دیده می‌شود

۱ . طه / ۱۳۳ .

۲ . أحقاف / ۱۰ .

و واسطه‌ی دیدن هر چیز دیگری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛^۱ «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است»؛ به اعتبار آنکه هر چیزی دیده می‌شود، با دیدن نور دیده می‌شود و تبعاً دیدن آن پیش از دیدن نور ممکن نیست و به همین سان، هر چیزی که وجود دارد، با خداوند وجود دارد و تبعاً وجود آن پیش از وجود خداوند ممکن نیست و با این وصف، شناخت خداوند واسطه‌ی در شناخت آن است و از این حیث، بر شناخت آن تقدّم دارد، اگرچه به سبب شدت بدهتش، مورد التفات نباشد.

[توحید خداوند]

اما شناخت خداوند، مستلزم توحید او به معنای یکی دانستن اوست؛ چراکه وجود همه‌ی موجودات در جهان، واحد است، اگرچه ماهیات آن‌ها که مقادیر وجودشان است، تکثر دارد و واحد، ناگزیر از مبدأ واحدی نشأت می‌گیرد؛ با توجه به اینکه نشأت آن از مبادی متعدّد ممکن نیست و وحدت مبدأ، در سه بُعد ثابت است.

[توحید خداوند در تکوین]

بعد یکم، تکوین به معنای خلق، رزق و تدبیر موجودات است؛ با توجه به اینکه خلق آن‌ها به معنای ایجاد و تقدیر آن‌ها توسط دو مبدأ، مستلزم تضادّ است، در حالی که میان آن‌ها تضادّی نیست، بلکه هماهنگی مشاهده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِن تَفٰوُتٍ﴾؛^۲ «در خلق خداوند هیچ تضادّی نمی‌بینی»؛ خصوصاً با توجه به اینکه تضاد، مستلزم فساد به معنای اختلال نظام هستی است؛ چنانکه فرموده است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛^۳ «اگر در آن‌ها خدایانی جز الله بود، فاسد می‌شدند» و فرموده است: ﴿إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾؛^۴ «در آن صورت حتماً هر خدایی چیزی که خلق کرده است را می‌برد و حتماً برخی‌شان بر برخی دیگر برتری می‌جستند»، در حالی که نظام هستی، فساد نپذیرفته و مختل نشده و این برهانی قاطع بر عدم وجود تضاد در آن و تبعاً وحدت خالق آن است؛ چنانکه فرموده است: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَانَّىٰ تُؤَفَكُونَ﴾؛^۵ «آن خداوند پروردگارتان است که خالق همه چیز است، جز او خداوندی نیست، پس به کجا روی گردانده می‌شوید؟!» و رزق به معنای ایفاء وجود موجودات، در واقع خلق متجدّد آن‌ها در هر آن است؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَفَعَيَّبْنَا

۱ . نور / ۳۵ .

۲ . ملک / ۳ .

۳ . انبیاء / ۲۲ .

۴ . مؤمنون / ۹۱ .

۵ . غافر / ۶۲ .

بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ؛^۱ «آیا ما از خلق کردن نخست درمانده شدیم؟! بلکه آنان در پوششی از خلق کردنی جدیدند» و روشن است که تعدد خالق برای مخلوق واحد، ممکن نیست؛ چنانکه فرموده است: «أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛^۲ «یا چه کسی خلق کردن را آغاز و سپس آن را تکرار می‌کند و چه کسی شما را از آسمان و زمین رزق می‌دهد؟! آیا خداوندی جز الله وجود دارد؟! بگو برهانتان را بیاورید اگر راستگو هستید!» و فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَاتَّبِعُوا عِنْدَ اللَّهِ الرَّزْقَ»؛^۳ «بی‌گمان کسانی که جز خداوند می‌پرستید برای شما مالک رزقی نیستند، پس نزد خداوند رزق را بجویید» و تدبیر موجودات به معنای هدایت تکوینی آن‌ها، در واقع تکمیل خلق آن‌ها به تدریج است؛ چنانکه فرموده است: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»؛^۴ «کار را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند، سپس به سوی او ارتقا می‌یابد در روزی که مقدار آن هزار سال از چیزی است که می‌شمارید» و با این وصف، وحدت مدبّر، در ضمن وحدت خالق ثابت است؛ چنانکه فرموده است: «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»؛^۵ «گفت پروردگار ما کسی است که به هر چیزی خلقش را داد و سپس هدایت کرد» و فرموده است: «وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»؛^۶ «و کسی که تقدیر کرد، پس هدایت نمود» و فرموده است: «إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ»؛^۷ «مگر کسی که من را آفرید، پس همو هدایت می‌کند!» از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی تکوینی موجودات، یگانه است و هر کس در این سه کار برای او شریکی بشناسد، مسلمان نیست، بلکه مشرک شمرده می‌شود. آری، کسانی که خود را مسلمان می‌دانند و با این حال، برای غیر خداوند تصرفاتی تکوینی می‌شناسند، مانند آنکه گشایش روزی و شفای بیماری و هلاک دشمن خود را از برخی مردگان می‌طلبند، مانند مشرکان عمل می‌کنند، ولی مشرک شمرده نمی‌شوند؛ زیرا چنانکه روشن شد، هر چند عمل‌شان با عمل مشرکان همانند است، عقیده‌ی‌شان با عقیده‌ی مشرکان تفاوت دارد؛ با توجه به اینکه ظاهراً عمل آنان با عقیده به یگانگی خداوند در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی تکوینی موجودات است و از تصوّر عدم تعارض آن دو بر می‌خیزد و روشن است که عقیده‌ی آنان، به سبب

۱. ق/ ۱۵.

۲. نمل/ ۶۴.

۳. عنکبوت/ ۱۷.

۴. سجده/ ۵.

۵. طه/ ۵۰.

۶. اعلیٰ/ ۳.

۷. زخرف/ ۲۷.

عمل‌شان نادیده گرفته نمی‌شود؛ همچنانکه اگر از آنان پرسیده شود چه کسی خالق، رازق و مدبّر موجودات است، می‌گویند خداوند و غیر او را شریک او نمی‌شمارند؛ جز آنکه سلفیان می‌پندارند، این عقیده و اقرار آنان، برای ثبوت اسلامشان کافی نیست؛ چراکه نظیر آن در مشرکان زمان پیامبر ﷺ نیز وجود داشت، ولی با توجه به خواندن بت‌ها توسط آنان، برای ثبوت اسلامشان کافی شمرده نمی‌شد؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾^۱ «و اگر از آنان بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، حتماً می‌گویند خداوند» و فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾^۲ «بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد یا چه کسی مالک شنوایی و بینایی شماست و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و چه کسی کار را تدبیر می‌کند؟ پس خواهند گفت خداوند! بگو آیا پس تقوا پیشه نمی‌کنید؟!»؛ ولی حق آن است که این تشابه عملی، برای نفی اسلام اهل قبله کافی نیست؛ چراکه مسلماً مشرکان زمان پیامبر ﷺ، از اقرار به «لا إله إلا الله» سر باز می‌زدند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾^۳ «هرآینه آنان هنگامی که به آنان گفته می‌شد: لا إله إلا الله، گردن می‌کشیدند» و شکی نیست که گردن کشیدن آنان از اقرار به این کلمه، به سبب عدم اعتقاد آنان به معنای آن بود، در حالی که معنای آن چیزی جز یگانگی خداوند در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی تکوینی موجودات نیست و با این وصف، نمی‌توان عقیده و اقرار آنان به یگانگی خداوند در این سه زمینه را ثابت دانست، بل ظاهر آن است که آنان در این سه زمینه، به یگانگی خداوند عقیده و اقرار نداشتند و تنها نقش خداوند در آن‌ها را به عنوان یکی از خدایان یا خدای بزرگ‌تر می‌پذیرفتند؛ چنانکه خداوند از قول آنان خبر داده و فرموده است: ﴿أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^۴ «آیا او خدایان را خدایی یگانه ساخته؟! بی‌گمان این چیزی شگفت‌آور است!»؛ همچنانکه به روشنی بت‌های خود را در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی موجودات، شریک خداوند می‌دانستند و برای هر یک نقشی در کنار خداوند قائل بودند و به عنوان مثال، یکی را خدای باران، یکی را خدای جنگ و یکی را خدای عشق می‌نامیدند و به همین سبب، آن‌ها را شایسته‌ی پرستش می‌شمردند و در برابرشان مانند خداوند سجده می‌کردند.

فارغ از آنکه عدم ثبوت اسلام آنان تنها به سبب این عقیده‌ی آنان نبود؛ چراکه آنان علاوه بر

۱ . لقمان / ۲۵ .

۲ . یونس / ۳۱ .

۳ . صافات / ۳۵ .

۴ . ص / ۵۰ .

این عقیده، پیامبران خداوند و چیزی که بر آنان نازل شده است را تکذیب می‌کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهَذَا الْقُرْآنِ وَلَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾^۱؛ «و کسانی که کافر شدند گفتند که نه به این قرآن ایمان می‌آوریم و نه به چیزی که پیش از آن است»؛ همچنانکه آخرت را نیز باور نداشتند و روز قیامت را انکار می‌کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مِنْ مَمُوتٍ﴾^۲؛ «و با سخت‌ترین سوگندهاشان به خداوند سوگند خوردند که خداوند کسی که می‌میرد را زنده نمی‌کند» و فرموده است: ﴿وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾^۳؛ «و آنان به آخرت کافر هستند!» این در حالی است که بر خلاف آنان، مسلمانان، هر چند در عمل، کسانی غیر خداوند را بخوانند، در عقیده غیر خداوند را در آفرینش، روزی دادن و تدبیر موجودات، شریک او نمی‌دانند، بلکه در خیر و شر وابسته به اذن او می‌شمارند و به «لا إله إلا الله» اقرار دارند و پیامبران و چیزی که بر آنان نازل شده است را تصدیق می‌کنند و به آخرت و روز قیامت معتقدند و با این وصف، قیاس آنان با مشرکان زمان پیامبر ﷺ، غیر منصفانه است و جز با تساهل و تغافل فاحش ممکن نیست. هر چند چنانکه روشن شد، خواندن کسانی جز خداوند در غیبت آن‌ها، با هر توجیهی که باشد، ترک اولی شمرده می‌شود و زینبده‌ی مسلمانان نیست؛ زیرا اولی در هر حالی، خواندن خداوند است که از هر کسی شنواتر، مهربان‌تر و اجابت‌کننده‌تر است؛ تا جایی که با وجود او، نیازی به خواندن غیر او هر چند مخلوقی مقدّس باشد، نیست.

[توحید خداوند در تشریح]

بعد دوم، تشریح به معنای إنشاء احکام برای موجودات است؛ با توجه به اینکه متوقف بر علم کامل به همه‌ی آن‌ها و همه‌ی مصالح و مفاسد آن‌هاست تا باید‌ها و نبایدهای لازم برای هدایت تکلیفی‌شان به کمال‌شان تعیین شود، در حالی که چنین علمی، جز برای تکوین‌کننده‌ی آن‌ها وجود ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۴؛ «او کسی است که هر چه در زمین است را برای شما خلق کرد و سپس به آسمان پرداخت و آن را هفت آسمان برابر کرد و اوست که به هر چیزی عالم است» و فرموده است: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۵؛ «آیا کسی که خلق کرد عالم نیست؟! در حالی که او باریک‌بین آگاه است» و با این وصف، روشن است که کسی جز او

۱ . سبأ/ ۳۱ .

۲ . نحل/ ۳۸ .

۳ . هود/ ۱۹ .

۴ . بقره/ ۲۹ .

۵ . ملک/ ۱۴ .

صلاحیت حلال کردن یا حرام کردن چیزی برای چیزی دیگر را ندارد؛ چراکه حلال کردن یا حرام کردن چیزی برای چیزی دیگر، متوقف بر علم به آن دو و عدم تناسبشان با یکدیگر است که جز برای تکوین کننده‌ی آن دو ممکن نیست؛ چنانکه فرموده است: **﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ اللَّهُ أَدْنَىٰ لَكُمْ أَمْ عَلَىٰ اللَّهِ تَفَتَّرُونَ﴾**؛ *«بگو آیا رزقی که خداوند برایتان نازل کرد را دیده‌اید که از آن حرام و حلالی ساخته‌اید؟! بگو آیا خداوند به شما اذن داد یا بر خداوند دروغ می‌بندید؟!»*. در حالی که احکام خداوند، تابعی از علم او به طبایع و مقادیر اشیاء و نسبت و ارتباط آن‌ها با یکدیگر و مصالح و مفاسد ناشی از آن‌ها و سنت‌های ثابت و ملاحظات متغیر او و نیز اسباب غیبی و فرامادی در نظام هستی است و روشن است که چنین علمی، از دسترس دیگران خارج است. از اینجا دانسته می‌شود که تنها احکام خداوند، ارزش پیروی را دارد و احکامی که دیگران وضع می‌کنند، قابل پیروی نیست؛ چنانکه فرموده است: **﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ ۗ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفُضْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ۗ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**؛ *«یا برای آنان شریکانی است که برایشان چیزی از دین را تشریح کرده‌اند که خداوند به آن اذن نداده است؟! در حالی که اگر بنای بر جدایی نبود میانشان فیصله می‌شد و بی‌گمان ظالمان را عذابی دردناک است»*؛ زیرا دیگران، به اقتضای محدودیت حواس و ادراکات خود، به همه چیز در جهان عالم نیستند و تبعاً در حالی حکم وضع می‌کنند که به مقتضیات و موانع آن احاطه ندارند و با این وصف، قطع به درستی و سودمندی حکمشان حتی برای خودشان حاصل نمی‌شود، تا چه رسد به دیگران و از این رو، حکمشان ناشی از جاهلیت است و تبعاً برای عاقلان، قابل پیروی نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ ۚ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾**؛ *«آیا حکم جاهلیت را می‌جویند؟! در حالی که چه کسی از خداوند بهتر حکم می‌کند برای گروهی که یقین می‌کنند؟!»*.

از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در قانون‌گذاری، یگانه است و هر کس در این کار برای او شریکی بشناسد، مسلمان نیست، بلکه مشرک شمرده می‌شود؛ همچنانکه هر کس به لزوم عمل به قوانین خداوند معتقد نباشد و به قوانینی که دیگران با قطع نظر از قوانین او وضع کرده‌اند پایبند باشد، از لحاظ نظری کافر و از لحاظ عملی در بُعد اجتماعی ظالم و در بُعد فردی فاسق است؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾**؛ *«و هر کس به چیزی که خداوند نازل کرد حکم نکند، آنان همانا کافرانند»* و فرموده است: **﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا**

۱ . یونس / ۵۹ .

۲ . شوری / ۲۱ .

۳ . مائدة / ۵۰ .

۴ . مائدة / ۴۴ .

أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛^۱ «و هر کس به چیزی که خداوند نازل کرد حکم نکند، آنان همانا ظالمانند» و فرموده است: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛^۲ «و هر کس به چیزی که خداوند نازل کرد حکم نکند، آنان همانا فاسقاند»! این در حالی است که هم‌اکنون در بسیاری از کشورهای اسلامی، بیشتر قوانین خداوند متروک شده است و به جای آن، قوانینی بشری از سنخ قوانین کافران، وضع و تطبیق می‌شود؛ مانند آنکه قاتل با وجود اجتماع شرایط قصاص، کشته نمی‌شود و سارق با وجود اجتماع شرایط حد، قطع دست نمی‌شود و زانی با وجود اجتماع شرایط حد، رجم یا جلد نمی‌شود و به جای آن، محبوس می‌شود. روشن است که این، اگرچه به سبب عدم تناسب احکام خداوند با آنان پس از تقصیرشان باشد، خروجی آشکار از اسلام است؛ زیرا آنان می‌دانند که قوانین‌شان از خداوند صادر نشده و مغایر با قوانین اوست و با این حال، به پیروی از آن معتقد و ملتزمند و با این وصف، بحثی در خروج آنان از اسلام ولو تحت عنوان نفاق نیست و تبعاً بر مسلمانانی که در میان آنان زندگی می‌کنند، واجب است که هرگاه توانایی بازگرداندن آنان به اسلام از طریق امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشند، این کار را انجام دهند و هرگاه توانایی انجام این کار را نداشته باشند، در صورت امکان از میان آنان هجرت کنند و به کشوری دیگر بروند که قوانین خداوند در آن تطبیق می‌شود و اگر با وجود توانایی و امکان، هیچ یک از این دو کار را نکنند، در ظلم و فسق آنان شریکند، هر چند به سبب براءت قلبی‌شان از آنان، در کفر آنان شریک نباشند؛ چنانکه خداوند فرموده است: «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ»؛^۳ «و هر کس از شما آنان را دوست بگیرد، بی‌گمان او از آنان است» و فرموده است: «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛^۴ «و هر کس از شما آنان را دوست بگیرد، پس آنان همانا ظالمانند»!

[توحید خداوند در تحکیم]

بُعد سوم، حکومت به معنای تطبیق احکام در میان موجودات است که از طریق سلطنت بر آن‌ها ممکن می‌شود و قطعاً جز برای خداوند شایسته نیست؛ چنانکه فرموده است: «لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛^۵ «حکومت بر آسمان‌ها و زمین و هر چه در آن‌هاست، برای خداوند است و او بر هر چیزی تواناست»؛ با توجه به اینکه تنها خداوند اهلیت تشریح احکام را دارد و تبعاً تنها او به تطبیق کامل احکامش قادر است؛ چراکه تطبیق کامل احکام او، متوقف بر علم

۱ . مائدة/ ۴۵ .

۲ . مائدة/ ۴۷ .

۳ . مائدة/ ۵۱ .

۴ . توبة/ ۲۳ .

۵ . مائدة/ ۱۲۰ .

کامل به آن‌هاست، در حالی که علم کامل به آن‌ها جز برای او که تشریح‌شان کرده است، ممکن نیست؛ با توجه به اینکه هیچ کس به اندازه‌ی خود او، از رضایت و کراهتش آگاهی ندارد و تبعاً حلال و حرامش را نمی‌شناسد؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّاكُمْ اللَّهُ بِهَذَا؟﴾^۱ «یا شما حاضر بودید هنگامی که خداوند به این وصیت‌تان کرد؟!» و فرموده است: ﴿قُلْ هَلَمْ شُهَدَاءَ كُمُ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا؟﴾^۲ «بگو گواهانتان را که گواهی می‌دهند خداوند این را حرام کرده است بیاورید!» و فرموده است: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِيَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ﴾^۳ «و برای چیزی که زبان‌ها تان به دروغ وصف می‌کند نگوئید که این حلال است و این حرام است تا بر خداوند دروغ ببندید؛ بی‌گمان کسانی که بر خداوند دروغ می‌بندند، رستگار نخواهند شد!» همچنینکه تطبیق کامل احکام خداوند، متوقف بر علم کامل به موضوعات آن‌هاست، در حالی که علم کامل به موضوعات آن‌ها، جز برای او که تکوین‌شان کرده است، ممکن نیست؛ با توجه به اینکه هیچ کس به اندازه‌ی خود او، از مخلوقاتش آگاهی ندارد و تبعاً اندازه و جای آن‌ها را نمی‌شناسد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ رِزْقٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حِجَّةَ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۴ «و کلیدهای غیب نزد اوست که کسی جز او به آن علم ندارد و به هر چیزی که در خشکی و دریاست عالم است و هیچ برگمی نمی‌افتند مگر اینکه به آن علم دارد و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن‌تر است» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۵ «بی‌گمان خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید!»

وانگهی روشن است که تطبیق احکام خداوند بر موضوعات آن‌ها، بدون حکومت او بر آن‌ها ممکن نیست؛ چراکه بسیاری از احکام او برای آن‌ها، عمومی است و تبعاً بدون سلطه‌ی او بر آن‌ها، ضمانت اجرا ندارد؛ در حالی که حکومت او بر آن‌ها، بدون اطاعت آن‌ها از او ممکن نیست و این به معنای وجوب اطاعت آن‌ها از اوست؛ همچنانکه اطاعت آن‌ها از غیر او جایز نیست؛ زیرا اطاعت آن‌ها تنها از کسی معقول است که از هر نقصانی منزّه است؛ با توجه به اینکه اطاعت از ناقص، به نقصان می‌انجامد و روشن است که کسی جز خداوند، از هر نقصانی منزّه نیست؛ چنانکه فرموده

۱ . أنعام / ۱۴۴ .

۲ . أنعام / ۱۵۰ .

۳ . نحل / ۱۱۶ .

۴ . أنعام / ۵۹ .

۵ . نحل / ۷۴ .

است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱ «هان ای مردم! شما به خداوند نیازمند هستید و خداوند همانا بی‌نیاز ستوده است»!

افزون بر آنکه حاکمیت بر مردم، به معنای مالکیت بر برخی اختیارات آنان است و چنین مالکیتی، به مالکیت بر مردم باز می‌گردد که جز برای تکوین‌کننده‌ی آنان ثابت نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ «آگاه باشید که هر چه در آسمان‌ها و زمین است، برای خداوند است» و فرموده است: ﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾^۳ «یا چه کسی بر شنوایی و دیدگان مالکیت دارد؟!» و فرموده است: ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾^۴ «آن خداوند پروردگارتان است که حکومت برای اوست و کسانی جز او که می‌خوانید، پوست هسته‌ی خرمايي را مالک نیستند»!

از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در حکومت بر مردم، یگانه است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ﴾^۵ «و برای او شریکی در حکومت وجود ندارد» و تبعاً مردم را چاره‌ای نیست جز اینکه حکومت او بر خود را بپذیرند؛ چراکه بدون حکومت، زندگی آنان مختل می‌شود و حکومت او تنها حکومت معقول و قابل پذیرش است؛ همچنانکه نیل آنان به کمالشان، متوقف بر تحقق عدالت است و تحقق عدالت، تنها با حکومت خداوند ممکن است و حکومت خداوند، مانند هر حکومت دیگری، بدون پذیرش مردم ممکن نیست و با این وصف، پذیرش حکومت خداوند، بر مردم واجب است و آن از طریق پذیرش حکومت کسی انجام می‌شود که به نیابت از طرف خداوند حکومت می‌کند؛ چراکه خداوند مانند هر حاکم دیگری، حکومت خویش بر مردم را به هر یک از آنان که بخواهد تفویض می‌کند تا به نیابت از جانب او، احکام او را در میان آنان تطبیق کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكُهُ مَن يَشَاءُ﴾^۶ «و خداوند حکومتش را به هر کس که بخواهد می‌دهد» و چنین کسی، به اعتبار حکومتش از جانب خداوند، خلیفه‌ی او در زمین شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۷ «هرآینه من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام»؛ همچنانکه مثلاً داود علی‌ه‌السلام را از جانب خویش حکومت داد و فرمود: ﴿وَقَتَلَ دَاوُودُ

۱ . فاطر / ۱۵ .

۲ . نور / ۶۴ .

۳ . یونس / ۳۱ .

۴ . فاطر / ۱۳ .

۵ . اسراء / ۱۱۱ .

۶ . بقره / ۲۴۷ .

۷ . بقره / ۳۰ .

جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ^۱؛ «و داود جالوت را کشت و خداوند به او حکومت داد» و به همین اعتبار، او را خلیفه‌ی خود در زمین شمرد و فرمود: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ^۲؛ «ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم پس میان مردم به حق حکومت کن و از خواهش پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه می‌کند»!

بنابراین، «بیعت» به معنای پذیرش حکومت، تنها با کسی جایز است که مانند داود علیه السلام به خلافت از جانب خداوند در زمین گماشته شده است و بیعت با چنین کسی، بیعت با خداوند شمرده می‌شود؛ چراکه خداوند به بیعت با او امر کرده است؛ چنانکه بیعت با پیامبرش را به این اعتبار، بیعت با خود شمرده و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ^۳؛ «هرآینه کسانی که با تو بیعت می‌کنند بی‌گمان با خداوند بیعت می‌کنند، دست خداوند بر روی دست‌های آن‌هاست» و روشن است که چنین خلافتی در زمان حاضر، جز برای مهدی ثابت نیست؛ چراکه علم به آن، تنها از طریق خبر متواتر پیامبر صلی الله علیه و آله ممکن است و خبر متواتری از آن حضرت، جز برای مهدی نرسیده است و با این وصف، جز او خلیفه‌ای برای خداوند در زمین نیست و تبعاً همه‌ی مردم مکلف به بیعت با او هستند؛ چراکه خداوند و پیامبرش به بیعت با او امر کرده‌اند و با این وصف، بیعت با او، بیعت با خداوند و پیامبرش شمرده می‌شود؛ همچنانکه بیعت با غیر او، هر چند مسلمانی قریشی و صالح باشد، مشروع نیست؛ چراکه در نظر عاقلان، امر به کار، نهی از ضد آن است و با این وصف، امر خداوند و پیامبرش به بیعت با مهدی، نهی آن‌ها از بیعت با غیر او شمرده می‌شود و از این رو، بیعت با غیر مهدی به معنای پذیرش حکومت غیر او، هر چند هاشمی و صالح باشد، حرام است؛ بل تحاکم به طاغوت شمرده می‌شود که ضلالی بعید است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا^۴؛ «می‌خواهند به طاغوت حکومت برند، در حالی که امر شده‌اند به آن کافر شوند و شیطان می‌خواهد که آنان را به ضلالی بعید در اندازد»؛ با توجه به اینکه هر حاکمی که خداوند او را از جانب خویش نگماشته، اگرچه فاطمی بلکه حسینی باشد و همه‌ی مسلمانان بر او اجتماع کنند، طاغوت است و هر کس حاکمیت او را بپذیرد، طاغوت را پرستش کرده و از اسلام به اندازه‌ی آسمان تا زمین دور شده و این ضرورت دین و سنت خداوند در گذشتگان است که در آن جای هیچ بحث و مناقشه‌ای نیست.

از اینجا دانسته می‌شود، کسانی از مسلمانان که خلیفه یا امیر یا ولی امری جز مهدی اختیار

۱ . بقره / ۲۵۱ .

۲ . ص / ۲۶ .

۳ . فتح / ۱۰ .

۴ . نساء / ۶۰ .

کرده‌اند و به جای او، در حفاظت، اعانت و اطاعت از آنان می‌کوشند، تنها از اهواء و ظنون خود پیروی می‌کنند و بینه‌ای از جانب خداوند ندارند و مرگ آنان در این کار، مرگی جاهلی است؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا؛ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾؛^۱ «بگو آیا شما را به زیان‌کارترین‌ها در اعمال خبر بدهیم؟ کسانی که تلاششان در زندگی دنیا بر گمراهی بود و می‌پنداشتند که کار خوبی انجام می‌دهند!»؛ با توجه به اینکه دسترسی آنان به مهدی، به محض اراده و اقدام لازم آنان برای آن، ممکن است و حکومت او با طلب، اعانت و اطاعت آنان، محقق می‌شود و با این وصف، هیچ نیازی به اعراض از او و اقبال به دیگران ندارند.

حاصل آنکه خداوند در حکومت بر مردم یگانه است و تبعاً تنها او حق حاکم ساختن کسی در زمین را دارد و هر کس جز او که کسی را در زمین حاکم سازد، مشرک است؛ چراکه خود را شریک خداوند در تحکیم قرار داده است؛ همچنانکه هر کس حاکمی که خداوند در زمین گماشته است را نپذیرد، از عبادت خداوند سر باز زده و از ذمه‌ی او خارج شده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَنْ يَسْتَكْبِرْ عَنْ عِبَادَتِي وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا﴾؛^۲ «و هر کس از عبادت او استنکاف کند و استکبار ورزد، همه‌ی آنان را به سوی خویش بر خواهد انگیخت» و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛^۳ «بی‌گمان کسانی که از عبادت من سر باز می‌زنند، با خواری به جهنم داخل خواهند شد!»؛ از این رو، هر کس جز مهدی، مسلمانان را به بیعت با خویش دعوت کند، امامی است که به سوی آتش دعوت می‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾؛^۴ «و آنان را امامانی ساختیم که به سوی آتش دعوت می‌کنند»، بل طاغوتی است که به جای خداوند پرستش می‌شود و پیروانش را از نور به تاریکی بیرون می‌برد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ۗ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۗ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛^۵ «و کسانی که کافر شدند، سرپرستانشان طاغوت‌اند، آنان را از نور به تاریکی بیرون می‌برند، آنان هم‌نشینان آتشند و در آن جاودان خواهند بود»؛ بل هر کس جز مهدی، مسلمانان را با سلاح خود بزند تا در بیعت او داخل شوند، با خداوند و خلیفه‌ی او، به محاربه برخاسته و در زمین فساد انگیزده است و سزای کسانی که با خداوند و خلیفه‌ی او، به محاربه بر می‌خیزند و در زمین فساد می‌انگیزند، جز این نیست که کشته شوند یا به دار آویخته

۱ . کهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴ .

۲ . نساء/ ۱۷۲ .

۳ . غافر/ ۶۰ .

۴ . قصص/ ۴۱ .

۵ . بقره/ ۲۵۷ .

شوند یا دست‌ها و پاهایشان به خلاف هم بریده شود یا از زمین رانده شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱؛ «سزای کسانی که با خداوند و پیامبرش به ستیز بر می‌خورند و در زمین فساد می‌انگیزند جز این نیست که کشته شوند یا به دار آویخته شوند یا دست‌ها و پاهایشان به خلاف هم بریده شود یا از زمین رانده شوند؛ آن برایشان خواری‌ای در زندگی دنیاست و برایشان در آخرت عذابی بزرگ خواهد بود» و من اگر در زمین تمکن یابم، آنان را به سزای عملشان خواهم رساند؛ چراکه برداشتن آنان از سر راه مهدی، بر هر مسلمانی که متمکن از آن باشد، واجب است.

[تبعیت خداوند]

اما توحید خداوند در این سه زمینه، مستلزم عبادت اوست که هدف از تکوین، تشریح و تحکیم او شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲؛ «و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه من را عبادت کنند» و عبادت او، به معنای تبعیت از اوست؛ چراکه عبادت هر عبدی در نزد عاقلان، به معنای تبعیت او از مولایش دانسته می‌شود و خداوند مولای همه است؛ چنانکه فرموده است: ﴿بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾^۳؛ «بلکه خداوند مولای شماست و او بهترین پشتیبان است» و تبعیت از خداوند، موافقت با اراده‌ی اوست و اراده‌ی او گاهی در إخبار او تجلی می‌یابد که با تصدیق آن قابل موافقت است و گاهی در إنشاء او تجلی می‌یابد که با عمل به آن قابل موافقت است.

[تبعیت خداوند در إخبار او]

اما إخبار او گاهی از چیزی است که واقع شده است؛

[نبوت]

مانند إخبار او از پیامبری پیامبرانش و واپسین آنان محمد ﷺ که واسطه‌های او در تشریح هستند و تبعاً تصدیق آن به اقتضای قطعی بودن إخبار او و وجوب تبعیتش، ضروری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۴؛ «پس به خداوند و پیامبرانش ایمان بیاورید!»

[ملائکة]

و مانند إخبار او از وجود فرشتگانش که بال‌هایی برای پرواز دارند؛ چنانکه فرموده است:

۱ . مائدة/ ۳۳ .

۲ . ذاریات/ ۵۶ .

۳ . آل عمران/ ۱۵۰ .

۴ . آل عمران/ ۱۷۹ .

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مِثْلَى وَثَلَاثَ وَرُبَاعًا﴾^۱؛ «ستایش برای خداوند آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است که فرشتگان را فرستادگانی دارای بال‌هایی دوتایی و سه‌تایی و چهارتایی قرار داده است» و در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و تنها به امر او عمل می‌کنند؛ چنانکه فرموده است: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۲؛ «در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به امر او عمل می‌کنند» و از این رو، واسطه‌های او در تکوین به معنای خلق، رزق و تدبیر هستند؛ چنانکه فرموده است: ﴿قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾^۳؛ «گفت من تنها فرستاده‌ی پروردگار توام تا به تو پسری پاکیزه ببخشم» و فرموده است: ﴿فَالْمُتَسَنِّمَاتِ أَمْرًا﴾^۴؛ «پس تقسیم‌کنندگان کارند» و فرموده است: ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا﴾^۵؛ «پس تدبیرکنندگان کارند» و تبعاً تصدیق آن به اقتضای قطعی بودن إخبار او و وجوب تبعیتش، ضروری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿كُلُّ أَمْرٍ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ﴾^۶؛ «همگی به خداوند و فرشتگانش ایمان آوردند» و فرموده است: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾^۷؛ «هر کس دشمن خداوند و فرشتگانش و پیامبرانش و جبرئیل و میکائیل باشد، پس خداوند دشمن کافران است!»

[آخرت]

و گاهی إخبار از چیزی است که واقع نشده است و به این اعتبار، وعده‌ی او شمرده می‌شود؛ مانند إخبار او از روز قیامت که مردگان پس از دمیده شدن در صور و دگرگون شدن آسمان‌ها و زمین، سر از خاک بر می‌دارند و برای محاسبه در پیشگاه او حاضر می‌شوند و با وجود ترازوهای عدالت و شاهدان صدق، از همه‌ی کارهای خود آگاهی می‌یابند و در صورت غلبه‌ی کارهای خوبشان به سوی بهشت و در صورت غلبه‌ی کارهای بدشان به سوی جهنم سوق داده می‌شوند و سزای کارهای خود را بدون ستمی از جانب او می‌بینند و روشن است که تصدیق آن به اقتضای قطعی بودن إخبار او و وجوب تبعیتش، ضروری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾^۸؛ «بی‌گمان وعده‌ی خداوند حق است و هنگامه شکستی در آن نیست»؛ خصوصاً با توجه به اینکه عدالت خداوند اقتضا می‌کند نیکوکاران به پاداش نیکویی خود و بدکاران به کیفر بدی خود

۱ . فاطر / ۱

۲ . انبیاء / ۲۷

۳ . مریم / ۱۹

۴ . ذاریات / ۴

۵ . نازعات / ۵

۶ . بقره / ۲۸۵

۷ . بقره / ۹۸

۸ . جاثیه / ۳۲

برسند تا نیکویی با بدی یکسان نباشد و سرانجام مشابهی نداشته باشد، در حالی که این غالباً در دنیا واقع نمی‌شود و با این وصف، چاره‌ای جز وقوع آن پس از دنیا نیست؛ چنانکه فرموده است: **﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾**^۱؛ «یا کسانی که بدی‌ها را انباشتند پنداشتند که آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آوردند و کارهای خوب انجام دادند، زندگی و مرگشان مانند هم است؟! بد چیزی است که حکم می‌کنند!» و فرموده است: **﴿أَفَجَعَلُ الْمُشْرِكِينَ كَالْمُجْرِمِينَ؛ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾**^۲؛ «یا پس مسلمانان را مانند بدکاران قرار می‌دهیم؟! شما را چه می‌شود چگونه حکم می‌کنید؟!» و فرموده است: **﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾**^۳؛ «یا کسانی که ایمان آوردند و کارهای خوب انجام دادند را مانند فسادانگیزان قرار می‌دهیم؟! یا پرهیزکاران را مانند گناه‌کاران می‌سازیم؟!» و فرموده است: **﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ﴾**^۴؛ «و کور با بینا یکسان نیست و نه کسانی که ایمان آوردند و کارهای خوب انجام دادند با بدکاران! اندکی پند می‌گیرید!؛ بلکه نابود شدن انسان پس از مرگ، قطع نظر از چگونگی زندگی‌اش پیش از آن، تکوین او را لغو می‌سازد، در حالی که لغو از خداوند صادر نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: **﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾**^۵؛ «آیا پس گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نمی‌گردید؟!». از این رو، کسانی که وجود آخرت را انکار می‌کنند، نمی‌توانند به وجود خداوند باور داشته باشند؛ چراکه وجود خداوند، مستلزم وجود آخرت است؛ همچنانکه منکران وجود خداوند، وجهی عقلانی برای زندگی خود نمی‌یابند و جز یأس و بطالت، مالی ندارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: **﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَكْفُرُونَ مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**^۶؛ «و کسانی که به آیات خداوند و دیدار او کافر شدند، آنان از رحمت من نومید گردیدند و آنان را عذابی دردناک خواهد بود»؛ چراکه به زعم آنان، اگر خوب باشند مانند بدان و اگر بد باشند مانند خوبان خواهند مرد و لزوماً از خوبی خود سودی و از بدی خود زیانی نخواهند دید؛ با توجه به اینکه بسیاری از خوبان، بدون هیچ پاداشی و بسیاری از بدان، بدون هیچ کیفری در دنیا، مردند و رنج آنان به آسایشی و آسایش اینان به رنجی نینجامید و با این مبناء، ترجیح رنج خوبی بر آسایش بدی، با اینکه همهی عاقلان بر آن اجماع دارند، سفاقت است.

۱. جائیه / ۲۱.

۲. قلم / ۳۵ و ۳۶.

۳. ص / ۲۸.

۴. غافر / ۵۸.

۵. مؤمنون / ۱۱۵.

۶. عنکبوت / ۲۳.

[تبعیت خداوند در انشاء او]

اما انشاء او، به معنای امر و نهی اوست که از رضایت و کراهت او بر می‌خیزد؛ چراکه او به اقتضای کمالش، به کارهای خوب راضی است و از کارهای بد کراهت دارد و این در حالی است که به چیزی نیازمند نیست تا از حصول آن شادمان و از فوات آن اندوهگین شود، بلکه بندگان او به اقتضای حدود خود، به بقا نیازمندند و برای بقاء خود، چاره‌ای جز کمال ندارند و برای کمال خود، به انجام کارهای خوب و ترک کارهای بد وابسته‌اند و او به اقتضای کمال خود، کمال آنان را می‌خواهد؛ چراکه کمال‌طلبی از کمال شمرده می‌شود. بنابراین، رضایت او به کارهای خوب و کراهت او از کارهای بد، از نیاز او برنخاسته، بلکه از کمال او برخاسته است؛ چنانکه به عنوان نمونه فرموده است: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ ۗ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ ۗ﴾^۱ «اگر کفر ورزید بی‌گمان خداوند از شما بی‌نیاز است، در حالی که برای بندگانش به کفر راضی نیست و اگر شکر بکنارید برای شما به آن رضایت دارد» و با این وصف، روشن است که او به هر کار خوبی امر کرده و از هر کار بدی نهی نموده؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ ۗ﴾^۲ «هرآینه خداوند به عدالت و نیکوکاری و تیمار نزدیکان امر می‌کند و از کار زشت و ناپسند و ستم نهی می‌نماید» و تبعاً به هیچ کار بدی امر نکرده و از هیچ کار خوبی نهی ننموده؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ ۗ﴾^۳ «بگو بی‌گمان خداوند به کار زشت امر نمی‌کند» و به عنوان نمونه فرموده است: ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ ۗ﴾^۴ «خداوند شما را از کسانی که با شما دربارهی دین نجنگیدند و شما را از خانه‌هاتان بیرون نکردند نهی نمی‌کند که با آنان نیکی کنید و عدالت ورزید» و با این وصف، قبول امر و نهی او، هر چند وجه آن بر برخی پوشیده باشد، بر همگان واجب است و عمل بر طبق آن، تبعیت از خداوند و تبعید برای او شمرده می‌شود که تأمین‌کننده‌ی نیاز بنی آدم و ضامن سعادت آنان است.

[نماز]

مانند امر او به نماز که فریضه‌ای خاص و ثابت برای مسلمانان است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾^۵ «هرآینه نماز فریضه‌ای معین برای مؤمنان است» و در

۱. زمر/ ۷.

۲. نحل/ ۹۰.

۳. أعراف/ ۲۸.

۴. ممتحنة/ ۸.

۵. نساء/ ۱۰۳.

پنج وقت از شبانه‌روز گزارده می‌شود؛ در آغاز روز و پایان آن که نماز صبح و عصر است و در آغاز شب که نماز مغرب شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ»؛^۱ «بگو نماز را در دو سر روز و آغازی از شب بر پا دار» و نیز در میانه‌ی روز که نماز ظهر است و قبل از میانه‌ی شب که نماز عشاء است؛ چنانکه فرموده است: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا»؛^۲ «نماز را برای زوال آفتاب تا اوج تیرگی شب بر پا دار و خواندن فجر؛ چراکه بر خواندن فجر حضور یافته می‌شود» و با این وصف، محافظت بر آن‌ها در اوقاتشان، واجب است؛ چنانکه فرموده است: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ»؛^۳ «بر نمازها و نماز میانی محافظت داشته باشید و برای خداوند به نیایش قیام کنید» و محافظت بر آن‌ها به معنای مداومت بر آن‌ها و به معنای خشوع در آن‌هاست؛ چنانکه خداوند فرموده است: «الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ»؛^۴ «کسانی که آنان بر نماز خود مداومت دارند» و فرموده است: «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ»؛^۵ «کسانی که آنان در نماز خود خشوع دارند»؛ همچنانکه به معنای اجتناب از کسالت، ریا، غفلت و سهو در آن‌هاست؛ چنانکه خداوند فرموده است: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا»؛^۶ «هرآینه منافقان با خداوند فریب می‌ورزند، در حالی که او فریبنده‌ی آنان است و چون به نماز برخیزند با کسالت برخیزند، به مردم خودنمایی می‌کنند و جز اندکی خدا را به یاد نمی‌آورند» و فرموده است: «الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ»؛^۷ «کسانی که آنان از نمازشان سهو می‌کنند» و آن در اصل، مبتنی بر رکوع و سجود است؛ چنانکه خداوند به آن دو امر کرده و فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ»؛^۸ «ای کسانی که ایمان آوردید! رکوع کنید و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید»، هر چند قرائت قرآن نیز در آن به قدری که میسر شود واجب است؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: «فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ»؛^۹ «پس هر چه از آن که میسر شد قرائت کنید و نماز را بر پا دارید» و

۱. هود/ ۱۱۴.
۲. اِسْرَاءُ/ ۷۸.
۳. بَقَرَة/ ۲۳۸.
۴. مَعَارِج/ ۲۳.
۵. مُؤْمِنُونَ/ ۲.
۶. نِسَاء/ ۱۴۲.
۷. مَاعُون/ ۵.
۸. حَجَّج/ ۷۷.
۹. مَزْمَل/ ۲۰.

واجب است که در صورت امکان به جماعت بر پا شود؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: «وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ»^۱ «و به همراه رکوع کنندگان رکوع کنید» و نزدیک شدن به آن در حالت مستی و جنابت جایز نیست؛ چنانکه خداوند از آن نهی کرده و فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا»^۲ «ای کسانی که ایمان آوردید! در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا آنکه بدانید چه می‌گویید و نه در حالی که جنب هستید مگر برای عبور از راهی تا آنکه غسل کنید» و انجام وضو پیش از بر پا داشتن آن واجب است و آن عبارت از شستن روی و دست‌ها تا آرنج و مسح کردن سر و پاها تا دو برآمدگی است؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ»^۳ «ای کسانی که ایمان آوردید! چون به نماز برخاستید روی‌ها و دست‌های خود را تا آرنج‌ها بشویید و بر سرها و پاهاتان را تا دو برآمدگی مسح کنید»؛ هر چند بیشتر مسلمانان به سبب چند روایت ظنی، شستن پاها را در آن مانند شستن روی‌ها و دست‌ها واجب می‌دانند، ولی مخالفت این کار با ظاهر قرآن پوشیده نیست؛ چراکه ظاهر قرآن، چه «أَرْجُلَكُمْ» در آن منصوب خوانده شود و چه مجرور، به روشنی بر مسح پاها دلالت دارد، جز اینکه «أَرْجُلَكُمْ» در آن اگر منصوب خوانده شود، به «وَأَمْسَحُوا» باز می‌گردد و بر مسح همه‌ی پاها تا دو برآمدگی دلالت دارد و اگر مجرور خوانده شود، به «بِرُءُوسِكُمْ» باز می‌گردد و بر مسح جزئی از پاها تا دو برآمدگی دلالت دارد و در هیچ صورتی، به «فَاغْسِلُوا» باز نمی‌گردد؛ چراکه بازگشتش به آن در هر صورت، بر خلاف ظاهر و فصاحت است و جز در صورت وجود ضرورت، جایز نیست، در حالی که ضرورتی برای آن جز تطبیق قرآن بر مذهب مشهور وجود ندارد و روشن است که تطبیق قرآن بر مذهب مشهور، تحکّم است و صحیح، تطبیق مذهب مشهور بر قرآن است؛ چنانکه بسیاری از صحابه و تابعانشان بر این حقیقت پای فشرده‌اند^۴ و اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با وجود طهارت‌شان از هر رجس و عدم افتراق‌شان از قرآن، بر آن اجماع

۱ . بقرة / ۴۳ .

۲ . نساء / ۴۳ .

۳ . مائدة / ۶ .

۴ . به عنوان نمونه، نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۹؛ ابن أبي شيبة، المصنّف، ج ۱، ص ۳۰؛ شافعی، أحكام القرآن، ج ۱، ص ۵۰؛ طبری، جامع البيان، ج ۶، ص ۱۷۵ و ۱۷۶؛ نحاس، معاني القرآن، ج ۲، ص ۲۷۳؛ ابن شاهین، ناسخ الحديث و منسوخه، ص ۲۱۹؛ طبرانی، مسند الشاميين، ج ۴، ص ۲۵؛ سنن الدارقطني، ج ۱، ص ۱۰؛ قرطبي، الجامع لأحكام القرآن، ج ۶، ص ۹۲ .

داشته‌اند^۱ و برخی علمای منصف و متعقل به آن اقرار نموده‌اند،^۲ هر چند شستن پاها از باب نظافت ولو متصل به مسح آن‌ها در وضو، اشکالی ندارد و مستحب است و مراد پیامبر صلی الله علیه و آله از انجام آن در برخی مواقع، در صورت صحت روایتش از آن حضرت، همین بوده که به اشتباه حمل بر جزئیت و وجوب آن شده؛ با توجه به اینکه مخالفت آن حضرت با ظاهر قرآن، محال است.

در هر حال، کیفیت نماز و مقدمات آن، به نحوی است که مهدی انجام می‌دهد؛ چراکه او واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند و آشناترین کس با سنت پیامبر اوست و هرگاه در میان مسلمانان ظهور یابد، نماز را برای آنان به نحوی که تشریح شده است، بر پا می‌دارد؛ چنانکه خداوند درباره‌ی امثال او فرموده است: **«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ»**؛^۳ «کسانی که اگر آنان را در زمین مکنت دهیم نماز را بر پا می‌دارند» و خطاب به پیامبرش به عنوان خلیفه‌اش در زمین

۱. قول اصح از علی و قول واحد از ابو جعفر باقر و فرزندش جعفر بن محمد صادق و سایر اهل بیت، وجوب مسح است؛ همچنانکه از سایر بنی هاشم مانند ابن عباس نیز همین قول نقل شده، در حالی که قول بنی امیه و کسانی چون حجّاج بن یوسف ثقفی، وجوب غسل است. برای آگاهی در این باره، نگاه کن به: ابن ابی شیبۀ، المصنّف، ج ۱، ص ۳۰ و ۲۰۸؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۶ و ۱۲۴؛ طبری، جامع البیان، ج ۶، ص ۱۷۵؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۱، ص ۹۰؛ نحاس، معانی القرآن، ج ۲، ص ۲۷۳؛ مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۲۷.

۲. چنانکه به عنوان نمونه، فخر الدین رازی در التفسیر الکبیر (ج ۱۱، ص ۱۶۱) گفته است: «حجّة من قال بوجوب المسح مبنی علی القراءتین المشهورتین فی قوله: «وأرجلكم» فقرأ ابن کثیر وحمزة وأبو عمرو وعاصم فی روایة ابی بکر عنه بالجرّ، وقرأ نافع وابن عامر وعاصم فی روایة حفص عنه بالتّصّب، فنقول: أمّا القراءة بالجرّ فهی تقتضی کون الأرجل معطوفة علی الرّؤوس، فکما وجب المسح فی الرّأس فکذلک فی الأرجل. فإنّ قیل: لم لا یجوز أن یقال: هذا کسر علی الجوار کما فی قوله: «جحر ضبّ خرب» وقوله: «کبیر أناس فی بجاد مزمل»، قلنا: هذا باطل من وجوه: الأول: أنّ الکسر إنّما یصار إليه حیث یحصل الأمن من الالتباس کما فی قوله: «جحر ضبّ خرب»، فإنّ من المعلوم بالضرّورة أنّ الخرب لا یكون نعتاً للضبّ بل للجحر، و فی هذه الآیة الأمن من الالتباس غیر حاصل. وثالثها: أنّ الکسر بالجوار إنّما یكون بدون حرف العطف، وأمّا مع حرف العطف فلم تتکلّم به العرب، وأمّا القراءة بالتّصّب فقلوا أيضاً: إنّها توجب المسح، وذلك لأنّ قوله: «وامسحوا برؤوسکم» فرؤوسکم فی التّصّب ولکنّها مجرورة بالباء، فإذا عطفت الأرجل علی الرّؤوس جاز فی الأرجل التّصّب عطفاً علی محلّ الرّؤوس والجرّ عطفاً علی الظاهر، وهذا مذهب مشهور للنّحاة. إذا ثبت هذا فنقول: ظهر أنّه یجوز أن یكون عامل التّصّب فی قوله: «وأرجلكم» هو قوله: «وامسحوا» ویجوز أن یكون هو قوله: «فاغسلوا» لکنّ العاملان إذا اجتمعا علی معمول واحد کان إعمال الأقرب أولى، فوجب أن یكون عامل التّصّب فی قوله: «وأرجلكم» هو قوله: «وامسحوا» فثبت أنّ قراءة «وأرجلكم» بنصب اللام توجب المسح أيضاً، فهذا وجه الاستدلال بهذه الآیة علی وجوب المسح، ثمّ قالوا: ولا یجوز دفع ذلك بالأخبار لأنّها بأسرها من باب الآحاد، ونسخ القرآن بخبر الواحد لا یجوز».

فرموده است: **﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ﴾**^۱: «پس هرگاه در میان آنان باشی، پس نماز را برایشان بر پا داری».

[زکات]

مانند امر خداوند به پرداخت زکات که در ردیف امر او به بر پا داشتن نماز است؛ چنانکه بارها و به تأکید فرموده است: **﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾**^۲: «و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید» و با این وصف، مانند بر پا داشتن نماز بر مسلمانان واجب است؛ همان گونه که گرفتن آن از آنان بر خلیفه‌ی خداوند واجب است؛ چنانکه خطاب به او فرموده است: **﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ﴾**^۳: «از اموالشان صدقه‌ای بگیر که آنان را با آن پاکیزه کنی و برایشان دعا کن» و آن مقداری از مالی است که او به عنوان واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند، تعیین می‌کند؛ همچنانکه بنا بر اخبار متواتر، پیامبر ﷺ مقداری از گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نقره، شتر، گاو و گوسفند را بسته به نصاب هر یک تعیین کرد و از اموال دیگر عفو نمود و این کار را به عنوان خلیفه‌ی خداوند در زمین و حاکم بر مسلمانان انجام داد و از این رو، برای خلیفه‌ی خداوند در زمین و حاکم بر مسلمانان پس از او جایز است که به اقتضای زمان و مکان خود، مال دیگری را با این اموال جایگزین کند یا بر آنها بیفزاید؛ چراکه خداوند به اخذ صدقه از اموال مسلمانان امر کرده و اموال مسلمانان در زمان و مکان پیامبر ﷺ، غالباً این نه چیز بود؛ با توجه به اینکه یا مانند اهل مدینه زارع بودند و گندم و جو و خرما و کشمش داشتند و یا مانند اهل مکه، تاجر بودند و طلا و نقره داشتند و یا مانند اهل بادیه راعی بودند و شتر و گاو و گوسفند داشتند و با این وصف، تعیین این نه چیز توسط پیامبر ﷺ متناسب با اهل زمان و مکان آن حضرت و در راستای اخذ صدقه از اموال رایج آنان مطابق با امر خداوند بوده است و تبعاً برای خلفاء آن حضرت از جانب خداوند جایز است که چیزهای دیگری را متناسب با اهل زمان و مکان خود و در راستای اخذ صدقه از اموال رایج آنان مطابق با امر خداوند تعیین کنند و این مخالفت با سنت پیامبر ﷺ شمرده نمی‌شود، بلکه بالعکس موافقت کامل با سنت آن حضرت است؛ خصوصاً با توجه به اینکه غرض خداوند از امر به پرداخت زکات، جلوگیری از تمرکز ثروت در بی‌نیازان و افزایش شکاف طبقاتی میان مسلمانان بوده؛ چنانکه فرموده است: **﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾**^۴: «تا چرخه‌ای در میان بی‌نیازان شما نباشد»، در حالی که گندم و جو و خرما و کشمش و شتر و گاو و گوسفند،

۱ . نساء/ ۱۰۲ .

۲ . بقره/ ۴۳ .

۳ . توبه/ ۱۰۳ .

۴ . حشر/ ۷ .

اگرچه در زمان و مکان پیامبر ﷺ ثروت شمرده می‌شد و غالباً در تملک بی‌نیازان بود، در زمان و مکان فعلی ثروت چندانی شمرده نمی‌شود و غالباً در تملک نیازمندان است و به جای آن، اموال جدیدی پدید آمده که در بی‌نیازان تمرکز یافته و شکاف طبقاتی مسلمانان را افزوده و روشن است که با این وصف، انحصار زکات به گندم و جو و خرما و کشمش و شتر و گاو و گوسفند، غرض خداوند از امر به پرداخت آن را حاصل نمی‌کند، بلکه چه بسا ناقض آن است. هر چند مراد از طلا و نقره در زمان و مکان پیامبر ﷺ، همان دینار و درهم بود که پول رایج مسلمانان شمرده می‌شد و با این وصف، تعلق زکات به آن، به معنای تعلق زکات به پول رایج بود که معیاری ثابت برای سنجش ثروت شمرده می‌شد، ولی قاطبه‌ی فقهای مسلمان، از آن چنین حکمی را استنباط نکرده‌اند و به تعلق زکات به پول رایج فتوا نداده‌اند، بلکه غالباً طلا و نقره‌ی مسکوک را متعلق آن شمرده‌اند، در حالی که در زمان و مکان فعلی، طلا و نقره‌ی مسکوک غالباً پول رایج نیست و به جای آن، پول‌های کاغذی و اعتباری رواج یافته است که متعلق زکات شمرده نمی‌شود و این بر خلاف غرض خداوند از تشریح زکات، به تمرکز ثروت در بی‌نیازان و افزایش شکاف طبقاتی میان مسلمانان انجامیده است. از اینجا دانسته می‌شود که متعلق زکات، اموالی مشخص و غیر قابل تبدیل نیست، بل اموالی است که امام مسلمانان به پشتوانه‌ی انتصاب خود از جانب خداوند، متناسب با زمان و مکان مسلمانان تعیین می‌کند و تبعاً مجاز است برای اهل هر اقلیمی، زرع و حیوان و پولی که در آن رایج است را تعیین کند، تا غرض از تشریح زکات، به نحو احسن حاصل شود و ثروت، چرخه‌ای در میان بی‌نیازان نباشد.

آنچه مسلم است این است که زکات به هر چیزی تعلق بگیرد، برای هشت گروه از مسلمانان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۱ «جز این نیست که صدقات برای فقیران و مسکینان و کارکنان بر آن و دلجویی شوندگان و در مورد بردگان و بده‌کاران و در راه خداوند و در راه ماندگان، به عنوان فریضه‌ای از جانب خداوند است و خداوند داناتی حکیم است» و بنا بر صلاح‌دید خلیفه‌ی خداوند در زمین، میان آنان قسمت می‌شود، اگرچه به برخی از آنان چیزی نرسد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ؛ وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾^۲ «و از آنان کسانی هستند که بر تو درباره‌ی صدقات خرده می‌گیرند، پس اگر از آن داده شوند خرسند می‌شوند و اگر از آن داده نشوند،

۱. توبه/ ۶۰.

۲. توبه/ ۵۸ و ۵۹.

آن‌گاه آنان به خشم می‌آیند، در حالی که اگر آنان به چیزی که خداوند و پیامبرش به آنان دادند خرسند می‌شدند و می‌گفتند خداوند برای ما بس است، به زودی خداوند و پیامبرش از فضل خود به ما می‌دهند، ما به سوی خداوند راغبیم؛ مشروط به اینکه از بنی هاشم نباشند؛ چراکه بنا بر اخبار متواتر، زکات بر بنی هاشم حرام است و این تکریمی برای آنان از جانب خداوند به سبب اختصاص آنان به فضل اوست و به جای آن، خمس هر مال مغتنمی برای آنان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسُهُ وَلِلرَّشُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ﴾^۱ «بدانید هر چیزی که مغتنم یابید بی‌گمان خمس آن برای خداوند و برای پیامبر او و برای نزدیکانش و یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگان است اگر به خداوند و چیزی که بر بنده‌ی‌مان در روز رویارویی دو توده نازل کردیم، ایمان آورده‌اید» و روشن است که سهم خداوند به پیامبرش می‌رسد؛ با توجه به اینکه امکان رسیدن آن به او بدون واسطه‌ی پیامبرش نیست و سهم پیامبرش پس از او به ورثه‌ی او می‌رسد که با سهم خودشان به عنوان نزدیکان آن حضرت، نیمی از خمس می‌شود و صاحب آن در زمان حاضر، مهدی است؛ چراکه او نزدیک‌ترین کس در زمان حاضر به پیامبر است و نیمی دیگر، سهم یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگان هاشمی است؛ با توجه به اینکه آنان از زکات سهمی ندارند و با این وصف، به سهمی از خمس نیازمندند^۲ و این حقی است که از اواخر حکومت عمر بن خطاب تاکنون به آنان پرداخت نمی‌شود؛^۳ چراکه از آن هنگام تاکنون، مخالفان بنی هاشم اختیار آن را در دست داشته‌اند و پرداخت آن به آنان را بر خلاف مصالح سیاسی خود یافته‌اند؛ با توجه به اینکه آن تأمین‌کننده‌ی نیاز اقتصادی هاشمیان و یکی از عوامل افزایش قدرت آنان بوده و سلب آن از آنان، اقدامی مؤثر برای جلوگیری از تحقق حکومت آنان تلقی شده است؛ همچنانکه اگر هم‌اکنون خمس اموال مغتنم مسلمانان به مهدی برسد، یک رکن از چهار رکن حکومت او شکل می‌گیرد و شکل‌گیری سه رکن دیگر آن که طلب، نفر و سلاح کافی است، سهولت می‌یابد.

[روزه]

مانند امر خداوند به روزه در روزهایی معین که بر همه‌ی مسلمانان واجب است؛ چنانکه فرموده

۱ . انفال / ۴۱ .

۲ . نگاه کن به: طبری، جامع البیان، ج ۱۰، ص ۷ و ۱۱؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۶، ص ۲۹۳؛ طحاوی، شرح معانی الآثار، ص ۲۷۶؛ جصاص، أحكام القرآن، ج ۳، ص ۷۹؛ ثعلبی، الكشف و البیان، ج ۴، ص ۳۵۸ .
 ۳ . نگاه کن به: شافعی، المسند، ص ۳۲۵؛ ابن ابی شیبة، المصنّف، ج ۷، ص ۶۹۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۴۸؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۲۲۵؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۷؛ ابن شیبة، تاریخ المدینة، ج ۲، ص ۶۴۶؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۶، ص ۳۴۴؛ همو، معرفة السنن و الآثار، ج ۵، ص ۱۵۲؛ ابن حجر، فتح الباری، ج ۶، ص ۱۷۵ .

است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ؛ أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! روزه بر شما واجب شد همان گونه که بر کسانی که پیش از شما بودند واجب شد، باشد که شما پرهیزکار شوید؛ در روزهایی شمرده شده» و آن روزهای ماه رمضان است؛ چنانکه فرموده است: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ ۚ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾^۲؛ «ماه رمضان که در آن قرآن به عنوان هدایتی برای مردم و روشنی‌هایی از هدایت و تمییز نازل شد، پس هر کس از شما آن را دریابد، باید روزه‌اش بگیرد» و روزهای آن، طبیعتاً با قطع به هلال آن از طریق رؤیت یا خبر متواتر، آغاز می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ ۗ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ۗ﴾^۳؛ «از تو درباره‌ی هلال‌ها می‌پرسند، بگو آن زمان‌بندی‌هایی برای مردم و حج است». پس هر کس قطع به هلال آن پیدا کند، باید تا قطع به هلال ماه شوال، روزه بگیرد؛ مگر کسی که به سبب بیماری طاقت آن را ندارد یا مسافر است و می‌تواند به جای آن، در ماه‌های دیگر روزه بگیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ۗ﴾^۴؛ «و هر کس بیمار یا بر سفری بود، پس به همان شماره از روزهایی دیگر» و اگر به رغم توانایی، در ماه‌های دیگر تا ماه رمضان بعدی روزه نگیرد، بر عهده‌ی اوست که به جای هر روز، طعام یک مسکین را فدیة دهد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ۗ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامٌ مِسْكِينٍ ۗ﴾^۵؛ «و هر کس بیمار یا بر سفری بود، پس به همان شماره از روزهایی دیگر و بر کسانی که طاقت آن را می‌یابند، فدیة‌ای طعام یک مسکین است»؛ هر چند بر کسی که به سبب صغر سن یا کبر آن، طاقت روزه را ندارد، روزه و تبعاً فدیة‌ای نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ۗ﴾^۶؛ «خداوند کسی را جز به اندازه‌ی وسعش تکلیف نمی‌کند» و مراد از روزه‌ی آن، خودداری از نزدیکی کردن و خوردن و نوشیدن پس از طلوع فجر تا غروب آفتاب است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ ۖ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ۗ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَكُمْ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ۗ ثُمَّ أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ ۗ﴾^۷؛ «پس اکنون با آن زنان نزدیکی کنید و چیزی که خداوند برایتان نوشته است را بجویید و بخورید و بنوشید تا

۱ . بقره/ ۱۸۳ و ۱۸۴ .

۲ . بقره/ ۱۸۵ .

۳ . بقره/ ۱۸۹ .

۴ . بقره/ ۱۸۵ .

۵ . بقره/ ۱۸۴ .

۶ . بقره/ ۲۸۶ .

۷ . بقره/ ۱۸۷ .

آن‌گاه که خط سپیده‌ی فجر از خط تیره روشن شود، سپس روزه را تا شب کامل کنید!»

[حج]

مانند امر خداوند به حج که اعمالی معین در ماه‌هایی معین در مکه است؛ چنانکه فرموده است: ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ﴾^۱؛ «حج ماه‌هایی معین است» و دست کم یک بار بر هر کسی که راهی به انجام آن می‌یابد، واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾^۲؛ «و برای خداوند بر مردم حج خانه است هر کسی که راهی به آن بتواند»؛ همچنانکه بر خلیفه‌ی خداوند در زمین، آماده کردن مکه برای حاجیان از طریق تعمیر و تطهیر آن و نیز فراخواندن مردم به حج، واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ؛ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾^۳؛ «و چون جای خانه را برای ابراهیم فراهم کردیم که چیزی را شریک من قرار ندهد و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان و سجود کنندگان پاکیزه کن و در مردم به حج فراخوان بده که با پای پیاده و بر هر مرکب تیزرویی از هر راه دوری به نزدت بیایند» و این به معنای آن است که تصدّی خانه‌ی خداوند و رسیدگی به امور آن، در اصل برای ابراهیم علیه السلام است و تبعاً به وراثت از جانب او به فرزندانش می‌رسد؛ چنانکه پس از ابراهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام رسید و خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿وَعَهَدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾^۴؛ «و به ابراهیم و اسماعیل عهد کردیم که خانه‌ی مرا برای طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و رکوع کنندگان و سجود کنندگان پاکیزه کنید» و تبعاً به وراثت از جانب اسماعیل علیه السلام به فرزندانش می‌رسد، مشروط به آنکه اهل تقوا باشند؛ چراکه غیر اهل تقوا نمی‌توانند متولّی خانه‌ی خداوند باشند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا لَهُمْ آلَا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ ۗ إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۵؛ «و چرا خداوند آنان را عذاب نکند؟! در حالی که آنان از مسجد الحرام باز می‌دارند، در حالی که متولّیان آن نیستند؛ متولّیان آن تنها پرهیزکارانند، ولی بیشتر آنان نمی‌دانند»؛ همچنانکه مشرکان حق رسیدگی به مساجد خداوند را ندارند؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾^۶؛ «برای مشرکان نیست که

۱ . بقرة/ ۱۹۷ .

۲ . آل عمران/ ۹۷ .

۳ . حج/ ۲۶ و ۲۷ .

۴ . بقرة/ ۱۲۵ .

۵ . انفال/ ۳۴ .

۶ . توبة/ ۱۷ .

مساجد خداوند را در حالی که بر کفر خودشان گواهند، عمارت کنند؛ بل تولیت خانه‌ی خداوند تنها برای خلیفه‌ی او در زمین است که از فرزندان ابراهیم و اسماعیل است و از هر رجسی پاکیزه شده و از قرآن جدایی نمی‌پذیرد و به این سبب، فرد متیقن از اهل تقواست و او در زمان کنونی، مهدی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ ۗ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾؛ «مساجد خداوند را تنها کسی عمارت می‌کند که به خداوند و روز واپسین ایمان دارد و نماز را بر پا می‌دارد و زکات را می‌پردازد و از غیر خداوند نمی‌ترسد، پس چه بسا آنان از هدایت یافتگان باشند» و روشن است که مهدی، چنانکه از نامش پیداست، از هدایت یافتگان است. این در حالی است که اکنون، تصدّی خانه‌ی خداوند در دست او نیست، بل در دست کسانی است که در عقاید خود به شرک و در اعمال خود به فسق آلوده‌اند؛ چراکه توحید خداوند در تحکیم را نمی‌پذیرند و درباره‌ی صفات او به تشبیه روی می‌آورند و با کافران دوستی و با مسلمانان دشمنی می‌ورزند و در زمین فتنه و فساد می‌انگیزند و با این وصف، گویی اکنون کلیددار خانه‌ی خداوند، شیطان است؛ در حالی که خداوند با اشاره به این خانه فرموده است: ﴿وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْإِحَادِ يُظْلَمِ نُدْفَةً مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ﴾؛^۲ «و هر کس در آن اراده‌ی پرداختن به ظلمی را داشته باشد، به او از عذابی دردناک می‌چشانیم»! از اینجا دانسته می‌شود که تصرفات آل سعود در گنج‌های کعبه و درآمدهای حاصل از حج، غیر مشروع و عدوانی است و تبعاً اعانت مسلمانان بر آن، اعانت بر معصیت و عدوان شمرده می‌شود که جایز نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾؛^۳ «و بر معصیت و عدوان همکاری نکنید»؛ خصوصاً با توجّه به اینکه آنان اموال خداوند را بر ضدّ او هزینه می‌کنند و در راه تقویت جبهه‌ی کفر و تجهیز قشون ضلال و تفریق میان مسلمانان، به کار می‌برند؛ بلکه با این وصف، عزل آنان از تصدّی حرم و سپردن آن به مهدی، واجب است؛ همچنانکه اخراج آنان از مکه، بلکه جزیره‌ی العرب، به اقتضای وجوب اخراج مشرکان از آن، واجب است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾؛^۴ «ای کسانی که ایمان آوردید! جز این نیست که مشرکان نجس‌اند، پس بعد از این سالشان به مسجد الحرام نزدیک نشوند»؛ خصوصاً با توجّه به اینکه مکه، بنا بر اخبار متواتر، پناه‌گاه

۱ . توبه / ۱۸ .

۲ . حج / ۲۵ .

۳ . مائدة / ۲ .

۴ . توبه / ۲۸ .

مهدی پیش از ظهور اوست^۱ و با این وصف، استیلاء ظالمان بر آن، خطری جدی برای او شمرده می‌شود و تبعاً بر همه‌ی مسلمانان واجب است که هر چه زودتر، استیلاء ظالمان بر این شهر را برطرف کنند تا امنیت و امکان ظهور مهدی در آن، فراهم شود. هر چند جنگیدن در این شهر، به اقتضای حرمت آن از جانب خداوند، جایز نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ﴾^۲ «و با آنان نزد مسجد الحرام نجنگید تا آن‌گاه که آنان با شما در آن بجنگند» و از این رو، چاره‌ای جز قطع دسترسی آنان به این شهر از خارج آن نیست و چه بسا قطع رابطه‌ی مسلمانان با آنان در زمینه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، مقدمه‌ی این کار را فراهم سازد؛ همچنانکه تعلیق حجّ به اقتضای اعانت بودن آن بر معصیت و عدوان آنان در زمان استیلاءشان بر مکه با توجه به سرازیر شدن اموال حاجیان به جیب کافران و منافقان، خالی از وجه نیست؛ جز آنکه بیم می‌رود این تعلیق، خود از جهتی دیگر، به تقویت دشمنان اسلام و وهن شعائر آن بینجامد و در مجموع به مصلحت مسلمانان نباشد و از این رو، نمی‌توان به آن توصیه کرد. آری، شایسته است که مسلمانان، در زمان استیلاء ظالمان بر مکه، به حجّ واجب بسنده کنند و از حجّ و عمره‌ی مستحب بپرهیزند؛ چراکه کار واجب برای انجام کار مستحب و نهاده نمی‌شود و اجتناب از اعانت ظالمان بر ضدّ اسلام و مسلمانان، واجب است.

[جهاد]

مانند امر خداوند به جنگیدن با کسانی که اقامه‌ی دین او در زمین با وجود آنان ممکن نیست، مانند کافران و منافقان؛ چنانکه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفْرَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾^۳ «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر»^۴ و تبعاً جنگیدن با آنان به اقتضای امر

۱ . نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج ۱۱، ص ۳۷۱؛ مسند ابن جعد، ص ۳۹۳؛ ابن ابی شیبّه، المصنّف، ج ۸، ص ۳۰۸؛ مسند أحمد، ج ۶، ص ۱۰۵، ۲۵۹، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۶ و ۳۱۸؛ مسند ابن راهویه، ج ۴، ص ۱۲۱؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۱۵۹؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۶، ۱۶۷ و ۱۶۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۰ و ۳۱۱؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۱۷؛ سنن النسائی، ج ۵، ص ۲۰۶ و ۲۰۷؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۵۷؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۴۲۹، ۴۳۱ و ۵۲۰.
۲ . بقرة / ۱۹۱.
۳ . توبة / ۷۳.

۴ . هر چند مراد خداوند از جهاد با منافقان، جنگیدن با کسانی از آنان است که کفرشان را آشکار کرده‌اند و به إفساد در زمین پرداخته‌اند؛ زیرا جنگیدن با کسانی از آنان که کفرشان را پنهان کرده‌اند و به إفساد در زمین نپرداخته‌اند، نه ممکن و نه جایز است؛ همچنانکه از پیامبر ﷺ روایت نشده است که با چنین کسانی جنگیده باشد یا آنان را به قتل رسانده باشد، بل روایت شده است که از کشتن آنان باز می‌داشت و می‌فرمود: «مبادا مردم بگویند که محمد اصحابش را می‌کشد!» برای آگاهی در این باره، نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج ۹، ص ۴۶۹؛ واقدي، المغازی، ج ۱، ص ۴۱۷؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۵۵ و ۳۹۳؛

او و توقّف اقامه‌ی دین او بر آن، بر همه‌ی مسلمانان واجب است؛ چنانکه فرموده است: **«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ»**؛^۱ «جنگیدن بر شما واجب شد، در حالی که برایتان ناخوشایند است»؛ مگر بر کسانی که به سبب نابینایی یا لنگی یا بیماری یا پیری یا تهی‌دستی، توانایی آن را ندارند؛ چنانکه فرموده است: **«لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ»**؛^۲ «بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی‌یابند تا هزینه کنند باکی نیست هنگامی که برای خداوند و پیامبرش خیرخواهی کنند» و فرموده است: **«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ»**؛^۳ «بر نابینا باکی نیست و بر لنگ باکی نیست و بر بیمار باکی نیست»؛ تا هنگامی که عین یا صفت کسانی که جنگیدن با آنان واجب است، در اثر جنگیدن با آنان زائل شود، به این معنا که بمیرند یا تسلیم شوند؛ چنانکه فرموده است: **«تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ»**؛^۴ «با آنان می‌جنگید یا تسلیم می‌شوند» و رکن آن، بذل مال و جان در راه خداوند است؛ چنانکه فرموده است: **«وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»**؛^۵ «و با مال‌ها و جان‌هاتان در راه خداوند جهاد کنید» و هدف آن، رفع فتنه به معنای سلب حاکمیت غیر خداوند و خالص ساختن دین برای خداوند به معنای اثبات حاکمیت او بر زمین است؛ چنانکه فرموده است: **«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»**؛^۶ «و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای نباشد و دین همه‌اش برای خداوند باشد» و این همان است که «راه خداوند» شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: **«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»**؛^۷ «و در راه خداوند بجنگید و بدانید که خداوند شنوایی داناست» و این مستلزم جنگیدن با هر حاکمی است که خداوند او را برای حکومت از جانب خود نگماشته است، چه کافر باشد و چه مسلمان؛ چراکه حکومت هر حاکمی جز خداوند در زمین، مسبب فتنه‌ای در آن و فساد بزرگ است؛ چنانکه فرموده است: **«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ**

مسند الحمیدی، ج ۲، ص ۵۲۰؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۶۰ و ج ۶، ص ۶۶ و ۶۷؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۹؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۹۰؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۲۷۱ و ج ۶، ص ۴۹۲؛ مسند ابی یعلی، ج ۳، ص ۴۵۸؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۳، ص ۳۳۱؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۶۱؛ بیهقی، السنن الکبری، ج ۹، ص ۳۲.

۱. بقره/ ۲۱۶.
۲. توبه/ ۹۱.
۳. فتح/ ۱۷.
۴. فتح/ ۱۶.
۵. توبه/ ۴۱.
۶. انفال/ ۳۹.
۷. بقره/ ۲۴۴.

أُولِيَاءِ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ^۱؛ «و کسانی که کفر ورزیدند، برخی سرپرستان برخی دیگرند، اگر انجامش ندهید فتنه‌ای در زمین و فساد بزرگ خواهد شد»؛ با توجه به اینکه حکومت غیر خداوند، خواسته یا ناخواسته، از اقامه‌ی دین او به صورت کامل و خالص باز می‌دارد و با این وصف، همه‌ی دین برای خداوند نخواهد شد.

از اینجا دانسته می‌شود که بذل مال و جان با هدف ایجاد حاکمیت غیر خداوند به معنای حاکمیت کسی که از جانب خداوند برای حاکمیت گماشته نشده است، جهاد نیست و جنگیدن در راه خداوند شمرده نمی‌شود، بلکه جنگیدن در راه طاغوت است؛ چنانکه فرموده است: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾^۲؛ «کسانی که ایمان آوردند در راه خداوند می‌جنگند و کسانی که کافر شدند در راه طاغوت می‌جنگند، پس با دوستان شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان ضعیف است»؛ مانند سفیهانی که اکنون از اقصای زمین به سوی عراق و شام سرازیرند تا برای ایجاد حاکمیت مردی از خود بجنگند که می‌دانند خداوند او را برای حاکمیت بر زمین نگماشته است؛ پس به این ترتیب، با طاغوتی می‌جنگند تا طاغوتی دیگر را بر جای او بنشانند، در حالی که خود را بر هدایت می‌پندارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی امثال آنان فرموده است: ﴿إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^۳؛ «هرآینه آنان شیاطین را سرپرستانی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پندارند آنان هدایت یافته‌اند»!

بنابراین، معنای جهاد در اسلام، جنگیدن با کسانی است که به حاکمیت خداوند بر زمین تن در نمی‌دهند و حاکمانی جز او را می‌جویند تا با نقصان و زوال آنان، زمینه‌ی حاکمیت او بر آن فراهم شود؛ چراکه با وجود حاکمیت غیر او بر آن، قهراً حاکمیت او بر آن ممکن نیست؛ با توجه به اینکه در عمل، هر سرزمینی تنها یک حاکم می‌تواند داشته باشد و با این وصف، او بر هر سرزمینی که غیر او بر آن حاکمیت دارد، حاکم نیست؛ بلکه در سراسر زمین، با توجه به وحدت طبیعی‌اش، جز یک حاکم نمی‌تواند وجود داشته باشد و با این وصف، تا هنگامی که در سراسر زمین، حاکمی جز خداوند وجود دارد، حاکمیت خداوند بر آن تحقق نیافته و این در حالی است که هرگاه حاکمیت او بر سراسر زمین تحقق یابد، عرض و طول آن از عدالت پر می‌شود، همان‌گونه که از ظلم پر شده و این مصلحتی برای همگان است.

البته پوشیده نیست که جهاد با این معنا، جز در معیت خلیفه‌ی خداوند در زمین امکان ندارد؛

۱ . انفال / ۷۳ .

۲ . نساء / ۷۶ .

۳ . أعراف / ۳۰ .

چراکه تحقق حاکمیت خداوند، از طریق تحقق حاکمیت خلیفه‌ی او در زمین ممکن است و تحقق حاکمیت خلیفه‌ی او در زمین، هنگامی ممکن است که او در معیت مجاهدان برای آن، وجود داشته باشد. از این رو، بدون وجود و معیت او، جهاد در راه خداوند ممکن نیست و بار گناه آن بر دوش کسانی است که با تقصیر خود در طلب، اعانت و اطاعت او، مانع وجود یا معیت او شده‌اند؛ چنانکه بنی اسرائیل با درک این ضرورت و درک مسئولیت خود، از پیامبرشان خواستند که برای آنان حاکمی از جانب خداوند برانگیزد تا در معیت او در راه خداوند جهاد کنند و خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: **﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ائْتِنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾**^۱؛ «آیا توده‌ای از بنی اسرائیل پس از موسی را ندیدی که به پیامبری برایشان گفتند: برای ما حاکمی برانگیز تا در راه خداوند بجنگیم» و پیامبرشان به آنان نگفت که برای جنگیدن در راه خداوند به حاکمی از جانب او نیازی ندارند یا می‌توانند که به رأی خود، حاکمی از میان خود اختیار کنند، بلکه درخواست آنان را به‌جا دانست و تنها طلب، اعانت و اطاعت آنان را پیش شرط قبول آن از جانب خداوند شمرد؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: **﴿قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُنِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا﴾**^۲؛ «گفت آیا احتمال می‌دهید که اگر جنگیدن بر شما واجب شود، نجنگید؟! گفتند و ما را چه می‌شود که در راه خداوند نجنگیم، در حالی که از خانه‌ها و فرزندانمان بیرون شده‌ایم؟!». پس چون طلب خود را نشان دادند و اعانت و اطاعت خود را تضمین نمودند، پیامبرشان درخواست آنان را پذیرفت و حاکمی از جانب خداوند را برایشان برانگیخت؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: **﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا﴾**^۳؛ «و پیامبرشان به آنان گفت که خداوند طالوت را برای شما به عنوان حاکم برانگیخته است!»؛ آن‌گاه به کراهت آنان از او وقتی نهاد و انتصاب خداوند را بر انتخاب آنان مقدم شمرد؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: **﴿قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾**^۴؛ «گفتند از کجا برای او حکومت بر ما باشد؟! در حالی که ما از او به حکومت سزاوارتریم و به او گشایشی از مال داده نشده است! گفت: هرآینه خداوند او را بر شما برگزیده و بر گستره‌ی علم و جسم او افزوده است و خداوند حکومتش را به هر کس می‌خواهد می‌دهد و خداوند گشایشگری داناست!»؛ از اینجا دانسته

۱ . بقره/ ۲۴۶.

۲ . بقره/ ۲۴۶.

۳ . بقره/ ۲۴۷.

۴ . بقره/ ۲۴۷.

می‌شود که جنگیدن در راه خداوند، جز با قیادت گماشته‌ای از جانب او ممکن نیست و گماشته‌ای از جانب او، هنگامی برانگیخته می‌شود که طلب، اعانت و اطاعت کافی مردم از او تضمین شده باشد و این سنت خداوند در امت‌های گذشته است که تا روز قیامت تبدیل نخواهد شد؛ چنانکه فرموده است: **«سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»**^۱؛ «سنت خداوند در کسانی است که از پیش گذشتند و هرگز برای سنت خداوند تبدیلی نخواهی یافت» و فرموده است: **«فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»**^۲؛ «پس آیا انتظار چیزی جز سنت گذشتگان را دارند؟! پس هرگز برای سنت خداوند تبدیلی نمی‌یابی و هرگز برای سنت خداوند تغییری نمی‌یابی!»

به علاوه، تردیدی نیست که جهاد در راه خداوند، افزون بر قصد تحقق حاکمیت گماشته‌ی خداوند و تبعاً معیت او، مشروط به اذن خداوند است؛ زیرا در اسلام، هر کاری که طبیعتاً به اذن حاکم نیاز دارد، موقوف به اذن خداوند است و بدون اذن او مشروعیت ندارد؛ چنانکه فرموده است: **«لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»**^۳؛ «برای اوست حکومت آسمان‌ها و زمین و همه‌ی کارها به خداوند بازگشت داده می‌شود» و روشن است که جنگیدن، از کارهای شخصی نیست، بلکه از کارهای اجتماعی است و تبعاً به اذن حاکم نیاز دارد، در حالی که تنها حاکم مسلمانان خداوند است و از این رو، آنان جز با اذن خداوند نمی‌جنگند؛ چنانکه از آنان یاد کرده و فرموده است: **«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ»**^۴؛ «او خداوند وعده‌اش را برای شما راست کرد هنگامی که آنان را با اذن او می‌کشتید» و فرموده است: **«مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ»**^۵؛ «هر تنه‌ی درخت خرما که قطع کردید یا بر جای خود ایستاده گذاشتید، به اذن خداوند بود»؛ چراکه جهاد در اسلام، بدون اذن خداوند معنا ندارد و قابل انجام نیست و این برای صدر این امت و برای همه‌ی امت‌های پیشین، بدیهی بوده است؛ چنانکه فرموده است: **«إِنَّ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا»**^۶؛ «به کسانی که با آنان جنگ می‌شود به سبب اینکه به آنان ستم رفت، اذن داده شد» و فرموده است: **«وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَأْذِنُ اللَّهُ»**^۷؛ «و اگر از شما هزار تن باشند با اذن خداوند بر دو هزار تن پیروز شوند» و فرموده است: **«كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ**

۱ . أحراب/ ۶۲ .

۲ . فاطر/ ۴۳ .

۳ . حدید/ ۵ .

۴ . آل عمران/ ۱۵۲ .

۵ . حشر/ ۵ .

۶ . حج/ ۳۹ .

۷ . انفال/ ۶۶ .

فُئَةٌ كَثِيرَةٌ يَأْذِنُ اللَّهُ ﷻ؛^۱ «چه بسیار گروه اندکی که بر گروه بسیاری پیروز شدند به اذن خداوند» و فرموده است: ﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ ﷻ﴾؛^۲ «پس به اذن خداوند آنان را شکست دادند» و روشن است که اذن خداوند، از طریق خلیفه‌ی او در زمین دانسته می‌شود؛ چراکه او واسطه‌ی قطع به احکام خداوند و موضوعات آن‌هاست؛ بلکه مسئول اقامه‌ی جهاد در صورت طلب، اعانت و اطاعت کافی مسلمانان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ ﷻ﴾؛^۳ «هان ای پیامبر! مؤمنان را برای جنگ برانگیز» و فرموده است: ﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ ﷻ﴾؛^۴ «و چون بامداد از خانواده‌ات درآمدی که مؤمنان را در قرارگاه‌های جنگ آماده کنی»؛ بلکه اقامه‌ی جهاد به معنای جنگیدن برای تحقق حاکمیت خداوند، با توجه به توقف آن بر معیت او، تنها از او ساخته است و وظیفه‌ی او شمرده می‌شود و دیگران تنها موظف به اعانت و اطاعت او هستند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ ﷻ﴾؛^۵ «پس در راه خداوند بجنگ که کسی جز تو به آن مکلف نیست و مؤمنان را برانگیز»! با این وصف، اگر خلیفه‌ی خداوند در زمین، به هر سببی، خواه عدم مصلحت و خواه عدم امکان، اقامه‌ی جهاد نکند، قیام به آن برای دیگران جایز نیست؛ چراکه دیگران، هر چند حسن نیت داشته باشند و سعی نمایند، نمی‌توانند غرض از جهاد را حاصل کنند و با این وصف، قیام آنان به آن بیهوده است؛ بلکه هر چند در جنگ به پیروزی رسند، بر خلاف نیت و سعی خود، غرض از جهاد را نقض می‌کنند؛ چراکه غرض از آن، تحقق حکومت خداوند است و تحقق حکومت خداوند، بدون خلیفه‌ی او در زمین ممکن نیست و تحقق حکومت غیر او که پس از پیروزی در جنگ و عدم دسترسی به او اجتناب‌ناپذیر است، ناقض غرض از جهاد خواهد بود.

حاصل آنکه جهاد در راه خداوند، به معیت مهدی نیاز دارد و معیت مهدی هنگامی ممکن است که تضمین‌های لازم از ناحیه‌ی مسلمانان برای حمایت و اطاعت از او وجود داشته باشد و در این صورت، معیت با آنان بر او واجب می‌شود و او به اقتضای طهارت خود از هر رجس و عدم افتراقش از قرآن، واجب را ترک نمی‌کند و تبعاً در صورت اعتماد کافی به آنان، خود به نزد آنان می‌آید و در صورت عدم اعتماد کافی به آنان، فرستاده‌ای از جانب خود را با آیتی قطعی به نزد آنان می‌فرستد تا در هر دو صورت، قیام آنان به جهاد امکان یابد. از اینجا دانسته می‌شود که جهاد در راه خداوند همواره بر مسلمانان واجب است؛ جز اینکه طریق آن، اقامه‌ی آن با قیادت کسی از خودشان نیست،

۱ . بقره / ۲۴۹ .

۲ . بقره / ۲۵۱ .

۳ . انفال / ۶۵ .

۴ . آل عمران / ۱۲۱ .

۵ . نساء / ۸۴ .

بلکه اقامه‌ی آن با متمکن ساختن مهدی از قیادت آن است و این کاری است که همواره بر آنان واجب است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ ۗ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾؛ «و نیکی آن نیست که به خانه‌ها از پشت آن‌ها درآیید، ولی نیکی آن است که تقوا پیش گرفت و به خانه‌ها از دروازه‌هاشان درآیید»؛ به این معنا که درآمدن به جهاد، از دروازه‌ی آن نیکی شمرده می‌شود، نه از پشت آن و دروازه‌ی آن، متمکن ساختن مهدی از قیادت آن و پشت آن، متمکن ساختن کسی جز او برای این کار است.

[امر به معروف و نهی از منکر]

آری، امر به معروف و نهی از منکر، به معنای دعوت دیگران به سوی خیر، هرگاه مراد از آن دعوت آنان به سوی طلب، اعانت و اطاعت مهدی باشد، نیازی به معیت او ندارد؛ چراکه معیت او، جز با طلب، اعانت و اطاعت آنان از او، ممکن نیست و هرگاه طلب، اعانت و اطاعت آنان از او نیز بدون معیت او ممکن نباشد، محال لازم می‌آید و روشن است که طلب، اعانت و اطاعت مهدی، از آنجا که به تحقق حاکمیت او و تبعاً حاکمیت خداوند بر زمین می‌انجامد، مبنای خیرات و مهم‌ترین معروف است و با این وصف، دعوت به سوی آن، بر دعوت به سوی سایر خیرات و معروف‌ها مقدم است؛ بلکه با وجود آن، دعوت به سوی غیر آن، وجهی ندارد؛ زیرا دعوت به سوی مهم با وجود اهم است که بر خلاف اولویت و سیرت عاقلان است؛ بلکه دعوت به سوی فرع با وجود اصل است، در حالی که فرع بدون اصل تحقق نمی‌یابد و این مبنای کاری است که من انجام می‌دهم؛ چراکه من به سوی طلب، اعانت و اطاعت مهدی دعوت می‌کنم و تبعاً هر کس دعوت من را بپذیرد، تضمینی بر تضمین‌های لازم برای ظهور او افزوده است و هر کس دعوت من را نپذیرد، مانعی بر موانع موجود برای ظهور او افزوده است؛ با توجه به اینکه من بر خلاف داعیانی در جهان اسلام، به سوی خودم و طلب، اعانت و اطاعت خودم دعوت نمی‌کنم، بلکه به سوی مهدی و طلب، اعانت و اطاعت او دعوت می‌کنم و این کار را به اقتضای ضرورت عقلی آن انجام می‌دهم و با این وصف، هر کس که عاقل باشد، با من درباره‌ی آن همکاری می‌کند؛ چراکه آن کاری نیکو و پرهیزکارانه است و تبعاً همکاری با آن، به اقتضای ضرورتی که دارد، واجب است؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ﴾؛ «و با یکدیگر بر نیکوکاری و پرهیزکاری همکاری کنید» و با این وصف، معقول است که شماری کافی از مسلمانان، با من تا هنگامی که این کار را انجام می‌دهم، همکاری کنند و با من هرگاه به سوی طلب، اعانت و اطاعت غیر مهدی دعوت کردم، همکاری نکنند؛ چراکه دعوت به سوی طلب، اعانت و اطاعت غیر او، مشروع نیست

۱ . بقرة / ۱۸۹ .

۲ . مائدة / ۲ .

و خداوند از همکاری درباره‌ی آن نهی کرده و فرموده است: ﴿وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾؛^۱ «و با یکدیگر بر معصیت و تعدی همکاری نکنید»؛ تا کسانی که به یاری مهدی راغباند و قوت آن را در خود می‌یابند، به سوی من هجرت کنند و در نزد من به یکدیگر ببیوندند، باشد که با همت آنان زمینه‌ی ظهور او فراهم شود و خبری از او به ما برسد، پس به سوی او حرکت کنیم و خود را به او برسانیم؛ چنانکه از پیش نوشته شده و وعده داده شده است.

[خاتمه]

آنچه من در این نوشتار ترسیم نمودم، تصویری منطبق‌تر بر دینی است که خداوند برای بندگانش کامل کرده و پسندیده است؛ چراکه جز به کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبر و حکم قطعی عقل، متمسک نشدم و از هر مانع شناخت و رأی ظنی و خبر واحدی، اجتناب کردم. با این حال، اگر کسی تصویری منطبق‌تر از این بر اسلام می‌شناسد، از همان پیروی کند؛ زیرا خداوند بهتر می‌داند که کدامین تصویر بر آن منطبق‌تر است؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا﴾؛^۲ «بگو هر کس بنا بر ساختار خود عمل می‌کند، پس پروردگارتان به کسی که راه‌یافته‌تر است، داناتر است»!

به هر حال، این راه من است که از آن به سوی پروردگارم می‌روم؛ مانند کسی که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾؛^۳ «و گفتم هرآینه من به سوی پروردگارم رفته‌ام، من را راهنمایی خواهد کرد»؛ تا هر کس که آن را راست می‌یابد، با من همراهی کند و هر کس که آن را راست نمی‌یابد، خداوند به راه‌یافته‌گان آگاه‌تر است؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ ۖ وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛^۴ «بگو این راه من است که به سوی خداوند دعوت می‌کنم بر بصیرتی هم من و هم کسی که از من پیروی کند و خداوند منزه است و من از مشرکان نیستم»؛ زیرا این عقیده‌ی من است که خداوند را بر پایه‌ی آن می‌پرستم، تا هر کس آن را حق می‌یابد، من را در اظهار آن یاری کند و هر کس آن را حق نمی‌یابد، من را در اصلاح آن یاری کند؛ چراکه مسلمانان، برادران یکدیگرند و به اصلاح یکدیگر سزوارترند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾؛^۵ «جز این نیست که مؤمنان برادرانند، پس میان برادرانتان اصلاح کنید»؛ چراکه من با اظهار آن، قصد بدعت نهادن در دین یا بر ساختن مذهبی جدید یا تفرقه انداختن میان مسلمانان یا

۱ . مائدة / ۲ .

۲ . اسراء / ۸۴ .

۳ . صافات / ۹۹ .

۴ . حجرات / ۱۰ .

فساد انگیختن در زمین نداشته‌ام، بلکه تنها در پی اصلاح برادرانم از طریق امر به معروف و نهی از منکر بوده‌ام و اگر موفق شوم، توفیقم با خداوند است و از آنان مزدی نمی‌طلبم و اگر موفق نشوم، تکلیفم را انجام داده‌ام و از ملامت آنان نمی‌هراسم؛ مانند پیامبری که خداوند درباره‌ی او فرموده است: **«قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُم عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ»**؛ **«گفت ای قوم من! نظرتان چیست اگر من بر دلیلی روشن از جانب پروردگارم باشم و مرا از جانب خود رزقی نیکو داده باشد؟! در حالی که نمی‌خواهم با شما با انجام چیزی که شما را از آن نهی می‌کنم، مخالفت کنم؛ جز اصلاح به اندازه‌ای که بتوانم اراده‌ای ندارم و توفیقم جز با خداوند نیست، بر او توکل کردم و به او روی می‌آورم»!**

به هر حال، این نعمتی است که پروردگارم به من داده است و من به سبب آن او را شکر می‌گزارم و درباره‌ی آن با بندگانش سخن می‌گویم؛ چنانکه او به این کار امر کرده و فرموده است: **«وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»**؛ **«و اما درباره‌ی نعمت پروردگارت سخن گو»**، بدون اینکه آن را به آنان تحمیل نمایم؛ چراکه او از این کار نهی کرده و فرموده است: **«وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ»**؛ **«و تو بر آنان جبرکننده نیستی»**؛ بلکه تنها آن را به سخن در می‌آورم، تا هر کس که در سخن من حقی می‌یابد، حق را برگردد و هر کس که در سخن من باطلی می‌یابد، باطل را وانهد؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: **«الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ»**؛ **«کسانی که سخن را می‌شنوند و از بهترش تبعیت می‌کنند، آنان هستند که خداوند هدایت‌شان کرده است و آنان هستند که خردمنداند»** و کدامین سخن، بهتر از سخن کسی است که به سوی خداوند فرا می‌خواند و برای حکومت او زمینه‌سازی می‌کند و می‌گوید که از مسلمانان است؟! چنانکه خداوند فرموده است: **«وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»**؛ **«و چه کسی نیکوتر از کسی است که به سوی خداوند دعوت کرد و کاری شایسته انجام داد و گفت که من از مسلمانانم؟!»**؛ در حالی که سخن راست را آورده، تا هر کس که از پرهیزکاران است، سخن راست را بپذیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: **«وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»**؛ **«و کسی که سخن راست را آورد و آن را**

۱ . هود / ۸۸ .

۲ . ضحی / ۱۱ .

۳ . ق / ۴۵ .

۴ . زمر / ۱۸ .

۵ . فصلت / ۳۳ .

۶ . زمر / ۳۳ .

راست شمرد، آنان همانا پرهیزکارانند» و هر کس که بی‌انصاف‌ترین است، بر خداوند افترا بندد و سخن راست را دروغ شمارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ ۗ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ﴾؛^۱ «پس چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خداوند دروغ بست و سخن راست را چون به او رسید دروغ شمرد؟! آیا در دوزخ جایگاهی برای کافران نیست؟!». هر چند من ترجیح می‌دادم که این سخن، از کسی جز من شنیده می‌شد؛ چراکه اگر کسی جز من، آن را می‌گفت، من را از گفتن آن بی‌نیاز می‌ساخت و بار گرانی را از دوش من بر می‌داشت، ولی کسی جز من آن را نگفت و از کسی جز من شنیده نشد. آری، پیش از من مردی از این سرزمین برخاست و برخی از آنچه من گفتم را گفت؛ زیرا به سوی کسی دعوت کرد که مورد رضای آل محمد باشد، ولی او حکومت را از فرزندان امیه گرفت و به فرزندان عباس سپرد، در حالی که فرزندان عباس مورد رضای آل محمد نبودند؛ پس ترسیدم که اگر به انتظار بنشینم، کسی مانند او از جایی سر برآورد و اشتباه او را تکرار کند؛ به این ترتیب که با نام رضای آل محمد، حکومت را از ظالمانی بگیرد و به ظالمانی دیگر بسپارد؛ پس خواستم که از این فتنه پیشگیری کنم و میدان را از چنین کسانی بگیرم؛ بل شنیدم که ندایی به باطل در غرب بلند شده است، پس خواستم که ندایی به حق در شرق بلند شود، تا تنها ندایی به باطل در جهان شنیده نشود، مبدا مسلمانان بر باطل اجتماع کنند و عذاب خداوند بر آنان نازل شود؛ چراکه حکومت تنها برای خداوند است و آن را به هر کس از بندگانش که خواهد، می‌سپارد و او کسی جز مهدی فاطمی را نخواسته که مورد رضای آل محمد و مورد رضای همه‌ی مسلمانان است. پس به زمینه‌سازی برای حکومت او قیام کردم، تا عده و عده‌ای کافی برای او فراهم آورم؛ پس از آنکه دور شدن مسلمانان از اسلام را دیدم و ناگزیر بودنشان از بازگشت به آن را دانستم و پنداشتم که من و آنان، سرنشینان یک کشتی هستیم، به نحوی که نجات من به نجات آنان وابسته و هلاک من به هلاک آنان پیوسته است. پس ترسیدم که اگر برای نجات آنان اقدامی نکنم، خود به همراه آنان غرق شوم؛ مانند گروهی از بنی اسرائیل در ساحل دریا که چون گروهی از خود را در حال تعدی در شنبه دیدند و آنان را از آن باز نداشتند، مانند آنان به بوزینه تبدیل شدند؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا ۚ اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا ۗ قَالُوا مَعذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۚ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ الشُّؤْرِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابٍ بَئِيسٍ ۖ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾؛^۲ «و چون گروهی از آنان گفتند چرا قومی که خداوند آنان را هلاک کننده است یا با عذابی سخت عذاب کننده است را پند می‌دهید؟! گفتند برای معذورتی

۱. زمر/ ۳۲.

۲. اعراف/ ۱۶۴ و ۱۶۵.

به نزد پروردگارتان و اینکه شاید پرهیزکار شوند؛ پس چون تذکری که به آنان داده شد را فراموش کردند، کسانی که از بدی باز می‌داشتند را نجات دادیم و کسانی که ظلم می‌کردند را به سبب فسقی که می‌ورزیدند، به عذابی بد گرفتیم! به علاوه، خوش نداشتیم از کسانی باشم که حق را با وجود علم به آن کتمان می‌کنند؛ چراکه آنان به لعنت خداوند و لعنت همه‌ی لعنت‌کنندگان دچار می‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ «و حق را با باطل نپوشانید و حق را در حالی که به آن علم دارید کتمان نکنید» و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۲؛ «بی‌گمان کسانی که آنچه از روشنی‌ها و هدایت نازل کردیم را پس از اینکه برای مردم در کتاب تبیین کردیم کتمان می‌کنند، آنان را خداوند لعنت می‌کند و همه‌ی لعنت‌کنندگان لعنت می‌کنند!» همچنانکه امیدوار بودم با این فریاد، شماری کافی از مسلمانان، از خواب غفلت بیدار شوند و برای اقامه‌ی اسلام در زمین و پر کردن آن از عدالت پس از پر شدنش از ظلم، با ایجاد حکومت خداوند در آن از طریق تأسیس حکومت خلیفه‌ی او مهدی، به پا خیزند؛ چنانکه خداوند به آن امیدوار بوده و فرموده است: ﴿وَذَكَرْنَا لِلذَّكَرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۳؛ «و تذکر بده؛ چراکه تذکر مؤمنان را سود می‌رساند»، هر چند آگاهی داشتن که بیشترشان آن را خوش نخواستند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْفَرَهُمْ بِالْحَقِّ كَارِهُونَ﴾^۴؛ «بلکه حق را برایشان آورد و بیشتر آنان حق را خوش نمی‌دارند» و چه بسا برخی‌شان به سبب آن برای نابودی برادرشان کوشش خواهند کرد، بی‌اعتنا به سخن خداوند که فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۵؛ «بی‌گمان کسانی که به آیات خداوند کافر می‌شوند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و کسانی از مردم که به عدالت امر می‌کنند را می‌کشند، پس به عذابی دردناک بشارت‌شان ده!»

این همه‌ی انگیزه‌ی من از کاری بود که انجام دادم؛ وگرنه برای آن در پی مزدی نبودم؛ همچنانکه از کیفری به سبب آن نترسیدم؛ زیرا بر مسلمان تا هنگامی که به تکلیف عقلی و شرعی خود عمل کرده است، باکی نیست و اگر به سبب آن، تکه تکه یا سوزانده شود، خیر اوست؛ با توجه به اینکه زندگی دنیا کوتاه است و در هر صورت می‌گذرد و عاقبت برای پرهیزکاران است، نه برای قلدران و نه برای دروغگویان؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۶؛ «بی‌گمان عاقبت برای پرهیزکاران است!»

۱ . بقره / ۴۲ .

۲ . بقره / ۱۵۹ .

۳ . ذاریات / ۵۵ .

۴ . مؤمنون / ۷۰ .

۵ . آل عمران / ۲۱ .

۶ . هود / ۴۹ .

اکنون به پروردگارم پناه می‌برم و بر او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم و از او می‌خواهم که این عمل صالح را از من و همه‌ی کسانی که من را در آن اعانت کردند، بپذیرد و به من و همه‌ی مسلمانان جهان، توفیق بازگشت به اسلام و اقامه‌ی آن به صورت خالص و کامل را ارزانی دارد؛ زیرا این بهترین توفیقی است که به کسی ارزانی می‌شود و هر خیری هست، از جانب اوست و ستایش برای اوست که پروردگار جهانیان است.

﴿وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی﴾؛ «و درود بر هر کسی که از هدایت پیروی کرد»!

منصور هاشمی خراسانی

شب ۲۳ ماه رمضان ۱۴۳۵ پس از هجرت

سواحل جیحون

فهرست منابع

- آل نوح، كاظم (د. ۱۳۷۹ق)؛ طرق حديث الأئمة الإثني عشر من قريش، مطبعة المعارف، بغداد، ۱۳۷۴ق.
- آمدي، علي بن محمد (د. ۶۳۱ق)؛ الاحكام في أصول الأحكام، تعليق عبد الرزاق العفيفي، المكتب الإسلامي، بيروت، ۱۴۰۲ق.
- ابن أبي حاتم رازي، عبد الرحمن (د. ۳۲۷ق)؛ الجرح و التعديل، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ۱۳۷۱ق.
- ابن أبي الدنيا، عبد الله بن محمد (د. ۲۸۱ق)؛ العقل و فضله، تحقيق سعيد بن بسبيوني، مؤسسة الكتب الثقافية، بيروت، ۱۴۱۳ق.
- ابن أبي الزمين، محمد بن عبد الله (د. ۳۹۹ق)؛ تفسير ابن زمين، تحقيق حسين بن عكاشة و محمد بن مصطفى، الفاروق الحديثة، القاهرة، ۱۴۲۳ق.
- ابن أبي شيبة، عبد الله بن محمد (د. ۲۳۵ق)؛ المصنّف، تعليق سعيد اللحام، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۹ق.
- ابن أبي عاصم، ضحاک بن مخلد (د. ۲۸۷ق)؛ الآحاد و المثاني، تحقيق باسم الجوابرة، دار الدراية، ۱۴۱۱ق.
-؛ كتاب السنة، المكتب الإسلامي، بيروت، ۱۴۱۳ق.
- ابن أثير، علي بن أبي الكرم (د. ۶۳۰ق)؛ أسد الغابة في معرفة الصحابة، دار الكتاب العربي، بيروت.
-؛ الكامل في التاريخ، دار صادر، بيروت، ۱۳۸۵ق.
- ابن جعد، علي (د. ۲۳۰ق)؛ مسند ابن جعد، رواية و جمع عبدالله بن محمد البغوي، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۷ق.
- ابن جوزي، عبد الرحمن بن علي (د. ۵۹۷ق)؛ المنتظم في تاريخ الملوك و الأمم، تحقيق محمد عبد القادر عطا و مصطفى عبد القادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۲ق.

- ابن حبان، محمد (د. ٣٥٤ق)؛ صحيح ابن حبان، تحقيق شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، ١٤١٤ق.
- ابن حجر، أحمد بن علي العسقلاني (د. ٨٥٢ق)؛ فتح الباري شرح صحيح البخاري، دار المعرفة، بيروت.
- ابن حجر هيثمي، أحمد (د. ٩٧٤ق)؛ الصواعق المحرقة في الرد على أهل البدع والزندقة، تخريج عبد الوهاب عبد اللطيف، مكتبة القاهرة، مصر، ١٣٨٥ق.
- ابن حماد، نعيم (د. ٢٢٩ق)؛ الفتن، تحقيق سهيل زكار، دار الفكر، بيروت، ١٤١٤ق.
- ابن حنبل، أحمد (د. ٢٤١ق)؛ مسند أحمد بن حنبل، دار صادر، بيروت.
- ابن خزيمة، محمد بن اسحاق (د. ٣١١ق)؛ صحيح ابن خزيمة، تحقيق محمد مصطفى الأعظمي، المكتب الإسلامي، ١٤١٢ق.
- ابن خلكان، أحمد بن محمد (د. ٦٨١ق)؛ وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، تحقيق إحسان عباس، دار الثقافة، بيروت.
- ابن راهويه، إسحاق (د. ٢٣٨ق)؛ مسند إسحاق بن راهويه، تحقيق عبد الغفور حسين، مكتبة الإيمان، المدينة المنورة، ١٤١٢ق.
- ابن سعد، محمد (د. ٢٣٠ق)؛ الطبقات الكبرى، دار صادر، بيروت.
- ابن سلامة، محمد (د. ٤٥٤ق)؛ مسند الشهاب، تحقيق حمدي السلفي، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤٠٥ق.
- ابن شاهين، عمر بن أحمد (د. ٣٨٥ق)؛ ناسخ الحديث و منسوخه، تحقيق كريمة بنت علي.
- ابن شبة، عمر (د. ٢٦٢ق)؛ تاريخ المدينة المنورة، تحقيق فهيم محمد شلتوت، دار الفكر، قم، ١٤١٠ق.
- ابن صباغ، علي بن محمد المكي (د. ٨٥٥ق)؛ الفصول المهمة في معرفة الأئمة، تحقيق سامي الغريزي، دار الحديث، قم، ١٤٢٢ق.
- ابن عابدين، محمد أمين (د. ١٢٥٢ق)؛ حاشية رد المحتار، إشراف مكتب البحوث والدراسات، دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ق.
- ابن عبد البر، يوسف بن عبد الله (د. ٤٦٣ق)؛ الإستهباب، تحقيق علي محمد الجاوي، دار الجيل، بيروت، ١٤١٢ق.
-؛ الإنتقاء في فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء، دار الكتب العلمية، بيروت.
-؛ التمهيد، تحقيق العلوي و البكري، وزارة عموم الأوقاف و الشؤون الإسلامية، المغرب، ١٣٨٧ق.
-؛ جامع بيان العلم و فضله، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٣٩٨ق.
- ابن عدي، عبد الله (د. ٣٦٥ق)؛ الكامل في ضعفاء الرجال، قراءة و تدقيق يحيى مختار غزاوي،

- دار الفكر، بيروت، ١٤٠٩ق.
- ابن العربي، محمد بن عبد الله (د.٥٤٣ق)؛ أحكام القرآن، تحقيق محمد عبد القادر عطا، دار الفكر، بيروت.
 - ابن عساكر، علي بن الحسن (د.٥٧١ق)؛ تاريخ مدينة دمشق، تحقيق علي شيري، دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ق.
 - ابن عقدة، أحمد بن محمد بن سعيد (د.٣٣٣ق)؛ فضائل أمير المؤمنين، تحقيق عبد الرزاق حرز الدين.
 -؛ الولاية، تحقيق عبد الرزاق حرز الدين.
 - ابن قتيبة، عبد الله بن مسلم (د.٢٧٦ق)؛ الإمامة والسياسة، تحقيق طه محمد الزيني، مؤسسة الحلبي و شركائه.
 -؛ تأويل مختلف الحديث، دار الكتب العلمية، بيروت.
 -؛ عيون الأخبار، تعليق يوسف علي طويل، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٢٤ق.
 - ابن كثير، اسماعيل (د.٧٧٤ق)؛ تفسير القرآن العظيم، تقديم يوسف المرعشلي، دار المعرفة، بيروت، ١٤١٢ق.
 - ابن ماجة، محمد بن يزيد (د.٢٧٥ق)؛ سنن ابن ماجة، تعليق محمد فؤاد عبد الباقي، دار الفكر، [بيروت].
 - ابن مبارك، عبد الله (د.١٨١ق)؛ مسند عبد الله بن المبارك، تحقيق مصطفى عثمان محمد، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١١ق.
 - ابن مخلد، بقي (د.٢٧٦ق)؛ مرويات الصحابة في الحوض والكوتر، تحقيق عبد القادر محمد عطا صوفي، مكتبة العلوم والحكم، المدينة المنورة، ١٤١٣ق.
 - ابن نجيم مصري، زين الدين بن ابراهيم (د.٩٧٠ق)؛ البحر الرائق شرح كنز الدقائق، تخريج زكريا عميرات، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٨ق.
 - أبو داود، سليمان بن أشعث (د.٢٧٥ق)؛ سنن أبي داود، تحقيق سعيد محمد اللحام، دار الفكر، [بيروت]، ١٤١٠ق.
 - أبو ريّة، محمود (د.١٣٨٥ق)؛ أضواء على السنة النبوية، نشر البطحاء، [قاهرة].
 - أبو الشيخ الأنصاري، عبد الله بن حيان (د.٣٦٩ق)؛ طبقات المحادثين بأصبهان، تحقيق عبد الغفور البلوشي، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤١٢ق.
 - أبو الفداء، إسماعيل بن علي (د.٧٣٢ق)؛ المختصر في أخبار البشر، دار المعرفة، بيروت.
 - أبو نعيم إصبهاني، أحمد بن عبد الله (د.٤٣٠ق)؛ الرواة عن سعيد بن منصور، تحقيق عبد الله يوسف الجديع، دار العاصمة، الرياض، ١٤٠٩ق.
 -؛ الضعفاء، تحقيق فاروق حمادة، دار الثقافة و الدار البيضاء، المغرب.

-؛ مسند الإمام أبي حنيفة، تحقيق نظر محمد الفاريابي، مكتبة الكوثر، رياض، ١٤١٥ق.
- أبو يعلى، أحمد بن علي (٣٠٧.دق)؛ مسند أبي يعلى، تحقيق حسين سليم أسد، دار المأمون للتراث، دمشق.
- الباني، محمد ناصر الدين (١٤٢٠.دق)؛ إرواء الغليل في تخريج أحاديث منار السبيل، بإشراف زهير الشاويش، المكتب الإسلامي، بيروت، ١٤٠٥ق.
-؛ صحيح سنن الترمذي، مكتبة المعارف، رياض، ١٤٢٠ق.
-؛ ظلال الجنة في تخريج السنة (مع كتاب السنة لابن أبي عاصم)، المكتب الإسلامي، بيروت، ١٤١٣ق.
- أنصاري، محمد حیات بن الملتاني (معاصر)؛ حديث الكساء في مصادر الحديث.
- أوحدی، ركن الدين مراغهاي (٧٣٨.دق)؛ ديوان اشعار.
- باقري، جعفر (معاصر)؛ الخلفاء الإثنا عشر، مركز الأبحاث العقائدية، قم، ١٤٢٧ق.
- بخاري، محمد بن اسماعيل (٢٥٦.دق)؛ التاريخ الكبير، المكتبة الإسلامية، ديار بكر (تركيا).
-؛ صحيح البخاري، دار الفكر، [بيروت]، ١٤٠١ق.
- بستوي، عبد العليم عبد العظيم (معاصر)؛ موسوعة في أحاديث المهدي الضعيفة والموضوعة، المكتبة المكية و دار ابن حزم، مكة المكرمة و بيروت، ١٤٢٠ق.
- بلاذري، أحمد بن يحيى (٢٧٩.دق)؛ أنساب الأشراف، تحقيق محمد حميد الله، دار المعارف، مصر، ١٩٥٩م.
- بن باز، عبد العزيز بن عبد الله (١٤٢٠.دق)؛ الأدلة النقلية و الحسنية على إمكان الصعود إلى الكواكب و على جريان الشمس و سكون الأرض، مكتبة الرياض الحديثة، رياض، ١٤٠٢ق.
- بهوتي، منصور بن يونس (١٠٥١.دق)؛ كشاف القناع، تحقيق محمد حسن اسماعيل، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٨ق.
- بيدل دهلوي، عبد القادر (١١٣٣.دق)؛ ديوان اشعار.
- بيهقي، أحمد بن حسين (٤٥٨.دق)؛ دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، تخريج عبد المعطي قلججي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٥ق.
-؛ السنن الكبرى، دار الفكر، [بيروت].
-؛ شعب الإيمان، تحقيق محمد السعيد زغلول، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٠ق.
-؛ معرفة السنن و الآثار، تحقيق كسروي حسن، دار الكتب العلمية، بيروت.
- پروين اعتصامي، رخشنده بنت يوسف (١٣٢٠.دق)؛ ديوان اشعار.
- ترمذي، محمد بن عيسى (٢٧٩.دق)؛ سنن الترمذي، تحقيق عبد الوهاب عبد اللطيف، دار

- الفكر، بيروت، ١٤٠٣ق.
- تفتازاني، مسعود بن عمر (٧٩٢.دق)؛ شرح المقاصد في علم الكلام، دار المعارف النعمانية، باكستان، ١٤٠١ق.
 - ثعلبي، أحمد بن محمد (٤٢٧.دق)؛ الكشف و البيان عن تفسير القرآن، تحقيق أبي محمد بن عاشور، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٢٢ق.
 - جصاص، أحمد بن علي (٣٧٠.دق)؛ أحكام القرآن، تخريج عبد السلام محمد، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٥ق.
 - جوهرى، أحمد بن عبد العزيز (٣٢٣.دق)؛ السقيفة، تحقيق محمد هادي الأميني، شركة الكتبي، بيروت، ١٤١٣ق.
 - جوهرى، أحمد بن عبيد الله (٤٠١.دق)؛ مقتضب الأثر، مكتبة الطباطبائي، قم.
 - حافظ شيرازي، محمد بن بهاء الدين (٧٩٢.دق)؛ ديوان اشعار.
 - حاكم حسكاني، عبيد الله بن أحمد (د.قرن ٥)؛ شواهد التنزيل، تحقيق المحمودي، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، ١٤١١ق.
 - حاكم نيشابوري، محمد بن عبد الله (٤٩٥.دق)؛ المستدرک علي الصحيحين، تحقيق يوسف المرعشلي، دار المعرفة، بيروت.
 -؛ معرفة علوم الحديث، تصحيح معظم حسين، دار الآفاق الحديثة، بيروت، ١٤٠٠ق.
 - حميدي، عبد الله بن الزبير (٢١٩.دق)؛ مسند الحميدي، تحقيق حبيب الرحمن الأعظمي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٩ق.
 - خزاز، علي بن محمد (٤٠٠.دق)؛ كفاية الأثر في النصّ على الأئمة الإثني عشر، تحقيق الكوه كرمي، انتشارات بيدار، قم، ١٤٠١ق.
 - خطيب بغدادي، أحمد بن علي (٤٦٣.دق)؛ تاريخ بغداد، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٧ق.
 -؛ الكفاية في علم الرواية، تحقيق أحمد عمر هاشم، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٥ق.
 - خواجوي کرمانی، محمود بن علي (٧٥٢.دق)؛ ديوان اشعار.
 - دارقطني، علي بن عمر (٣٨٥.دق)؛ سنن الدارقطني، تعليق مجدي بن منصور، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٧ق.
 - دارمي، عبد الله بن [عبد] الرحمن (٢٥٥.دق)؛ سنن الدارمي، بعناية محمد أحمد دهمان، مطبعة الاعتدال، دمشق، ١٣٤٩ق.
 - دسوقي، محمد عرفه (١٢٣٠.دق)؛ حاشية الدسوقي على الشرح الكبير، دار إحياء الكتب العربية.
 - ذهبي، محمد بن أحمد (٧٤٨.دق)؛ تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير و الأعلام، تحقيق عمر

- عبد السلام تدمري، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٧ق.
-؛ *تذكرة الحفاظ*، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
 -؛ *سير أعلام النبلاء*، بإشراف شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤١٣ق.
 -؛ *العبر في خبر من عبر*، تحقيق فؤاد سيد، دائرة المطبوعات والنشر، الكويت.
 - راعب إصفهاني، حسين بن محمد (٥٠٢.دق)؛ *المفردات في غريب القرآن*، دفتر نشر الكتاب، ١٤٠٤ق.
 - رامهرمزي، حسن بن عبد الرحمن (٣٦٠.دق)؛ *الحّد الفاصل*، تحقيق محمد عجاج الخطيب، دار الفكر، بيروت، ١٤٠٤ق.
 - رشيد رضا، محمد (١٣٥٤.دق)؛ *تاريخ الشيخ محمّد عبده*، مطبعة المنار، ١٣٥٠ق.
 - زركشي، محمّد بن بهادر (٧٩٤.دق)؛ *البحر المحيط في أصول الفقه*، تحقيق محمّد تامر، دار الكتب العلميّة، بيروت، ١٤٢١ق.
 - زمخشري، محمود بن عمر (٥٣٨.دق)؛ *الكشاف عن حقائق التنزيل*، شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و أولاده، مصر، ١٣٨٥ق.
 - سرخسي، محمّد بن أحمد (٤٩٠.دق)؛ *أصول السرخسي*، تحقيق أبي الوفاء الأفغاني، دار الكتب العلميّة، بيروت، ١٤١٤ق.
 - سعدي شيرازي، مصلح الدين بن عبد الله (٦٩١.دق)؛ *غزليات*.
 - سيوطي، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر (٩١١.دق)؛ *تاريخ الخلفاء*، تحقيق لجنة من الأدباء، توزيع دار التعاون، مكة المكرمة.
 - شافعي، محمد بن إدريس (٢٠٤.دق)؛ *أحكام القرآن*، تحقيق عبد الغني عبد الخالق، دار الكتب العلميّة، بيروت، ١٤٠٠ق.
 -؛ *المسند*، دار الكتب العلميّة، بيروت.
 - شاموخي، حسن بن علي (٤٤٣.دق)؛ *أحاديث الشاموخي عن شيوخه*، تحقيق مشعل بن بساني، دار ابن حزم، بيروت، ١٤١٧ق.
 - شبستري، محمود بن عبد الكريم (٧٤٠.دق)؛ *گلشن راز*.
 - شربيني، محمد بن أحمد (٩٧٧.دق)؛ *معني المحتاج إلى معرفة معاني ألفاظ المنهاج*، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
 - شهرستاني، علي (معاصر)؛ *منع تدوين الحديث*، مركز الأبحاث العقائدية، قم، ١٤٢٠ق.
 - صفدي، خليل بن أيك (٧٦٤.دق)؛ *الوافي بالوفيات*، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٢٠ق.
 - طباطبائي، محمد محيط (١٣٧٠.دق)؛ *نقش سيد جمال الدين در بيداري مشرق زمين*، تحقيق خسروشاهي، دار التبليغ الإسلامي، ١٣٥٠ق.

- طبراني، سليمان بن أحمد (د. ٣٦٠ق)؛ مسند الشاميين، تحقيق حمدي السلفي، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤١٧ق.
-؛ المعجم الأوسط، تحقيق طارق و عبد الحسن، دار الحرمين للطباعة و النشر و التوزيع، ١٤١٥ق.
-؛ المعجم الصغير، دار الكتب العلميّة، بيروت.
-؛ المعجم الكبير، تحقيق حمدي السلفي، دار إحياء التراث العربي.
- طبرسي، الفضل بن الحسن (د. ٥٤٨ق)؛ إعلام الوري، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ١٤١٧ق.
- طبري، محمد بن جرير (د. ٣١٠ق)؛ تاريخ الطبري، مراجعة و تصحيح نخبة من العلماء الأجلاء، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٤٠٣ق.
-؛ جامع البيان عن تأويل آي القرآن، تقديم خليل الميس، دار الفكر، [بيروت]، ١٤١٥ق.
-؛ المنتخب من ذيل المذيل من تاريخ الصحابة و التابعين، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ١٣٥٨ق.
- طحاوي، أحمد بن محمد بن سلامة (د. ٣٢١ق)؛ شرح معاني الآثار، تحقيق محمد زهري النجار، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٦ق.
- طيالسي، سليمان بن داود (د. ٢٠٤ق)؛ مسند أبي داود الطيالسي، دار المعرفة، بيروت.
- عبد بن حميد (د. ٢٤٩ق)؛ المنتخب من مسند عبد بن حميد، تحقيق صبحي البدري السامرائي و محمود الصعيدي، مكتبة النهضة العربية، [بيروت]، ١٤٠٨ق.
- عبد الرزاق بن همام الصنعاني (د. ٢١١ق)؛ تفسير القرآن، تحقيق مصطفى مسلم محمد، مكتبة الرشد، رياض، ١٤١٠ق.
-؛ المصنّف، تحقيق حبيب الرحمن الأعظمي.
- عقيلي، محمد بن عمرو (د. ٣٢٢ق)؛ ضعفاء العقيلي، تحقيق عبد المعطي قلعجي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٨ق.
- عيني، محمود بن أحمد (د. ٨٥٥ق)؛ عمدة القاري شرح صحيح البخاري، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
- غزالي، أبو حامد محمد بن محمد (د. ٥٠٥ق)؛ المستصفي في علم الأصول، تحقيق محمد عبد السلام، دار الكتب العلميّة، بيروت، ١٤١٧ق.
-؛ المنحول من تعليقات الأصول، تحقيق محمد حسن هيتو، دار الفكر المعاصر، بيروت، ١٤١٩ق.
- غلامي، حسين (معاصر)؛ محو السنة أو تأويلها، مؤسسة الهادي، قم، ١٤١٩ق.
- فخر الدين رازي، محمد بن عمر (د. ٦٠٦ق)؛ التفسير الكبير، [دار إحياء التراث العربي، بيروت].

-؛ الشجرة المباركة في أنساب الطالبيّة، تحقيق رجائي، مكتبة المرعشي النجفي، قم، ١٤٠٩ق.
-؛ المحصول في علم أصول الفقه، تحقيق العلواني، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤١٢ق.
- فيض كاشاني، محمد محسن (د.١٠٩٠ق)؛ ديوان اشعار.
- قرطبي، محمد بن أحمد (د.٦٧١ق)؛ الجامع لأحكام القرآن، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٥ق.
- قندوزي، سليمان بن ابراهيم (د.١٢٩٤ق)؛ ينابيع المودة لنبي القريب، تحقيق علي جمال، دار الأسوة، ١٤١٦ق.
- كتاني، محمد جعفر (د.١٣٤٥ق)؛ نظم المتناثر من الحديث المتواتر، دار الكتب السلفية، مصر.
- كتيبي، محمد بن شاكر (د.٧٦٤ق)؛ قوات الوفيات، تحقيق علي محمد و عادل أحمد، دار الكتب العلمية، بيروت.
- متقي هندي، علي بن حسام الدين (د.٩٧٥ق)؛ كنز العمال في سنن الأقوال و الأفعال، تحقيق بكرى حياني و صفوة السقا، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤٠٩ق.
- مجمع الكنائس الشرقية (نخبة من الأساتذة ذوي الإختصاص و اللاهوتيين)؛ قاموس الكتاب المقدّس، بإشراف رابطة الكنائس الإنجيليّة في الشرق الأوسط، مكتبة المشعل، بيروت، ١٩٨١م.
- مركز الرسالة (معاصر)؛ المهديّ المنتظر في الفكر الإسلامي، مركز الرسالة، قم، ١٤١٧ق.
- مسلم بن حجاج نيشابوري (د.٢٦١ق)، صحيح مسلم، دار الفكر، بيروت.
- مقدسي، يوسف بن يحيى (د.٧ق)؛ عقد الدرر في أخبار المهدي المنتظر، تحقيق عبد الفتاح محمد، مكتبة عالم الفكر، القاهرة، ١٣٩٩ق.
- مولوي بلخي، جلال الدين محمد (د.٦٧٢ق)؛ ديوان شمس.
-؛ مثنوي معنوي.
- ناصر خسرو، أبو معين بن حارث قبادياني (د.٤٨١ق)؛ ديوان اشعار.
- نجمي، محمد صادق (معاصر)؛ أضواء على الصّحّاحين، ترجمة يحيى كمالي البحراني، مؤسسة المعارف الإسلامية، قم، ١٤١٩ق.
- نحاس، أحمد بن محمد (د.٣٣٨ق)؛ معاني القرآن، تحقيق محمد علي الصابوني، جامعة أم القرى، المملكة العربية السعودية، ١٤٠٩ق.
- نسائي، أحمد بن شعيب (د.٣٠٣ق)؛ خصائص أمير المؤمنين، تحقيق محمد هادي الأميني، مكتبة نينوي الحديثة، طهران.
-؛ السنن الكبرى، تحقيق عبد الغفار و سيد كسروي، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١١ق.
-؛ سنن النسائي، دار الفكر، بيروت، ١٣٤٨ق.

- المعرفة، بيروت، ١٤٠٦ق.؛ الضعفاء و المتروكين، تحقيق محمود ابراهيم زايد، دار
- المعرفة، بيروت، ١٤٠٦ق.
- فضائل الصّحابة، دار الكتب العلمية، بيروت.
- نووي، يحيى بن شرف (د.٦٧٦ق)؛ روضة الطالبين، تحقيق عادل أحمد و علي محمد معرض، دار الكتب العلمية، بيروت.
- شرح صحيح مسلم، دار الكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٧ق.
- المجموع، دار الفكر، [بيروت].
- واقدي، محمد بن عمر (٢٠٧ق)؛ المغازي، تحقيق مارسدن جونز، نشر دانش اسلامي، ١٤٠٥ق.
- وشنوي، قوام الدين محمد (د.١٤١٦ق)؛ حديث الثقلين، شرح محمد واعظزادهي خراساني، المجمع العالمي للتقريب بين المذاهب الإسلامية.
- وكيع بن جراح (د.١٩٧ق)؛ نسخة وكيع عن الأعمش، تحقيق عبد الرحمن الفريوائي، الدار السلفية، الكويت، ١٤٠٦ق.
- هيثمي، علي بن أبي بكر (د.٨٠٧ق)؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٨ق.
- موارد الظمان، تحقيق حسين الداراني، دار الثقافة العربية، دمشق، ١٤١١ق.
- يعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب (د.٢٨٤ق)؛ تاريخ يعقوبي، دار صادر، بيروت.

بازگشت به اسلام

منصور هاشمی خراسانی

کتاب شریف «بازگشت به اسلام» اثری ممتاز، ارزشمند و انقلابی در حوزه‌ی اسلام‌شناسی است که با نقد خردورزانه‌ی قرائت موجود از اسلام و بازتعریف مبانی و منابع آن، به همراه آسیب‌شناسی تاریخی عقاید و اعمال مسلمانان، بر پایه‌ی یقینیات و مسلمات اسلامی و بر کنار از پیش‌فرض‌ها و راهبردهای ظنی، به سوی اقامه‌ی اسلام کامل و خالص در سرتاسر جهان دعوت می‌کند.

(بخشی از سخن ناشر)

